

سال اول - شماره سی و سوم - ۱۳ آبان ماه ۱۳۵۰ - بها ۱۵ ریال

# تقانتنا



- بررسی و گزارش**
- دنیای از چشم تماشا
  - «رد» یا «قبول»
  - افتتاح فرستنده اصفهان
  - «اروپای هفت» دومین قدرت جهان
  - فلسطینی‌ها و مذهب از خاورمیانه عربی تا خلیج فارس
  - عطاری، حرفه‌ای در حال افول
  - تبلیغ با جایزه یا بی‌جایزه؟
  - چشم باز ما و دوربین ما در دو روزه راهی از سفری کوتاه

- تاریخ و تمدن**
- تمدن - از دیدگاه کنت کلارک
  - خاستگاه ایرانیان
  - ضد خاطرات - از آندره مالرو

- تلویزیون و ارتباط جمعی**
- چهره آشنا: اسماعیل میرفرغی
  - معرفی یک برنامه: شهرآفتاب
  - تلویزیون و اطفال
  - تلویزیون در خانواده و جامعه نو

- داستان**
- تخم مرغ - از: سروود اندرسن
  - انسان، جنایت و احتمال
  - نوعروس گمشده
  - آقای قاسم‌آبادی و سایه‌اش (داستان کوتاه)
  - رکس (طنز کوتاه)

**جدول برنامه‌های رادیو - تلویزیون**

سیاست: تماشای جهان در یک هفته

**ورزش**

- هنر و ادبیات**
- خودکشی بعنوان یک هنر
  - از چهار گوشه جهان
  - چند خبر هنری

**سرگرمی و مسابقه**

- میان پرده
- جدول کلمات متقاطع
- مسابقه عکس و نوشته

**تئاتر**

- ده سازنده تئاتر امروز
- رقص و آواز و بازی شیرین غروسکان اتللو سارتزی
- گروه تئاتر تجربی خیمه‌شب‌بازی
- دو چرخه سوار

**موسیقی**

- نوعی موسیقی مجلسی اولیه
- گفتگو با لوریس چکناوریان

**کتاب**

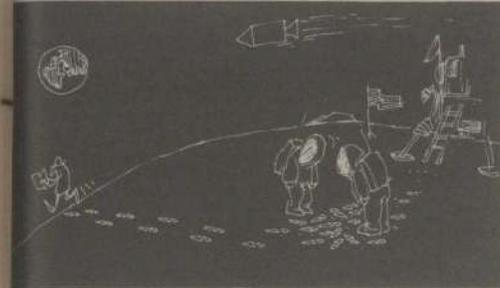
- نقد کتاب‌های:
- نماز میت
  - منتخبی از فضای خالی
  - ماه و پلنگ
  - کتاب‌های مصور برای کودکان
  - تازه‌های کتاب جهان

**سینما**

- سلام، برگمن مرموز!
- نقد فیلم (در دفتر - تماشاگر - عهد دایناسورها)

**گوناگون**

- شما و تلویزیون
- پاسخ نامه‌های شما
- تکه تکه



آقای تماشا

# تماشا



روی جلد: قسمی از تابلوی «گلستان علف‌کش» اثر معروف «جان کونستبل» نقاش بزرگ انگلیسی (۱۷۷۴-۱۸۳۷) - مروری به مقاله «پرستش طبیعت» از مجموعه مقاله «تمدن»، (صفحات ۱۴-۱۵-۱۶).

**دنیای**

**از چشم تماشا**

**«رد» و «قبول»**

**خوشحال و نگران؟!**

آیا خوشحالیم که چین کمونیست را برسمیت شناخته‌ایم؟ یا مایه مسرت است که پادگورتی به تخت جمشید آمد؟

آیا خوشحالیم که سران کشورهای اروپای شرقی، باتفاق، جشن ملی و جهانی ما را ستودند؟

یا مایه مسرت است که چون‌لای از ما بیخاطر رای موافقی که در سازمان ملل متحد داده‌ایم تشکر کرده؟

آیا از غصه خوابان نمی‌برد که روزنامه‌های سرمایه‌داران غرب وجود خورشید را هم در ایران انکار میکنند؟

آیا مایه نگرانی است که صدای بیگانه غربی از حلقوم بعث عراق، مطالب روزنامه‌های سرمایه‌داران غرب را تکرار کند و بدو هزار و پانصد سال تاریخ ایران، نامداران ایران و دانشمندان ایران خط بطلان کشد؟

آیا مایه نگرانی است که استعمار، سفیران مسلح خود را به‌خانه مافستد تا با آهنگ روزنامه‌ها و قلمسای مزدور، اینها مقدم شوند؟

نه از «رد» اینها نگرانیم و نه از «قبول» آنها ذوق زده‌ایم.

اما، یک خوشحالی نسبی:

همزمان با روزهایی که دنیای شرق از کشورهای دنیای سوم، و شاید پاره‌ای از کشورهای بزرگ غربی، خط وامضام می‌گیرد که مزاحم «کمونیست»ها نشوند و همزمان با روزهایی که تعدادی از کشورها بامید حمایت شرق به‌شرق امتیاز میدهند، ایران در شرایط مساوی و با حقوق برابر دست دوستی شرق را می‌فشارد و شرق قبیله است که تنها راه دوستی با ایران احترام به سیاست مستقل ملی ایران است و احترام به حقوق ملت ایران، ملتی که استقلال‌فکر و اندیشه و تصمیم دارد....

شرق‌نشان می‌دهد که چنین شرائطی را شناخته است و خود میدانیم که به آسانی شناخت! اصولاً مستقل زیستن در دنیای امروز آسان نیست.... و اگر راه افتخار هموار بود، کسب افتخار، افتخار نبود!

و یک تأسف نسبی:

که سرمایه‌داران و آزمدندان بزرگ غرب هنوز گمان‌دارند که با بسیج روزنامه‌ها و صداهای مزدورشان میتوانند مجرای سیاست مستقل ملی ایران را بسود آزمدنیپایشان منحرف سازند.

روشن است که سخت مضطربند زیرا «نمونه ایران» برای ملتپاتی که از تجاوز آنها رنج می‌برند بیدارکننده است، به‌سبب دلیل اگر توانستند که با توطئه، معدودی از مزدوران خود را بر ملتپای کوچک تحمیل کنند و از حلقوم و قلم آنها بما ناسزا گویند و اگر آنها این مزدوران را پشت سر دارند ما از حمایت ملتپاتی بهره‌مندیم که ستایشگر صلح و استقلال و سرفرازیند و دنیای آینده از آن این ملتپاست که به استعمار و تحمیل، از نوع شرقی یا غربی‌اش پایان خواهد داد....

آیا راه ایران، راه دنیای منزه آینده ملتپای آزادیخواه نخواهد بود؟ جعفریان



**مرکز تلویزیون اصفهان شروع به کار کرد**

روز سه‌شنبه ۴ آبان - زادروز فرخنده‌شاهنشاه آریامهر - مرکز فرستنده تلویزیون اصفهان آغاز بکار کرد.

شهر تاریخی و فرهنگی اصفهان، از ۲۴ اسفندماه ۱۳۴۷ به‌کمک دستگاههای تقویت، از برنامه‌های تلویزیون ملی ایران - روی شبکه سرتاسری - استفاده می‌کند و اینک با بکار افتادن فرستنده مستقل خود، علاوه بر بهره‌گیری از شبکه سراسری تلویزیون، میتواند برنامه‌های محلی جالبی تهیه کند و این برنامه‌ها را نه تنها برای مردم اصفهان بلکه برای مردم تهران و سایر شهرهایی که در خط شبکه سراسری تلویزیون هستند پخش کند چرا که فرستنده اصفهان ارتباط دو طرفه با تهران دارد یعنی هم از تهران برنامه می‌گیرد و هم میتواند برنامه‌های تهیه‌شده در اصفهان را بتهران بفرستد.

مرکز فرستنده اصفهان در زمینی به مساحت ۲۰ هزار متر مربع یا ۳۰۰۰ متر زیرینا ساخته شده و به یک استودیوی پخش با همه وسایل لازم مجهز است.

فرستنده تلویزیون اصفهان با قدرت ۵۰ وات، با قدرت تشعشع دو کیلووات و دکل به ارتفاع ۹۵ متر، از شمال تا مورچه‌خورت، از شرق تا سگزی و از غرب تا نجف‌آباد را میپوشاند و به‌کمک مرکز رله، مناطق اطراف ذوب‌آهن، آریاشهر و سد شاه عباس‌کبیر را زیر پوشش تلویزیونی قرار میدهد. این مرکز از طریق شبکه ماکروویو با تهران در ارتباط مستقیم است و تهران میتواند با فشار یک تکمه، برنامه‌های اصفهان را روی شبکه سراسری تلویزیون منتقل کند.

مرکز تلویزیون اصفهان حداکثر تا ۱۸ ماه دیگر - به‌کمک فرستنده‌های تقویت - یزد و شهرهای اطراف آنرا خواهد پوشاند.



گروه رپورتاژ  
رادیو - تلویزیون ملی ایران

# فلسطینی‌ها و مذهب از خاور میانه عربی تا خلیج فارس

نوشته: محمود جعفریان

نفر افزایش یافت در مساجد خاصی اجتماع نمی‌کردند بلکه هر گروه به مسجدی می‌رفتند و بخصوص مسجدهائی که در کوچه پس کوچه‌های امارات قرار داشت برای آنها جالب‌تر بود، زیرا می‌توانستند پس از نماز با مردم کوچه و بازار آشنا شوند و در خانه خدا احساسات آنها را بسود خود برانگیزند. در این زمینه به پیش رفتند، اما، هیچگاه در تبلیغاتشان بطور مستقیم و در برنامه کوتاه مدت، آزادی فلسطین را عنوان نمی‌کردند.

چرا؟  
قدرت‌های دیگری با چشم‌های مسلح رفتار این افراد را زیر نظر داشتند و میدانستند که این عده برای جلب کمک مادی شیوخ به خلیج فارس نیامده‌اند، از سوی دیگر در امارات خلیج نیروسی وجود نداشت که آنها را در جنگ علیه اسرائیل یاری کند، لذا این قدرت‌ها جمله معروف عبدالناصر را برای فلسطینی‌ها تکرار می‌کردند و می‌گفتند که چرا شما فلسطینی‌ها سرزمین‌های مرزی اسرائیل را رها کرده‌اید و بجای آنکه در جبهه جنگ باشید صدها کیلومتر از جبهه دور شده‌اید و به خلیج فارس آمده‌اید. حقیقت این بود که از سال ۱۹۵۶ پیوسته در گیربهای سیاسی بین کشورهای عربی و تلاش در راه کسب قدرت و نزدیک شدن به قدرت‌های بزرگ غرب مسأله فلسطین و اسرائیل را به فراموشی گشاده بود و از این مسأله انحصاراً در کار تبلیغات استفاده میشد، بنابراین بعید نبود که فلسطینی‌ها بجای آنکه در جبهه جنگ اسرائیل شرکت کنند به جبهه سیاسی خلیج فارس گشاده شوند!

فلسطینی‌ها پس از آنکه توانستند با مردم جنوب خلیج فارس رابطه برقرار کنند به آنها گفتند که برای آزادی فلسطین ابتدا باید رؤیسهای مرتجع و سازشکار در سرزمینهای عرب ماقط شوند و باین ترتیب کشورهای عربی بدو قسمت گروه‌بندی شدند: مرتجع و ترقیخواه... در مدتی که کمتر از ۶ سال نبود ناصر به آسانی می‌توانست یک کشور عربی را مرتجع یا ترقیخواه بنامد و برای این پیروزی، فلسطینی‌ها قبلاً اذهان را در گوشه و کنار خلیج و جزیره‌العرب و خاورمیانه عربی آماده ساخته بودند و این کار را از مسجد آغاز کردند.

از سال ۱۹۶۱ پیوسته که کنگره بین‌العرب حزب بعث سوریه بصورت سازمان ملل متحد در آمده بود و هر دولت نیرومند در آن عامل و نماینده‌ای داشت جناح انگلیسی حزب بعث توانست شعبه این حزب را در عراق تشکیل دهد، این جناح علیه فلسطینی‌ها که در خلیج بنفع ناصر تلاش می‌کردند

پنج‌هزار نفر، نخستین گروهی که از فلسطینی‌های قطاع غزه و اردن به خلیج فارس آمدند، از سال ۱۹۵۶ که از نفوذ معنوی عبدالناصر در امارات خلیج فارس بهره می‌گرفتند با نظم و ترتیب فعالیت خود را از مسجد آغاز کردند، بین سالهای ۱۹۶۰-۱۹۵۶، رفت و آمد گروه‌های مذهبی به خلیج فارس چشم‌گیر و گاهی حیرت‌انگیز بود.

قبل از شروع ساختمانهای جدید مساجد، در این مناطق مسجدهائی ساده بادیوارهای گلی از عهد عثمانی بجا مانده بود. تا ۲۵ سال پیش هر کس که به نوار مرزی جنوب خلیج فارس یا شهرهای داخلی جزیره‌العرب میرفت هرگز نمی‌توانست مشاهده مساجد را با ساختمانهای گران قیمت انتظار داشته باشد، مسجدها با سنگ و گل گاهی با دیوارهایی که با گچ سفید شده بود بچشم می‌خورد. این وضع برای توریست‌ها و بخصوص ایرانیها که مالک استانبول یا نصف جهان هستند و ذوق و هنر و دانش خود را در طول چند قرن در ساختمان‌آثاری جاویدان بکار برده‌اند، سخت حیرت‌آور بود.

نخستین کشوری که از بیست سال قبل در جنوب خلیج فارس کار ساختمان مساجد جدید را آغاز کرد کویت بود و سپس ساختن مسجد در سایر امارات رونق یافت بنحویکه امروز غالب امارات را میتوان با ساختمانهای مساجد بزرگشان مشخص ساخت، رونق مسجدها و مجسم ساختن آنها به برق و پتکه و کولر ازدحام بیشتری را موجب شد، اما، میکروفونهای این مساجد برای عبدالناصر اهمیت خاصی داشت!

باین ترتیب می‌بینیم که فلسطینی‌ها پس از ورود به خلیج فارس مسجد و منبر را با اهمیت خاصی تلقی کردند و تلاش آنها این بود که تأثر و تعصب مذهبی مردم این مناطق را برانگیزند و آنها را برای شنیدن مطالبی که داشتند آماده کنند، بالطبع این مطالب مذهبی نبود!

میلان مذهبی ابتدا مضری بودند، سوریه و اردنی‌ها در سالهای بعد گروه مصری‌ها را تنوع بخشیدند، اما، تا سال ۱۹۶۷ هرگز میلان مذهبی سوریه و اردنی نتوانستند مثل مصریها از نفوذ معنوی برخوردار شوند زیرا مصریها مذهب و قومیت را در هم آمیخته بودند و تبلیغات نیرومند صوت-العرب پشتیبان میکروفون مساجد در جنوب خلیج فارس بود، باین ترتیب میلان مذهبی با لباس روحانیون مصر، فینه قرمز و لباده سربی در صوف مقدم نمازگزاران قرار گرفتند. فلسطینی‌ها که تعدادشان از پنج‌هزار نفر آغاز شد و تا ۵۰ هزار



علت است که بموقع و در بررسی آثار نفوذ سایر قدرت‌ها از آن یاد خواهد شد اما چند نکته را بتوان سؤال مطرح می‌کنیم که حتماً خوانندگان ما جواب آن را نیز دارند:

چرا یکن و مسکو که خود نیز خصم یکدیگرند در برابر درخواستهای مکرر گروهی از چریک‌ها بی‌تفاوت و بی‌اعتنا هستند؟!

چرا همین گروه تلاش میکنند که برای راه کم کردن خود را به یکن و مسکو بپسباند؟!

آیا هر قدرتی فقط نمایندگان خود را تأیید میکند؟

آیا شرافتمندانه است که نیاز شدیدی گروهی آواره موجب شود که قدرت‌های بزرگ با لقمه‌ای نان، جان آنها را بسود خود قربانی کنند؟

چرا آن گروه خاص چریکی که علیرغم راه و فکر ناصر، مذهب اسلام را از مبارزه خود جدا میکنند، از کشورهای اسلامی توقع کمک دارند؟!

چرا آن گروه خاص چریکی که علیرغم راه و فکر ناصر قومیت عرب را زیر عنوان (المنصریه) یا نژادپرستی محکوم میکنند، دولتهای عربی را

باتهام «عدم کمک» مورد سرزنش قرار میدهند؟

چرا در مراحل سرزشت ۲ میلیون فلسطینی در

گروه تصمیم قدرت‌های بزرگ است که در نیروهای چریکی هر یک بنوعی دخالت کرده‌اند و این نیروها جزئی از مردم فلسطین‌اند که فلسطینی‌ها در حوادث

آخر خاورمیانه عربی حساب خود را از آنها جدا کردند و همچنین جوانهای مسلح فلسطینی که بسا عقیده و ایمان قیام کرده‌اند اما، بصورت اقلیت

مورد هجوم گروه‌های شناخته شده چریکی قرار می‌گیرند و درحقیقت اینجبهه برای آنها سمگین‌تر

از جبهه اسرائیل است!!

و اشاره‌ای دیگر به فلسطینی‌های خلیج فارس

که کثیری رانده شدند و کثیری از آنها که مانده‌اند

دیگر به مسجد نمی‌روند و در جنوب خلیج که احکام

اسلام گاهی با شدت اجرا میشود گروهی از این

افراد تاکنون بنام تخطی از احکام دین مجازات شده‌اند!!

و همه این دگرگونیا در طول چهار سال!!

تواننا

۲- تعدیل قدرت اسرائیل، تهدید مداوم برای اسرائیل و برای عرب.

۳- تشکیل يك قدرت بظاهر شد استعمار

و در عمل حامی منافع استعمار کهن در خلیج فارس

و خاورمیانه عربی که جزئیات آن را در شناسنامه

بعث عراق و حکومت سوپرکمونیست و دموکراتیک

خلق یمن جنوبی شناختیم و ضرورت داشت که

استعمار بتواند این نیرو را به گروهی از چریک‌ها

پیوند دهد لکن آگاهی فلسطینی‌ها موجب شد که

استعمار بتقیاس وسیع نتواند در آنها نفوذ کند

و این آگاهی مانع از آن نبود که عده‌ای با اشاره

استعمار در کنار جناح انگلیسی بعث عراق قرار

گیرند.

وطن پرستان فلسطینی که با شور و دلستکی

به سرزمین خود عشق می‌ورزند بارها دخالت‌قدرت‌های

بزرگ را در منحرف ساختن مسیر مبارزه خود

محکوم کرده‌اند، روشنفکران آگاه فلسطین برحقیقی

آگاهند که غالب مفسران قشری و عوام‌الناس از آن

بی‌خبرند و گوشه‌ای از آن حقایق اینست که در

سالهای ۱۹۲۵-۱۹۴۷ که عرب آنرا دوره «انتداب»

می‌نامد و در این سالها فلسطین مستقیماً بدست

انگلیسها اداره میشد، انگلیسها بقدرت پول و فکر

توانستند که گروهی از عرب و یهود را در فلسطین

بدست گیرند و این افراد تا این تاریخ نیز بنام

حقوق بازتنستی و نامهای دیگر از صندوق وزارت

مستعمرات انگلستان بهره‌مند میشوند. این افراد

و بطوریکه می‌بینیم در اعلامیه‌های الفتح، عبدالناصر

بروشتی به نژادپرستی و توجه خاص به مذهب

متمم میشود....

۱۹۶۹، حکومت بعث عراق، بدست ۶ ماه،

از دستگاه‌های تبلیغاتی اش بر عبدالناصر میتازد،

ناصر را خائن، نژادپرست و مرتجع می‌نامد.

در این جریان عده‌ای که به ریشه‌های اختلاف

توجه ندارند گمان می‌برند که ناصر باالیکر کارشان

به اختلاف نظر انجامیده است...!!

اما، حقیقت امر این بود که ناصر بکمک

فلسطینی‌هایی که در خلیج فارس و خاورمیانه عربی

بدست گمارده بود توانسته بود که منافع انگلستان

را تهدید کند و همچنین موجب شود که توده‌های

عرب زیر عنوان مذهب و قومیت و نژاد عرب،

نیروی قابل توجهی را از نظر اتحاد و اقتراب‌افکار

عمومی بوجود آورند و چنانکه میدانیم و در گذشته

بوضوح تحلیل کردیم ناصر خود هدف‌های خاصی

را تعقیب میکرد، اما، در حال حاصل فعالیت‌هایش

نوعی شکل عرب بود و تهدید منافع انگلستان در

خلیج فارس و خاورمیانه عربی.

انگلستان پس از ژوئن ۱۹۶۷ بخوبی میدانست

که برای محو آثار نفوذ ناصر در بهترین شرائط

قرار دارد زیرا ناصر دیگر در اذهان توده‌های عرب

يك قهرمان نبود، اما، در صورتیکه انگلستان از

بی. بی. سی. به ناصر میتاخت به موفقیت نسبی

رسید زیرا عرب حمله ۱۹۵۶ و هندستی انگلستان

و اسرائیل و فرانسه را از یاد نبرده بود، لکن،

بغداد که بدست جناح انگلیسی حزب بعث اداره

میشد میتوانست بعنوان حامی فلسطین و فلسطینی

علیه قاهره بسیج شود، از سوی دیگر فلسطینی‌ها

یا دوستان قدیم ناصر را علیه او بشوراندند و اگر

روزگاری اینها به مساجد می‌رفتند تا برای ناصر

شعار بدهند تا شعارهای دیرین ناصر از اذهان

محو شود و چنانکه دیدیم اینکار را کردند و هم‌زمان

با این فعالیت‌ها بی. بی. سی. پخش اخبار شورانگیز

را بسود دسته خاصی از چریک‌ها که با بعث عراق

در يك صف قرار داشتند آغاز کرد!!

انگلستان از تاکتیک جدید خود فراوان

سود برد:

۱- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.

۲- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.

۳- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.

۴- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.

۵- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.

۶- تضعیف روحیه وحدت عرب بوسیله حزب

بعث.

باین ترتیب که جوانان عرب پاور خود را

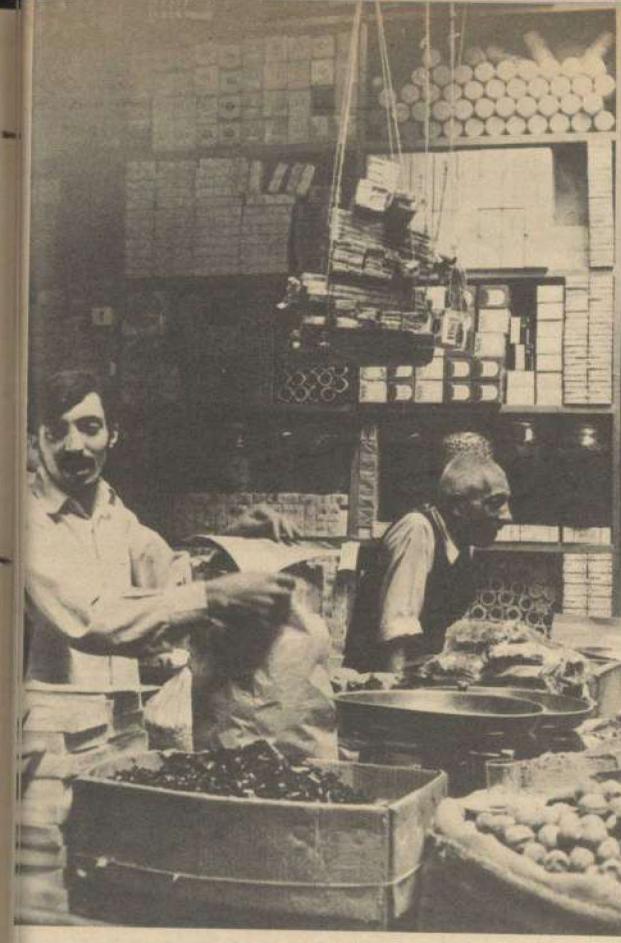
نسبت به ناصر و راه ناصر از دست بدهند با این

احتساب که بعث حسن آنکه ویران میکند خود

جایگزین ناصر نخواهد شد.



حاج اسمعیل خوشگو، سن‌ترین عطاری بازار تهران



# عطاری، حرفه‌ای در حال افول!

## • گزارشی از گذشته و حال حرفه عطاری در بازار تهران

از: احمد اللیبیاری

بازار تهران يك سند است. شهادتی است برگزیده‌های این شهر. بازار در تپش‌هایش بازگوکننده قصه‌های بسیار است. روایتگر قصه‌هایی از مردمش و حرفه‌هایی که در قلبش روئید، رشد کرد و مرد؛ و نیز پاسدار آن چیزهاست که مانده. و از مانده‌ها، از آن یادگارها که رنگ احتضار بر چهره گرفته‌است. حرفه عطاری است که از گذشته‌ها قصه‌ها دارد.



از پله‌های گذر نوروزخان که وارد بازار می‌شوید، عطری مشامتان را می‌نوازد. عطری از رایحه صدها گیاه مختلف. حس می‌کنید که پا در آستانه دیگری دارید. و بعد چشمان به چند مغازه عطاری می‌افتد و بیشتر در رایحه دل‌انگیز گیاهان غرق می‌شوید.

عطاری به‌منای عطر فروش آمده و عطاری نامیست که بخاطر فروش گیاهان معطر بر این حرفه نهاده شده است. کار اصلی عطاران از گذشته‌های دور تا بیست سال پیش فروش دارو بوده‌است. داروهایی همه از گیاه و گل و ریشه، و به‌رحال از کیسه سرگشاده طبیعت. در گذشته تشخیص بیماری با حکیم‌پاشی‌ها بود و امر تهیه فروش دارو با عطاران. عطاران در گذشته کاری را انجام می‌دادند که امروزه داروخانه‌ها انجام می‌دهند. و به عبارت ساده‌تر، عطاری‌های دیروز، نیاکان داروخانه‌های امروزند. در گذشته عطاری حرفه‌ای پرس-درآمد بود. و گذشته از درآمد، عطاری در خود رسالتی احساس می‌کرد که به‌خاطر آن به‌حرفه‌اش دل می‌بست. از بام تا شام صدها بیمار به‌عطاری او مراجعه می‌کردند و با مقداری داروی گیاهی برمی‌گشتند. این بود که عطاری، سوازی درآمد مالی، برای خود به‌اجرای اخروی معتقد می‌شد.

پرداختن به‌عطاری کار ساده‌ای نبود و کسانی که این حرفه را انتخاب می‌کردند عمری را به‌پای شناخت گیاهان مختلف و خاصیت شفا بخش آنها می‌گذاشتند. خود به روستاها می‌رفتند و تجربه می‌اندوختند و به همین دلیل بود که مردم به‌عطاران اعتماد فراوان داشتند. تعداد عطاران در گذشته بسیار بود. سراسر بازار بین‌الرحمین و

اطراف چهارسوق بزرگتر را مغازه‌های عطاری گرفته بود. این به‌دولت بود. نخست این‌که تهران آن‌روز بسیار کوچک بود و به محله‌های اطراف بازار محدود می‌شد و دیگر این‌که تمام احتیاجات داروئی آن روز بر عطاران تأمین می‌کردند و نیز بسیاری از موادی را که مصرف خوراکی داشت نظیر فلفل و زردچوبه و زعفران. تاجران بسیاری در این حرفه بوجوبه بیایند که به‌سه دسته تقسیم می‌شدند: تجار بزرگ، بنکداران، عطاران خرده‌پا که حکم فروشندگان جزئی را داشتند و با اصطلاح طرف معامله می‌رود بودند.

### خدمت به مشروطه

از تجار معروف عطاری، نام **حاج محمدتقی بنکدار** را کستر کسی است که شنیده باشد. او در زمان مشروطیت بزرگترین تاجر عطاری بوده است و نیز کسی است که کمک‌های مالی بی‌دریش مشروطه خواهان را نیرو و توان بخشید. به شهادت تاریخ مشروطه شادروان احمد کسروی وقت مشروطه خواهان در حرم شاه‌عبدالمطلب بست نشسته بودند حاج محمدتقی بنکدار و برادرش حاج حسن که گلوی او هم عطاری بوده مخارج متحصنین را می‌پرداختند و بشوق کسروی «در حقیقت سررشته‌دار خوراک مجاهدین بوده‌اند.»



همچنین در هنگامی که عین‌الدوله عزم کرد تجار و متنفذین ثروتمند را که مشروطه خواه بودند همراه مجاهدین تهران بیرون‌کنند، حاجی محمدتقی بنکدار و تنی چند از تجار به‌حیاط سفارت انگلیس رفتند و متحصن شدند. چون به زودی کسان بسیار از مردم و مجاهدین از او و یارانش تبعیت کردند و به‌سفارت آمدند، حاجی محمدتقی بنکدار مخارج آنها را متقبل شد و دستور داد تا به‌زینه او روزانه چند خوراک برنج برای خوراک متحصنین خیس کنند.

اولین داروخانه که تقریباً به‌صورت امروزی و با داروهای خارجی در ایران بوجود آمد، داروخانه گارنیک بود. این داروخانه در محله سروی نزدیک خیابان ناصرخسرو کنونی قرار داشت. از هنگام افتتاح این داروخانه و ورود داروهای خارجی است که احتضار حرفه عطاری آغاز می‌شود.

کنارحوض می‌ریزد و بعد به اطرافیان می‌گوید: آیا با این يك مشت آب، حوض مسجد خشك شد؟ قضیه پرداخت هزینه متحصنین که تاریخ سران شهادت می‌دهد، و موضوع غرق کشتی‌های حاجی بنکدار که بیشتر به‌افسانه می‌ماند، پیش‌ازهر چیز نشان‌دهنده وضعیت اقتصادی بسیار خوب عطاران در زمانهای گذشته است که با ماندگان آنها در سراسر تهران بزرگ فقط ۹ نفر هستند. که شاید تا چند سال دیگر از این ۹ تا هم چیزی نباشد، زیرا وجود داروهای علمی و اقبال مردم از آن داروهای دیگر محلی برای رونق عطاری باقی نمی‌گذارد.

### آغاز افول عطاری

بصورت امروزی و با داروهای خارجی در ایران بوجود آمد، داروخانه گارنیک بود. این داروخانه در محله سروی نزدیک خیابان ناصرخسرو کنونی قرار داشت. از هنگام افتتاح این داروخانه و ورود داروهای خارجی است که احتضار حرفه عطاری آغاز می‌شود.

اجناس هم به‌علت ایجاد کارخانه‌های مدرن ادویه‌سازی، که ادویه‌ها در بسته‌بندی‌های بهداشتی تهیه می‌کنند، از دست عطاران خارج شد و عطاران مبدل به‌فروشنده‌گان محصولات این کارخانه‌ها شدند.

### عطاری = گیاه‌شناسی

در مورد اجناسی که يك عطاری می‌فروشد، با حاج اسمعیل خوشگو - سن‌ترین عطاری که در بازار تهران به‌این حرفه اشتغال دارد - به‌گفتگو می‌نشینیم. او می‌گوید: «در يك عطاری بالغ بر سی‌هزار قلم اجناس گوناگون وجود دارد که شناختن آنها احتیاج به‌سالها ممارست و تجربه دارد. بعنوان مثال در عطاری اجناسی هست که از نظر ظاهر کاملاً شبیه هم هستند و تفکیک آنها از هم بسیار دشوار است.»

می‌گوید: «فکر نمی‌کنید اینگونه داروها آن تأثیری که داروهای امروزه دارند، نداشته باشد؟»

در جواب می‌گوید: «تمام داروهای امروزه شیره یا ترکیبی از عصاره همان داروهای قدیمی است. مثلاً تنتورالین عصاره همان سنبل‌الطیب قدیمی است که عطاران برای ناراحتی‌های قلبی تجویز می‌کردند. و همین‌طور ریشه شیرین بیان که از عصاره می‌کنند.»

«در حال حاضر عطاری چه



که قلم و کاغذ می‌فروشد شاید جمعا ۲۰۰ هزار تومان سرمایه نداشته باشد. ولی درآمدش از من بیشتر است.»

### عطاری و طبابت

یکی دیگر از عطاران معروف تهران حاج محمد بصیر است. او تنها پازمانده حکیم‌پاشی‌های گذشته است که هنوز در جوار عطاری طبابت هم می‌کند. مردی است ۷۰ساله و ریزاندام و نمازش همان حالت پنجاهسال پیش را دارد و تمام قفسه‌های آن پیراز گیاهان داروئی است. از او می‌پرسم: «چقدر سرمایه داری؟» در جواب می‌گوید: «اگر خریداری یافت شود در حدود سه میلیون تومان. و حالا که مشتری کم است، به این می‌ماند که هیچ نداشته باشم.» در باره اینکه چطور خاصیت داروئی اینهمه گیاه و گل و ریشه شناخته شده سوال می‌کنم. در پاسخم افسانه‌ای می‌گوید که شنیدنی است: «در قدیم در شهری ستونی سفید وجود داشت و هر بیماری که به‌کمک گیاهی بهبودی می‌یافت، نام آن گیاه را بروی آن ستون سفید می‌نوشت. کسانی بودند که نام آن گیاهان و تأثیرات آنها را بغلط می‌سپردند و از نسلی به‌نسل دیگری انتقال می‌دادند.» من شاهد چند مورد از طبابت‌های این عطارسالخورده بودم. از جمله درباره مرد میان‌سالی که از درد دست رنج می‌برد. حاجی بی‌آنکه به محل

درد نگاه کند زیر لب وردی خواند و بعد اینطوری گفت: «اول از همه به‌خدا امیدوار باش و به داروی رحمت او. بعد پیه بسز و انجیر خشک نخ‌کشیده را مخلوکن و روی محل درد بگذار. ده مثقال روغن چراغ و ده‌نخود گنگنه را که همین حالا میدهم به‌دست پمال. گوجه فرنگی نخور و سعی کن بیشتر به‌خدا توکل داشته باشی.» و به دیگری که از نخ شکم می‌نالید می‌گفت: «همیشه با غذا گلپر بخور و برای جلوگیری از ترش‌معده مقداری هسته انار بچو. اگر دیدی به التصاب معده هم دچار شدی موقع خواب دو دانه انجیر و یک قاشق روغن زیتون بخور. انشاءالله بهبودی حاصل خواهد شد. و بعد رو به‌من کرد و گفت: «در قرآن آیه‌ای هست که در آن به‌انجیر و زیتون اشاره می‌شود. «واللین والزیتون». از روی این آیه می‌توان به تأثیر شفا بخش این دارو اطمینان حاصل کرد.» آنچه در این طبابت‌ها برای من جالب بود این بود که حاجی بصیر از هیچک از مراجعین و بیماران خود پول نگرفت بجز پول داروهایی که میداد. وقتی از او علت این امر را پرسیدم با صراحت گفت: «عطار مسلمان فقط پول جنس را می‌گیرد و حق‌الطبابت را برای آخرت نگاه میدارد.» محمد بصیر فرانسو و انگلیسی می‌داند و درست مثل یک پزشک با تجربه از فعل و انفعالات درونی

صحبت می‌کند و حتی گاهی اصطلاحات پزشکی را هم به‌کار می‌برد. عطاری در خانواده او موروثی بوده و پدر و اجداد او به‌حرفه حکیمی اشتغال داشته‌اند. بنا بر فرور از فرزندانش صحبت می‌کند و اینکه دو تن از آنان پزشک شده‌اند، اما تاراحت است از اینکه فرزندان او هم داروهای ساخت کارخانه‌ها را به‌داروهای عطاری ترجیح می‌دهند.

### کار و بار عطاران

اجناس عطاری امروز نیستی از دهات و کوهستانهای ایران تهیه می‌شوند و نیسی دیگر از هندوستان و پاکستان و چین به‌ایران وارد می‌شود. گرانترین جنس عطاری زعفران است با قیمتی نوسان کننده بین ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ تومان و بین ۴ تا ۶ تومان. محمد بصیر در مورد علت رکود این حرفه می‌گوید: «علت رکود این حرفه وجود داروهای فرنگی است که سوی شهرهاست. زیرا هجوم کارگرها از ده به شهر و اشتغال آنها به‌حرفه‌های شهری، مانع جمع‌آوری گیاهان کوهستانی است که در عطاری مورد مصرف هستند. و تازه کارگرانی هم که به جمع‌آوری اینگونه گیاهان مشغولند، مزد زیادی می‌خواهند که پرداختن آن به‌صرفه عطاران نیست. کسانی که امروز به‌عطاری مشغولند و حال عطاری می‌رود در ده پادها کم شود. می‌رود تا تنناریه از آن سخن بگویند. احتضار در آن حرفه پال گسترده است.

### نظر خواهی درباره يك مسأله اجتماعی و اقتصادی مهم:

## تبلیغ با جایزه یابی جایزه

### از پخش آگهی‌های مبتدل و بد آموز باید جلو گیری شود بیشتر دارندگان حساب پس انداز صرفا به امید جایزه حساب بازمی کنند!

لايد خوانندگان گرامي و وفادار مجله تماشا فراموش نکرده‌اند که ما در چند شماره پیش يك بحث اجتماعی و اقتصادی خیلی مهم و اساسی را در مجله مطرح کردیم: «تبلیغ با جایزه یا بر جایزه». از همه مردم و بخصوص صاحبان در مسائل تبلیغاتی خواستیم که نظر، عقیده و پیشنهادهای خود را در زمینه نحوه فعلی تبلیغات در کشور ما و راه اصلاح آن بنویسند و برای ما بفرستند تا در مجله تماشا منعکس شود. این بحث با استقبال خوانندگان مجله رو برو شد و جوابهای برای آن رسید که در چند شماره چاپ شد اما بعد بعثت پیش آمدن مراسم جشن‌های شاهنشاهی ایران و تراکم مطالب مجله یکی دو شماره ادامه بحث در مجله تاخیر افتاد که اینک با پوزش خواهی از خوانندگان عزیز، چاپ نظرات شرکت کنندگان در بحث «تبلیغ با جایزه یا بی جایزه» را ادامه میدهم و در انتظار دریات نظرات، انتقادات و پیشنهادهای شما در این زمینه هستیم.

تبلیغات سازمان تبلیغاتی «امیکو» گفت: در این مسأله باید تمام جوانب را در نظر گرفت. تولیدکننده و مصرف کننده یا بهتر بگویم عرضه‌کننده و تقاضا کننده در این ماجرا سهیم‌اند. باید با در نظر گرفتن احتیاجات دو طرف به این مسأله پرداخت، فی‌المثل در يك جلسه از صاحبان کالا و بانکها دعوت کرد و در يك بحث وسیع که جانب همه رعایت شده باشد این مسأله را به بررسی گذاشت. مسأله دیگری که مطرح است باید دید که اصلا چرا چنین وضعی پیش آمده است؟ جوابش را پراحتی میتوان داد. در زمینه رقابت شکلی گرفتن تبلیغ بصورت فعلی امری غیر عادی بنظر نمی‌رسد چه صاحبان کالا در چنین وضع بازار ناگزیر از توجه به اینگونه تبلیغ هستند. آنها با زیرکی خاص تبلیغاتی، به جایزه شخصیت میدهند. فی‌المثل برای پودر رختشویی که مصرف‌کننده آن خانمهای خانه‌دار هستند قابلمه یا کارد یا قاشق و غیره تعیین میکنند. بالا رفتن سطح جایزه‌ها در وضع فعلی بازار امر کاملا طبیعی است و صاحب کالا برای فروش در بازاری که اجناس مشابه وجود دارد، به جایزه رنگ و شکل دلپسند تری میدهد. نظراتان در مورد جوایز بانکی چیست؟ - من سوالی دارم: آیا تاکنون هیچ مرجعی نقش پس‌انداز و سپرده بانکی را برای اکثریت مردم توضیح داده است و يك دارنده حساب بجز جایزه به چیز دیگری هم فکر میکند؟ باجرات می‌توان گفت که تمام دارندگان حساب پس‌انداز صرفا به امید بردن جایزه در بانکها حساب باز کرده‌اند. باز لازم به تذکر است که جایزه در تمام کشورهای جهان مرسوم است بطور مثال می‌شود گفت که در مورد خرید تعداد معینی از يك جنس يك جایزه یا بهتر بگویم هدیه میتوان خرید تعداد معینی از يك جنس يك جایزه یا بهتر بگویم هدیه میتوان خرید. این طریقه جایزه‌گذاری هم به نفع صاحب کالا و هم بنفع خریدار است.

یکی دیگر از مسئولان تبلیغاتی طی يك مقاله تلفنی گفت: - جایزه دادن امر خطائی است مخصوصا بصورتی که امروز در کشور ما متداول است. کشاندن فکر و ذهن مردم به سوی جایزه بی‌بوجه صحیح بنظر نمی‌رسد. قبلا (ده پانزده سال پیش) در ایران اقداماتی جهت جلو-

گیری از این روش تبلیغ بعمل آمد، چنانکه نشریه‌ای در یکی از جزوات خود، جلب مردم به سوی جایزه را تصحیح کرد. (ناگفته نماند این نشریه و سازمان وابسته به آن در همان سالها دچار ورشکستی شدند) حداقل دلیلی که آن نشریه ارائه داد این بود که ۹۹ درصد از مردم از دریافت جایزه محروم‌اند و مسئولان تبلیغاتی حق ندارند چنین ناکامی را در مردم ایجاد کنند. - چرا این طریقه جایزه‌گذاری مورد توجه قرار گرفته است؟ - به تجربه یا بغلط، مسئولین امور تبلیغاتی به این نتیجه رسیده‌اند که این طریقه برای مقاصد فروش تجارتي مؤثرتر است یا بهتر بگویم راحت‌تر از هر وسیله دیگر است. ● دوشیزه لیلا طباطبائی، دانشجوی روابط عمومی و تبلیغات گفت: - اول از همه باید دید که چرا تبلیغات بدین نحو مورد توجه قرار گرفته است. تبلیغ در تمام کشورهای سرمایه‌داری نو پا یا پیشرفته رایج است و منظور از آن توجه دادن افکار عمومی نسبت به کالا یا مسئله خاص است. تبلیغ علل اجتماعی زیادی دارد که مثلا در بانکها هدف تبلیغ، جلب توجه مردم به مسأله باصلاح پس‌انداز است ولی در حقیقت نتیجه آن معتمد شدن مردم به شانس و اقبال و روی آوردن به نوعی ناامیدی است. بنظر من اگر رادیو-تلویزیون قصدش ارائه نوعی نحوه تبلیغ صحیحتر است جا دارد هرچه زودتر مسأله را صریحتر عنوان کند.

نظر خوانندگان مجله ● آقای جمیل جاوید الهی می نویسد: «... بالاخره پس از رسمیت یافتن رادیو-تلویزیون ملی ایران اولین قدم خیر برداشته شد و گویا در مورد تبلیغ مقرراتی رعایت خواهد شد، این اقدامی بسیار نیکوست. این توضیح را لازم می‌دانم که نهنتنها با تبلیغات آبیوری، بلکه با تبلیغات مزخرف و منحرف نیز باید مبارزه جدی شروع شود و مانع از پخش آگهی‌هایی شوند که فرضا فلان «شریفه‌خانم» که خود را جای دخترها جا زده با دیگ فلان شوهر را می‌پزد و در عین حال «چشم و گوش دختره باز است»؟! امیدوارم که دنباله این عمل خیر به‌برنامه‌ها می‌بکشد و ما رانندگان از درگاه، از شر عذاب و آتش ابتدال وسایل ارتباط جمعی رهایی پیدا کنیم.» آقای محمدحسین ظهیرآبادی می‌نویسد: «ضمن تشکر از طرح بحث درباره تبلیغات تجارتي جایزه‌دار، باید توجه داشت که این روش بازاریابی کم‌بیش در پاره‌ای از کشورهای دیگر هم وجود دارد و این فکر ایرانی نیست بلکه کالای وارداتی است، با این تفاوت که فروشندگان ایرانی شورش را درآورده

اند! آنچه یقین است تحمل هزینه سنگین این جنجال با خریدار است نه پاتولیدکننده و ایدا هم صحیح نیست. فروشندگان باید کیفیت کالای خود را بهتر کنند تا مصرف‌کنندگان با میل و رغبت آنرا بخرند. تولیدکنندگان فقط برای معرفی کالای خود حق استفاده از وسایل ارتباط جمعی را دارند نه ترتیب يك لاتاری به‌وسعت تمام کشور! در مورد بانکها و تشویق مردم به پس‌انداز، کار به‌یک رقابت ناهماهنگ و غیر منطقی کشیده شده که ایدا هدف اصلی را دنبال نمی‌کند، بلکه يك عده را واداشته که تافلان تاریخ مبلغی را در فلان بانک بپسازند و بعد در بانک دیگر حساب پس‌انداز باز کنند و خلاصه دوهزار ریال دانشا در حال گردش بین بانکها باشد! آمار پس‌انداز بانکها گواه این واقعیت است. بنا بر این شایسته است که وسایل ارتباط جمعی - امم از روزنامه، رادیو و تلویزیون مردم را به قماربازی همگانی عادت ندهند.»

دو نظر از مردم خبرنگاران ما علاوه بر نظر جوینی از صاحبانظران، با مردم عادی نیز درباره این مسأله مهم اجتماعی به گفتگو می‌پردازند و این، دو نمونه از جوابهایی است که مردم به پرسش‌آنان داده‌اند: ● خانم فاطمه پورحسینی (۴۵ ساله): «همه زندهای خانه‌دار می‌دانند که مثلا این پودر رختشویی ما اون یکی فرق ندارد، من خودم هرچی که باشه می‌خرم، ده پانزده ساله که دارم امتحان می‌کنم هیچکدام با هم فرق ندارند - جایزه هم دروغه! تا حالا جز مداخلاتش و خودکار چیزی نصیب من نشده!» ● آقای علی پورجوادی (خوار پار فروش): «مردم به یه مقدار چیز احتیاج دارند مثلا خواربار، پوشاک و غیره. بالاخره هرچستی تا به اندازه‌ای برای خودش بازار داره، مثلا مردم خوب میدونن اغلب روغنهای نباتی هیچ مزیتی بردیگری نداره، اما من خودم بارها شاهد بودم که کوچکترین تغییر در جنس کالا باعث چه بازاری برای آن جنس شده که اگر جایزه هزاربار اسکناس هم میدادند بازار به اون خوبی پیدا نمی‌کرد. گاهی فقط بازار را «زبون» تعیین میکنند، همینقدر که طعم فلان خوراکی به مذاق مردم خوش بیاد!»



کنت کلارک

## «تمدن»

ترجمه: دکتر حسن مرندی

(۲۸)

● در قرن هجدهم  
هنرمندان و  
متفکران  
ناگهان به کوهستان  
روی آوردند:  
«هر مگا و  
هر رود خروشان  
و هر صخره،  
آبستن  
مذهب و شعر است...»

● ژان ژاک روسو،  
یکی از اصیل ترین عقول  
همه اعصار بشری، منشی  
تکرو و تنها و بدگمان  
داشت، بر اثر تجارب  
سخت همه چیز را  
از دست داد جز حس  
بودن را. او می گفت:  
«من بر آنم که وجود ما  
چیزی جز توالی  
لحظات که با حواس ما  
درک می شود نیست.»



شکل ۱۷۰ - ولف: Lauteraargletscher

است که در روزگار خویش نام آورترین شاعر اروپا بود.

## کوهسار، گریزگاه اندیشمندان

گسترش بسیاری از استعدادهای ما از نیوخ سرچشمه نمی‌گیرد، اما پاسخ عاطفی و هیجانی به طبیعت از این مقوله نیست. این حالت ابتدا در شاعران خردپا و نقاشان شهرستانی پدیدار می‌شود و حتی در مدها جلوه می‌کند - از جمله مدهای خیابانهای سراسر از باغهای عمودی گرفت و جاده‌های پیچاپیچ را جانشین آنها کرد تا منظره طبیعی کاذب بوجود آورد. این آن چیزی است که در سراسر اروپا به مدت صدسال بنام باغهای انگلیسی معروف شده بود و شاید وسیعترین نقودی است که انگلستان برظاهر اشیاء اروپائی داشته‌است - البته بشرط آنکه مد لباس مردان را در اوایل قرن نوزدهم استثناء کنیم. - جلف و سفید است؟ ولی من گمان می‌کنم همه مدها سفیدند، اما کاملاً جدی هستند.

وقتی پوپ این صحنه از زندگی انسان را «یک کلاف سردرگم و بی‌نقشه و بی‌نیرومند» نامید، تغییری عمیق در ذهن اروپایی را بیان می‌کرد.

گرایش به طبیعت در نیمه اول قرن هجدهم چنین بود. اما در حدود سال ۱۷۶۰، این پیش‌درآمد انگلیسی افسردگی شاعران خردپا و باغهای پر نقش ذهن مردی نابغه، ژان ژاک روسو - Jean-Jacques Rousseau را بخود جلب کرد. اگرچه وی عشق خویش را به طبیعت تا حدودی از انگلیسیها یادگرفته بود، در میان دریاچه‌ها و دره‌های آلپ در سویس بود که مجذوب طبیعت شده و حالتی صوفیانه بر او رفت.

پرستش طبیعت  
قسمت اول

ویرانه‌های مذهبی، راهی زیرکانه برای بازگرداندن ایمان بقدرت الهی، در ذهن اروپایی است. ویرانه‌های عصر ایمان به جزئی از طبیعت، یا بهتر بگویم به نوعی رهنمون گرایش به طبیعت، از طریق احساس و خاطره بدل گشت. این ویرانه‌ها به ایجاد نحوه شگفت تفکر کمک کرد که در اوایل قرن هجدهم پیش درآمد معمولی لذت بردن از زیبایی طبیعی بود - و اندوهی آرام به همراه داشت. این خلق و حالت، الهام بخش اشعار زیبا بود. به این اثر کالینز که «قصیده‌ای در مدح شب» نام دارد گوش دهید:

«پس ای پرستنده آرام، بدانجا رو کن  
که دریاچه پتناور خلنگزار تک و تنها را درود می‌گوید

یا ستونی مقدس از روزگاران دیرین را  
یا آنجا که بر آیشهای خاکستری تپه‌سار  
آخرین پرتو سرد خود را منعکس می‌کند  
یا اگر سوز بادها، و بارانهای بیجان و زمین‌کن  
بیای اراده مرا پیش نبرد، کلبه‌ای  
که از کنار کوهسار به جهان وحش و سیلاب کف بر لب  
می‌نگرد، از آن من یاد!  
و بدهکده قهوه‌ای رنگ، و باروهای مه‌گرفته کلیسا  
و صدای ساده ناقوسپاشان روکن،  
که انگشتان شبنم‌آلوده روز، حجاب سرگامی آنها را  
آهسته فرو می‌گیرد.»

بسیار زیباست، اما چندان شبیه طبیعت نیست، همانطور که تصاویر گیتز بارو Gainsborough و ویلسون که در همان دهه کشیده شده‌اند به طبیعت چندان شباهتی ندارند (شکل ۱۶۹). ویلیام کالینز William Collins در خارج از انگلیس شناخته نیست، این در مورد همه شاعران طبیعت در قرن هجدهم، حتی در مورد جیمز تامسون James Thomson صادق

کمابیش به مدت هزار سال، نیروی عمده آفریننده تمدن غرب، مسیحیت بود. بعد در حدود سال ۱۷۲۵ ناگهان زوال یافت و از جامعه روشنفکران عملاً ناپدید گشت. البته خلایق پدید آمد. امر مردم بدون عقیده به چیزی برون از خودشان نمی‌گذشت، و در عرض صدسال بعدی به اعتقاد جدیدی گرویدند که هر چه هم به نظر ما نامعقول آید، سیمی کلان در تمدن داشته‌است: این اعتقاد جدید، عقیده به الوهیت طبیعت بود.

گفته‌اند که برای کلمه طبیعت معانی بسیار گوناگون می‌توان یافت. در اوایل قرن هجدهم که معنای آن چیزی در حدود وانندگی بیشتر از «عقل سلیم» بود، همان مفهومی بود که ما در گفتگوی هر روز به کار می‌بریم، مثلاً در جمله «اما طبیعتاً قضیه این طور است». اما آنچه به عنوان قدرت مذهبی جای مسیحیت را گرفت همان است که ما هنوز آنرا «طبیعت» می‌نامیم و آن مجموعه قسمتهایی از جهان مرئی و مشهور است که انسان آنرا نیافریده و می‌توان با حواس پنجگانه آنرا درک کرد. این تغییر خاص در جهت اندیشه و ذهن آدمی بطور عمده در انگلیس حاصل شد و به گمان من تصادفی نیست که انگلیس نخستین کشوری بود که در آن ایمان مسیحی سقوط کرد. در حدود سال ۱۷۳۰، منتسکیو فیلسوف نوشت: «در انگلیس مذهب وجود ندارد و اگر کسی اسم مذهب را ببرد، همه زیر خنده می‌زنند!» منتسکیو فقط ویرانه‌های مذهب را می‌دید و اگر چه مردی بسیار هوشمند بود نمی‌توانست پیش‌بینی کند این





# خاطرات Antimémoires



آندره مالرو  
ترجمه: وهاب

گم کرد. بنا باظهار آنها، این نفرین ستاره‌شامان سیانی بود که سپاهیان را به کم‌گشتگی کشاند. و این حقیقتی است که آنها طی ماهها، در حالیکه توسط راهنمایان بابلی گمراه شده بودند، در فاصله کمتر از صد کیلومتر از ساحلی که می‌توانست آنها را نجات دهد درخلوت صحرا سرگردان ماندند و جز بدریای پسته نرسیدند که امواجی ساکن داشت و ساحلی پوشیده از صدفهای نیلگون... همانطوریکه خشیارشا دستور داده بود تا دریای اژه را شلاق بزنند، فرمانده آنها هم تصمیم گرفت حالا که از گشودن شهر باز مانده، دریارا تسخیر کند او که بدست خورشید خدای دیوانه شده بود بفکر آن افتاد تا باسپاهانش که صدفهای دریا را حمل می‌کردند به «کاپیتول» باز گردد. در میان این صدف‌ها، او روح دریائی را میدید که تاحال چشم هیچ رومی به آن نیفتاده بود. او درمقابل امواج دریا، سپاهیان خویش را آرایش جنگی داد. آنگاه بصدای شیورها، سوسک‌های طلائی زم وارد آب نیمگرم دریا شدند. همه خم شدند، درحالیکه زره‌شان در زیر تابش آفتاب میدرخشید، کلاهخود های خویش را از صدف پرکردند و بی‌آنکه صف را بشکنند با خودهای پراز صدف یا گوش ماهی‌هایی که خش خرشان بلند بود، بسوی رم - بسوی آفتاب زدگی مرگ‌آور - باز گشتند.

در طول دو قرن مسافرین عرب نقل می‌کردند که آرتسی از زرها و اسکلت‌ها را دیده‌اند که تا کمز درشن فرو رفته‌اند - همانطوریکه در دریا خودی پراز صدف را بطرف خورشید دراز کرده است. حال که دریا زاریافته بودند، آفتاب بهنگام غروب تمام‌صحرا را پایین مردگان تفویض میکرد و

شاه‌بصورت غباری فرو میریزد. خدای خاموشی خاسته بود ایستاده بمیرد تا همه دیوهای زیر فرمان خویش را برای ابد بخدمت ملکه بگمارد. دیوها وقتی خود را آزاد دیدند بستم شهر فرار کردند. شهر ویران شده بود و سیصد سال از مرگ ملکه میگذشت. بدنبال قبر اوگشتند تا لوح مشهور را یافتند:

«من قلب مسحور او را روی گل‌های سرخ نهاده‌ام و طره‌ای از گیوانش را از درخت حنا آویخته‌ام. و آتسکس که او را دوست میداشت طره گیسو را برسینه‌اش میشارد وازاستحمام بسوی آن مدهوش اندوه و ملال میشود...»

و بعد از اینکه ملکه را یافتند که باپاهای نابرابر درتابوت بلورین مدفون بود و ماری جواهر نشان، بیحرکت و فناپذیر از آن نگهبانی میکرد، روی بصرا نهادند.

این سرزمین افسانه‌ای همیشه ماجراجویان جستجوگر عجائب‌وغرایب را بخود میخواند. هنگامیکه بدنبال مدرکی راجع به «معرب» می‌گشتم، «شارکوه» که اتفاقاً معرف من به‌انجمن جغرافیائی (که ماسک رسمی صورت جنازه ناپلئون در آنجا نگهداری میشد) لاید هنوز هم میشود) بود، گزارشات «آرنوه» را بمن یادآوری کرد که اولین اروپائی بود که «معرب» رسیده بود. او که داروساز سابق هنگ مصری مأمور جده بود، اولین عطاری را در سال ۱۸۴۱ در آنجا تأسیس کرد. وی از اهالی محل شنیده بود که از «معرب» بعنوان یک شهر افسانه‌ای صحبت می‌کردند. همراه هیئتی از ترک‌ها بشهر سمن آمد و با لباس میدل خود را به «معرب» رساند. در آنجا، پنجاه و شش کتیبه و یک خر مرما فرودیت یافت و بکمک یک بروس کفش کپیه‌ای از روی کتیبه‌ها تهیه کرد.

درحالیکه با یک افسار طلایی خر را بدنبال می‌کشید راه ساحل‌حائشی را پیش گرفت. او کپیه‌ها را مخفی کرده بود، میادا که اعراب آنها را با کلید رمز گنج‌های مدفون اشتباه کنند و او پیمان سرنوشت شوم گرفتار شود که پیش‌تر، همه آنها‌تیکه در صدد دست‌یافتن به این خرابه‌ها برآمده بودند، گرفتار شده بودند. او خود را بعنوان فروشنده شمع معرفی می‌کرد (در این مناطق کوهستانی موم فراوان است) ولی بعداً لازم آمد تا شمع‌ها را نیز از گزند طمع اعراب بادیه نشین که خیال می‌کردند مواد خوراکی است، حفظ کند و بدین ترتیب این کالای فروشی هم بجای اینکه او را در کار گذران زندگی‌اش کمک کند بصورت کاروان درآمد و به کپیه‌های مغزی پیوست. برای امرار معاش ناگزیر می‌بایست که پیشه کرد و باحوصله‌تمام، هم‌افروید تراکه اینک بصورت ناجی او در آمده بود برای بومیان به‌نمایش سباز رفته که بطورکلی جز تل‌های خاک

میرجانی خرد میشد. این «مدوز» طویل، سرخ و نرم که تا لایتناهی ابرها - آسمان کشیده میشد عربستان بود - یک مسجد سفید و دیوارهایی از کاخ های پراکنده - آنوقت‌هاکه نوجوانی بودم در فرهنگ‌های جغرافیائی بدنبال شهرهای افسانه‌ای می‌گشتم و هنوز بسوی خاک‌اره کافه‌ایکه در آنجا مطالعه میکردم بشام می‌رسید: «موکا، کاخ های با شکوه که رو بویرائی می‌روند» اینجا کشتی‌های «سباز» پهلو گرفته بودند و همینطور کشتی‌های فنیتی که «بوته‌های کوچک گل‌های سرخ سوری» را که کاملاً گل نشان بودند... برای ملکه حمل می‌کردند.

درفرودگاه «جی‌بوتی»، در حین آخرین امتحان موتور هواپیما، «کور» نیلگون، و من پیش‌خود تکرار می‌کردیم: «... که بطورکلی جز تل‌های خاک چیزی ارائه نمی‌دهد...» خلبانان نظامی درعین حالیکه دستخوش هیجان بودند بانگرانی برای ما آرزوی موفقیت می‌کردند و ما با هیبت منجمین کلد‌های و با بی‌اعتمادی چوپانان ابرها و آسمان‌را تماشا می‌کردیم. سینه‌دم، بی آنکه سایه‌ای برزمین بیفتد، حرکت کردیم. عقب سر ما، امواج نامرئی خلیج «تاجوره» که بی‌تردید از نینگ های بازیگوش موج می‌زد، برسواحل



## انتشارات سازمان جشن هنر

- ۱- پژوهشی ژرف و سترگ و نو، در سنگواره‌های دوره نوشته: عباس نعلبندیان
- ۲- شهر قصه نوشته بیژن مفید
- ۳- ماه و یلنگ نوشته بیژن مفید
- ۴- دو مقاله در باره موسیقی ایران نوشته: حسن مشعون-داریوش صفوت
- ۵- ویس و رامین نوشته: سبین جهانیگلو (تجدد)
- ۶- تراژدی، ژانژنه و کلفتیا نوشته لوسین گلدمن واورسته بوچیانی - ترجمه: دکتر حسن مرندی
- ۷- مطالعاتی در هنر دینی نوشته: سید حسین نصر
- ۸- بسوی تاتر بی‌چیز اثر: یژی‌گروتوفسکی - ترجمه: دکتر حسن مرندی
- ۹- تاتر ایرانی به‌گوش مایل بکتاش - فرخ غفاری
- ۱۰- سینما در پنجمین جشن هنر شیراز اینگمار برگمن - ساتیا جیترای
- ۱۱- موسیقی مذهبی ایران از: حسن مشعون

جنبه شمری «سباز» از چه بود و هنوز از چیست؟ ازملکه «بلیقیس»؟ زنان نادری به تورات راه یافته‌اند. او، سوار برقیل مخصوص‌اش که تاجی از پر شتر مرغ دارد، از میان ناشناخته به آن راه مییابد: با سواران سبزپوش برپشت اسبان ابلق، با دست نگهبانان مخصوص از کوتوله‌ها، ناوگانی از چوب آبی، صندوق‌هایی پوشیده از پوست اژدها، بازوبندهایی ازآبوس (و ملای جواهرنشان بی‌حد و اندازه!) با معماها، پسان لنگینن ملایم، و خنده‌اش که طنین آن از میان قرون گذشته است. قلمرو او به تمدن‌های گذشته تعلق دارد. خرابه‌های «معرب» که همان سیای قدیمی است در جنوب عربستان وشرق عدن، در«حضر موت» قرار دارد. از اواسط قرن گذشته هیچ اروپائی نتوانسته بود بداخل آن نفوذ کند و هیچ هیئت باستان شناسی نیز موفق به بررسی و مطالعه آن‌نشد. موقعیت آنرا جز از روی روایات نمی‌شناختند. و همین کافی بود که تا از راه هوا بتوان محل آنرا بیابد کرد. برنامگی که برنامه‌کار بادقت تنظیم میشد، حتی اگر نشستن هواپیما هم میسر نمی‌بود، میشد به‌عکس‌پردازی اقدام کرد. از آنجا که انگلستان با پرواز هواپیماها از روی این مناطق موافقت نداشت، ناچار می‌بایستی حرکت از «جی بوتی» انجام می‌گرفت. یک هواپیما تک موتوره در دسترس بود که «هل‌لونی‌ویلر» با گذشت اعتماد آمیزی در اختیار من میگذاشت. این هواپیما با منبع‌های ذخیره‌اش قدرت ده ساعت پرواز داشت (از جی بوتی تا مغرب پنج ساعت راه بود - برای پیدا کردن محل لازم بود جستجو شود. ولی بازگشت اشکالی نداشت زیرا سواحل آفریقا نقطه نشانه‌خوبی بود) من به فن خلبانی آشنا نبودم. برای جلب موافقت «رموز» Mermoz



اسماعیل میر فخر آئی، گوینده و تهیه کننده برنامه دانش:

من اگر گوینده نبودم، خلبان میشدم

از ژاله رفیع زاده

اسماعیل میر فخر آئی از پنج سال پیش همکاریش را با تلویزیون ملی ایران آغاز کرده است. او گوینده و یکی از تهیه کنندگان برنامه دانش است. غیر از برنامه دانش، صدای او را هنگام گویندگی فیلمهای مستند تلویزیون نیز می شنویم. گفتگو را با سؤالی درباره کارش آغاز می کنیم. می پرسیم «کار گویندگی را دوست دارید؟»

مردم خیال میکنند گوینده های تلویزیون «نیم تنه» هستند!

پایه بدیم آن را ترجمه کنند. در این صورت وقت زیادی نمی گیرد. اما گاهی علاوه بر تهیه موضوع و مطالب مورد نیاز، لازم می شود فیلمهای مربوط به برنامه را هم خودمان تهیه کنیم. این قبیل برنامه ها وقت زیادی لازم دارد. - راستی تا بحال تصویر خودتان را هنگام اجرای برنامه دیده اید؟ - بله، جواب می دهد «خیلی زیاد. ولی راستش را بخواهید اعتقاد چندانی به نحوه کار گویندگی که اکنون مرسوم است ندارم. برنامه را هم خودمان تهیه می کنیم. گوینده باید در جریان کامل موضوعی که راجع به آن صحبت می کند باشد. نه این که مطلبی را آماده بدستش بدهند تا آنرا روخوانی کند و گاهی هم سرش را بالا کند و تگاهی به دوربین بیندازد. - ولی در مورد شما، مثل این که قضیه باین صورت نیست یعنی خودتان هم یکی از تهیه کنندگان برنامه های مستند که اجرایش را به عهده دارید. راستی تهیه یک برنامه دانش چند ساعت از وقت شما را می گیرد؟ - متفاوت است. گاهی فیلم بطور کامل بدست ما می رسد و فقط

و دست و رو شسته ای است! اتفاقاً یکی از تماشاگران هم یک بار به تلویزیون نامه نوشته بود که این گوینده چرا این قدر شکل شاگرد اولهای کلاس است. آدم وقتی او را تماشا می کند فکر می کند که لیوان و دستمالش هم تمیز و مرتب پهلویش است! - معمولاً گوینده ها و هنرپیشه ها خیلی مایلند که تصویری را که در ذهن مردم دارند خراب نکنند. شما هم همینطورید؟ - کاملاً. همیشه وقتی جایی می روم باید خیلی مواظب رفتار خودم باشم. و از پس این مقید بودن سرا تاراحت می کنم، سعی می کنم اگر بتوانم تعطیلات آخر هفته را در تهران نباشم و بروم جایی که مرا نشناختند. با گسترش شبکه سراسری تلویزیون، فکر می کنم که تا چند ماه دیگر متأسفانه جایی نباشد که بتوانم بروم! آخر می دانید، اشکال کار این است که خیلی از مردم خیال می کنند گوینده های تلویزیون دست و پا ندارند یعنی همان طور که در تلویزیون می بینند «نیم تنه» هستند! برای اینها خیلی حرفی بزنند یا سروصدا نمی کنند! - ناراحت می شوم. - به عنوان یک ناظر بی طرف، در آن موقع راجع به گوینده برنامه چگونه فکر کرده اید. - فکر کرده ام بچه مؤدب



در باره ی

شهر آفتاب

برنامه ی معرفی و بررسی کتاب

برنامه ی «شهر آفتاب» بر اساس هدفهای فرهنگی تلویزیون ملی ایران به قصد آشنائی تماشاگران تلویزیون با کتابهای با ارزش و معتبر پدید آمد و با کار چهارساله خود در شمار قدیمیترین برنامه های تلویزیونی است. «شهر آفتاب» در طول این مدت توانسته اعتقاد و اعتماد علاقه مندان به برنامه های فرهنگی تلویزیون و به ویژه دوستداران کتاب را به خود جلب کند و تماشاگران خاص خود را بیابد. البته این برنامه را دعوی آن نیست که توانسته طی کار چهارساله خود گروهی از تماشاگران تلویزیون را به خواندن کتاب عادت دهد، چرا که عادت به کتاب خواندن در توان یک برنامه تلویزیونی نیست. این عادت را باید از دوران کودکی و نوجوانی در افراد پدید آورد و بدین است که یک برنامه تلویزیونی که تنها هدفش معرفی کتاب است نخواهد توانست در انبوه مردم نفوذ کند و شوق و شور آنها را به خواندن کتاب برانگیزد. چنین است که «شهر آفتاب» توانسته توجه تنها آن گروه از تماشاگران را جلب کند که زمینه های قبلی علاقه و عادت به خواندن کتاب را داشته اند. گفتگویی داشتیم با آقای ایرج

کرده ایم. تماشا: چه کتابهایی را برای معرفی در این برنامه انتخاب می کنید؟ پارسا نژاد: کتابهایی که در نوع خود از حداقل ارزش و اعتبار برخوردار باشد و در عین حال در گروههای مختلف تماشاگران تلویزیون بتوانند مورد توجه قرار گیرد. تصدیق می کنید کتابهای فنی و تخصصی که تنها گروه محدودی آنها می خوانند نمی تواند در یک برنامه ی تلویزیونی معرفی کتاب مطرح شود. تماشا: ضابطه و معیار شما در تعیین ارزش و اعتبار کتابها چیست؟ پارسا نژاد: تعداد کتابهای معتبری که در طول هفته منتشر می شود آن چنان فراوان نیست که ما را دچار سرگردانی و سردرگمی کند. در جامعه ی ما کتاب خوب را اهل کتاب به محض انتشار می شناسند. متأسفانه یاد آور شوم که این قبیل کتابها حتی ناشران معدود و نویسندگان و مترجمان شناخته و انگشت شمار دارند.

در دنباله ی مسأله ی عدم رواج کتاب در میان نوجوانان، آقای پارسا نژاد می گوید: ضمن گفتگوهایی که با گروههای

مختلف اجتماعی داشتم، به چند دبیرستان دخترانه رفتم. و البته بسیار غم انگیز است که بگویم در یک کلاس ۶۰ - ۷۰ نفری از بچه هایی که خیلی هم مرفه بودند، وقتی سؤال کردم که از میان آنها چه کسانی کتاب می خوانند، تنها شش نفر دست بلند کردند. گفتم اگر از شما موضوع کتاب را بپرسم و شما ندانید، دلیل بر این است که حرف درستی نزده اید. و بعد از میان شش دستی که بلند شده بود، سه تا افتاد. از یکی شان پرسیدم: حالا شما واقعا کتاب می خوانید؟ گفت: بله، تابستان پارسال تقریباً تمام کتابهای صادق هدایت را خواندم. من خیلی خوشحال شدم و پرسیدم: ممکن است یکی دوتا از این کتابها را نام ببرید؟ گفت: بله، تازگی دوتا از مجموعه های شعر هدایت را خواندم. و معلوم شد که هدایت شاعر بوده است!

علاوه بر اینها، با مسؤلان و متخصصان کتاب و کتابخانه هم گفتگو هایی به عمل آمد و آنها هم، علاوه بر تأیید نکات یاد شده، علت رکود بازار کتاب را ناشی از عادت نداشتن کودکان و نوجوانان ایرانی به مطالعه ی کتاب در خانه و مدرسه دانستند و نظارت نادرست بر نشر کتاب را از عوامل محدود کننده ی رواج کتاب شمرند. همین، مورد شکایت و نارضایتی ناشران ما نیز هست، به این ترتیب که ناشران ما از کار گروهی که مأمور نظارت بر نشر کتاب هستند، گلدارند و میگویند که اینها ملامت مشخصی برای رد و قبول کتاب ندارند و (از آنجا که کتاب را بعد از سرمایه گذاری و چاپ باید برایشان فرستاد و معمولاً چند ماه هم به انتظار دریافت پاسخ ماند، سرانجام، بچشم پاسخ منفی هم دریافت کرد) چه بسا که کارشان به ناشران زیان می رساند، همین ناشران، در عین حال، می گویند که ما کتابهایی را که از اقبال اهل کتاب برخوردار نباشند نمی توانیم چاپ کنیم. مانجوریم حساب کنیم کتابی که به نشرش می پردازیم می تواند از نظر فروش خرج خودش را در بیاورد یا نه. از طرفی می دانیم

در مواردی، حتی اطفالیکه بر اثر ارتکاب جرائم یا مجریان قانون روبرو گشته‌اند، اظهار داشته‌اند که طرز انجام جرم و بزه را از برنامه‌های جنایی تلویزیونی فرا گرفته‌اند. هر چند فراگیری چنین مهارت‌ها و توانایی‌های غیر قانونی را میتوان جزئی از یادگیری غیر مستقیم از راه تلویزیون دانست، مبعدا باید به این مطلب نیز توجه داشت که خوشبختانه کلیه اطفالی که چنین برنامه - ها را مشاهده میکنند چنین مهارت‌هایی را نماندند. طبیعت و زمینه قلبی کودک بمقدار نسیا موزند. طبیعت و زمینه قلبی فراگیری‌های او قابل ملاحظه‌ای در این قبیل فراگیری‌های او از تلویزیون (و هر پدیده اجتماعی دیگری) رواج آن نیز اطفال بزهکار بسیاری اظهار مداشتند که رفتار بزهکارانه خود را از رادیو، داستانهایی مجلات، و سایر وسائل ارتباط جمعی و حتی از تجارب روزمره خویش فرا گرفته‌اند.

**تلویزیون و مطالعه**

در بحث از تأثیر تلویزیون در میزان ونوع فراگیری اطفال، سخن از رابطه تماشای برنامه‌های تلویزیونی با مطالعه بیان آمد و اشاره شد که به نظر پارمائی از محققین معمولاً اطفالیکه از کتاب و مطالب چاپی بهره کثرتی میگیرند به تماشای برنامه‌های تلویزیونی رغبت و توجه بیشتری نشان میدهند. بی‌تردیده مطالعه به گوشه صرف انرژی بیشتری نیازمند است تا تماشای تلویزیون که یادگیری را در سطح شفاهی و بصری ممکن میسازد. معمولاً اطفال و نوجوانانی که مقدمات خواندن را خوب فرا نگرفته‌اند، صاحب گنجینه نسبی از لغات و اصطلاحات هستند، طرق مطالعه کردن را نمیدانند و به خواندن کتب غیر درسی و مطالعه مجلات و روزنامه‌هایی که بی‌سرچشم میتوانند بر اطلاعات عمومی آنها بیافزاید رغبت فراوان از خود نشان نمیدهند. در نتیجه زمانیکه تلویزیون در اختیار آنها باشد خلایق راقت را با تماشای برنامه‌های آن پرمیکنند. البته در مواردی وجود تلویزیون در محیط خانواده، و استفاده نامنظم و بدون برنامه‌از آن، اطفال را از روی آوری بسوی مطالب چاپی باز میدارد، اما استفاده از کتاب-احتیاج به مقدماتی دارد که اگر فراهم نشده باشد حتی در صورت عدم دسترسی به تلویزیون باز نمیتوان طفلی را به آن علاقمند ساخت. در تحقیق که بوسیله دانشجویان رشته‌های کودکان جمعی انجام شده بود آشکار ساخت که آردن تلویزیون به شهرستان، تغییری در تعداد کودکان و جوانانی که از کتابخانه های عمومی استفاده میکنند، نداده بود. اصولاً ساله عدم رغبت اطفال و جوانان به

کتاب و مطالب چاپی آن چنان وسیع است که بررسی آن در حول وجوش یکی دو عالم برآکنده امکان ندارد.

اما از آنجا که پدران و مادران خواه ناخواه در ذهن خود بین تلویزیون و کتاب رابطه‌ای مثبت یا منفی برقرار میسازند، لازم است در این مورد نیز با استفاده از تحقیقات انجام شده بذكر نکات و مطالبی بپردازیم. در گذشته نیز اشاره شد که تلویزیون بیچوجه نباید جانشین فعالیت‌های آموزشی لازم طفل و نوجوان بشود و این مسئولیت بزرگ پدران و مادران است. مطالعه کتب درسی و غیر درسی و خواندن مجلات روزنامه‌های مختلف از اشتغال مفیدی است که پدر و مادر به کمک مدرسه باید به اطفال خود بیاموزند و یا اجرای برنامه‌های صحیح فرزندان خود را به آن عادت بدهند. بچه‌ها معمولاً پس از اتمام کلاسی دوم و سوم دبستان، در صورتیکه آموزش آنها به نحو صحیح و اصولی انجام گرفته باشد نمیتوانند کتاب‌ها و مطالب ساده را بخوانند و لذت ببرند. البته گاهی میتوان قبل از رفتن طفل به مدرسه، با خریدن کتابهای مسود عادت به مطالعه و کتاب را در بچه‌ها بوجود آورد. کتابهای داستانی مصور که در سالهای اخیر بزبان فارسی چاپ میشوند در صورتیکه نوشته و تهیه آنها تابع اصول و ضوابط تربیتی باشد، میتواند بیشتر از هر چیز طفل را به کتاب علاقمند سازد. او تصاویر را ببیند و به کمک پدر و مادر رابطه آنها با یکدیگر و موضوع داستان را درک میکند. او کم‌کم با کتاب بصورت شیش لذت‌بخش وسرگرم کننده آشنا میشود.

این آشنایی باید ادامه پیدا کند و تقویت بشود. پدر و مادر باید با جستجو در بازار مطبوعات، کتب مناسب را بیابند و در اختیار فرزند خود قرار بدهند. از مجلات و احياناً روزنامه‌هایی که خاص اطفال و با توجه به میزان لغاتی که آنها میداند نوشته میشود نیز باید استفاده کرد. انجام این کار طفل را از ابتدا به خواندن و مطالعه عادت میدهد بطوری که حتی تماشای برنامه‌های تلویزیونی نیز قادر به از میان بردن آن نخواهد بود.

«کلاس فاست» رئیس صندوق کمک به پیشرفت تعلیم و تربیت با نظر کسانی که توسعه تلویزیون را عامل کم شدن مصرف کتاب در جوامع صنعتی میدانند موافق نیست. او میگوید:

این تصور، اشتباه بزرگی است، زیرا بکرات دیده‌ایم که تلویزیون و کتاب اگر عقلا به یکار گرفته بشوند مکمل یکدیگر هستند. منشی، در هر جامعه‌ای باید تلویزیون و برنامه‌های آن را بدقت مورد مطالعه قرار داد و دید به چه نحو میتوان از آن برای تربیت افکار و توسعه دانش بهره برداری

کرد. تلویزیون و کتاب در مواردی بسیار یکسان عمل میکنند. البته همانطور که کتاب خوب و بد منتشر میشود، برنامه‌های بی‌ارزش و مفید نیز در اختیار بینندگان قرار میگیرد. تلویزیون مانند کتاب میتواند مورد استفاده ناگنین دور افتاده‌ترین نقاط و کم‌سکندر ترین دهکده‌های یک مملکت قرار بگیرد. البته تهیه کتاب ارزان‌تر است اما توزیع و انتشار آن بخصوص در مناطق در حال توسعه از مشکلات بزرگ به شمار میرود. مطالعه کتاب و آثی آن‌چنین فردی دارد اما تلویزیون مانند دانشگاه‌های قدیم به کلیه مردم پلا کتاب همزمان با روی پرده آمدن فیلم در دسترس مردم قرار بگیرد، و بخصوص وقتی در مدارس و مؤسسات آموزشی آنکیزه مقایسه بین فیلم و آثی اولیه در نوجوانان تشدید و تقویت شده باشد، میتوان امیدوار بود که جریان سریعتر صورت پذیرد. با توجه به حقایق فوق میتوان نتیجه گرفت:

۱- در صورتیکه شوق مطالعه در اطفال و نوجوانان بوسیله پدران و مادران و مؤسسات آموزشی فراهم باشد؛ اگر تلویزیون لغاتی نداشته فیلم‌ها و برنامه‌های و اگر مردن و کلاسیک باشد، و اگر پدران و مادران و مربیان از فرصت حاصله بهره - برداری کنند؛ تلویزیون بصورت عامل و محرک برای مطالعه و خواندن در میآید و تبدیل به وسیله با ارزشی برای کمک به درک مفاهیم لغوی میشود.

اجازه بدهید برای روشن شدن مطلب از مثالی استفاده کنیم: در انگلستان، معلمی ضمن مکاتبه با بی بی سی، BBC مدعی بود که نمایش فیلم تلویزیونی «تام سایره» به او فرصت داده دانش آموزان خرد سال خود را، به مطالعه کتاب «تام سایره» نوشته مارک تواین علاقمند سازد و تا حدودی آنها را که قبلاً از خواندن گریزان بودند به مطالعه علاقمند کند. شاگردان او قبلاً قسمت‌هایی از کتاب را در کتابخانه میخواندند، مطالب جالب را خلاصه میکردند و پس از دیدن برنامه، به کمک معلم خود در باره تفاوت کتاب و فیلم به بحث و گفتگو میرداختند. شاید اجرای این برنامه باوسمی که داراست برای پدران و مادران امکان نداشته باشد. در انگلستان و پارامی دیگری از کشورهای اروپایی به آموزش فیلم و تلویزیون در مدارس توجه فراوانی مبذول میشود و مربیان تعلیم دیده، با استفاده از فنون که این دو وسیله ارتباط جمعی در زندگی نسل‌چوان دارند، در مواردی، حتی آموزش آنها را با تعلیم مباحث و موضوعات درسی پیوند میدهند. ولی همین اقداماتی که در زمینه بهره‌برداری صحیح از تلویزیون بوسیله مؤسسات تربیتی و آموزشی صورت گرفته به پدران و مادران فرصت میدهد تا حدودی که برای آنها امکان دارد وظیفه خود را انجام بدهند.

آنچه پدران و مادران میتوانند انجام بدهند تقریباً ذاتی است که در فوق از آنها

# تلویزیون و اطفال

ترجمه و تألیف:  
دکتر ابراهیم رشیدپور

**تأثیر تلویزیون در روحیه کودکان و جوانان، نمیتواند دیگر عوامل سازنده شخصیت کودک در نظر گرفت و بررسی کرد از تلویزیون میتوان به نفع مطالعه کودکان و نوجوانان، دادی کرد**

میان میلیونها نفر تماشاگر فیلم در سراسر دنیا، بسیاری به کتابخانه‌ها و کتابفروشی‌ها هجوم میآوردند تا آن آثی ادبی را مطالعه کنند. البته منتشر میشود، برنامه‌های بی‌ارزش این مسئله نشان داد که جریان روی آوری از فیلم به کتاب، خود بخود و ناگهانی صورت نمیگیرد و عوامل بسیاری در آن مداخله میکنند. بطور مثال، وقتی در تبلیغ فیلم، روی نام کتاب و نویسنده تأکید بشود، وقتی کتاب همزمان با روی پرده آمدن فیلم در دسترس مردم قرار بگیرد، و بخصوص وقتی در مدارس و مؤسسات آموزشی آنکیزه مقایسه بین فیلم و آثی اولیه در نوجوانان تشدید و تقویت شده باشد، میتوان امیدوار بود که جریان سریعتر صورت پذیرد. با توجه به حقایق فوق میتوان نتیجه گرفت:

**تلویزیون و ارزش‌ها**

در چه مواردی، تلویزیون در دید اطفال نسبت به دنیا و ارزش‌های مورد قبول آثی‌ها میگردد؟

در جواب به این سؤال دهمیلویست و یکی از تواناترین نویسندگان تلویزیون و اطفال اعتقاد دارد: تأثیر روانی تلویزیون بر روی اطفال در موارد زیر به نهایت درجه و شدت میرسد.

- ۱- هنگامیکه، «ارزش‌ها» و «طرز تفکرهای» خاص در برنامه‌های تلویزیونی بصور مختلف تکرار میشود.
- ۲- ارزش‌ها در شکل دراماتیک عرضه میشود و در نتیجه عکس‌العمل‌های هیجانی در بینندگان جوان ایجاد میکند.
- ۳- ارزش‌ها و مسائل که در متن برنامه‌ها عرضه میشود، با علائق و احتیاجات فوری اطفال بستگی پیدا میکند.
- ۴- بینندگان جوان نیست به آنچه ببینند صاحب حس تشخیص نیست به عامل ارتباطی نیست و نمیتوانند مثل افراد بزرگسال خود از آن جدا احساس کنند.
- ۵- پدر و مادر، دوستان و محیط‌اولیه بیننده جوان، هنوز او را صاحب ارزش‌های قابل قبولی ساخته تا بتواند به کمک آنها آندسته از ارزش‌هایی را که تلویزیون ازراه برنامه‌های خود عرضه میکند پسندد ومورد قضاوت قرار بدهد.

با توجه به عواملی که در فوق از آنها

یاد شد، فرای اینکه تأثیر تلویزیون و برنامه‌های آن مورد سنجش و بررسی قرار بگیرد، لازم است که در مورد طفلی که برنامه را ببیند و برنامه خاصی که دیده میشود صاحب اطلاعات چندی باشم و هر دو را از جهات مختلف بشناسیم. عبارت دیگر، بحث و بررسی در اطراف خصوصیات برنامه های تلویزیونی بطور کلی حقیقت چندانی را در مورد تأثیر آنها بر اطفال و نوجوانان آشکار نخواهد ساخت مگر آنکه اولاً: متن و خصوصیات هر يك از برنامه‌ها یا سری برنامه‌ها جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، ثانیاً طفل یا گروه خاصی از اطفال که مورد نظر هستند از جهات هوش، محیط خانوادگی، استعداد، خصوصیات روانی و اجتماعی کاملاً شناخته شوند. بطور مثال اگر این نکه روشن شده است که صرف نظر از کیفیت و خصوصیات برنامه‌های تلویزیونی، اطفالیکه بدلائل مختلف، مساجم و ستیزه‌جو هستند طبیعتاً بیش از سایر اطفال به دیدن برنامه‌های خود علاقمندند و رغبت و شوقه نشان میدهند و از آنچه در این برنامه‌ها میآیند و یاد میکنند بیشتر در زندگی روزمره خویش و در مواجهه با مسائل و مشکلات فوری استفاده میکنند.

فولپیر شراه صاحب کتاب تحقیقاتی معروف «تلویزیون در زندگی اطفال ماه در این زمینه بحث جالبی دارد. او مینویسد: اگر ما بخواهیم با تأثیرات تلویزیون در اطفال ونوجوانان آشنا بشویم باید مقبومی را که در گذشته از رابطه بین تلویزیون و اطفال و نوجوانان بنگاشته بودیم از دست بدهیم و مقبومی بدیع و تازه متکی بر روشن بینی‌های جدید علمی فراهم کنیم. در گذشته هر گاه که بختی از تأثیر تلویزیون در اطفال و نوجوانان بمان میآمد، سئوالی که ذهن ما را بوجود مشغول میداشت و از ابتدا تا انتهای بحث و تحقیق راهنمای مقرر میکرد: روی این ساله دور میزد که تلویزیون با اطفال و نوجوانان چه میکند و از ایشان چه میسازد؟ منظور از این سؤال این بود که اطفال و نوجوانان در حقیقت موجوداتی ساکن و پذیرا و از حریت قابل تأثیر هستند و تلویزیون بصورت یک پدیده قوی و ونیرمند، پس صورت که بخواهد، میتواند در ایشان تأثیر گذارد و از آنها موجوداتی غیر از آنچه هستند بسازد. همانطور که گفته شد برنامه‌ها تهیه و در اختیار درخاست کنندگان قرار داده شود. بی‌تردیده، تلویزیون‌های آموزشی این مهم را جدی‌تر تلقی کرده‌اند اما تلویزیون‌های تجاری نیز می‌توانستند کاملاً مؤثری در این زمینه بردارند.

اشاره شد، آنها میتوانند با آگاهی از فیلم ها و برنامه‌هایی که تلویزیون نمایش میدهد در صورتیکه آثار اولیه اطفالی صورت بگیرد. این مسئله نشان داد که جریان روی آوری از فیلم به کتاب، خود بخود و ناگهانی صورت نمیگیرد و عوامل بسیاری در آن مداخله میکنند. بطور مثال، وقتی در تبلیغ فیلم، روی نام کتاب و نویسنده تأکید بشود، وقتی کتاب همزمان با روی پرده آمدن فیلم در دسترس مردم قرار بگیرد، و بخصوص وقتی در مدارس و مؤسسات آموزشی آنکیزه مقایسه بین فیلم و آثی اولیه در نوجوانان تشدید و تقویت شده باشد، میتوان امیدوار بود که جریان سریعتر صورت پذیرد. با توجه به حقایق فوق میتوان نتیجه گرفت:

۱- در صورتیکه شوق مطالعه در اطفال و نوجوانان بوسیله پدران و مادران و مؤسسات آموزشی فراهم باشد؛ اگر تلویزیون لغاتی نداشته فیلم‌ها و برنامه‌های و اگر مردن و کلاسیک باشد، و اگر پدران و مادران و مربیان از فرصت حاصله بهره - برداری کنند؛ تلویزیون بصورت عامل و محرک برای مطالعه و خواندن در میآید و تبدیل به وسیله با ارزشی برای کمک به درک مفاهیم لغوی میشود.

اجازه بدهید برای روشن شدن مطلب از مثالی استفاده کنیم: در انگلستان، معلمی ضمن مکاتبه با بی بی سی، BBC مدعی بود که نمایش فیلم تلویزیونی «تام سایره» به او فرصت داده دانش آموزان خرد سال خود را، به مطالعه کتاب «تام سایره» نوشته مارک تواین علاقمند سازد و تا حدودی آنها را که قبلاً از خواندن گریزان بودند به مطالعه علاقمند کند. شاگردان او قبلاً قسمت‌هایی از کتاب را در کتابخانه میخواندند، مطالب جالب را خلاصه میکردند و پس از دیدن برنامه، به کمک معلم خود در باره تفاوت کتاب و فیلم به بحث و گفتگو میرداختند. شاید اجرای این برنامه باوسمی که داراست برای پدران و مادران امکان نداشته باشد. در انگلستان و پارامی دیگری از کشورهای اروپایی به آموزش فیلم و تلویزیون در مدارس توجه فراوانی مبذول میشود و مربیان تعلیم دیده، با استفاده از فنون که این دو وسیله ارتباط جمعی در زندگی نسل‌چوان دارند، در مواردی، حتی آموزش آنها را با تعلیم مباحث و موضوعات درسی پیوند میدهند. ولی همین اقداماتی که در زمینه بهره‌برداری صحیح از تلویزیون بوسیله مؤسسات تربیتی و آموزشی صورت گرفته به پدران و مادران فرصت میدهد تا حدودی که برای آنها امکان دارد وظیفه خود را انجام بدهند.

آنچه پدران و مادران میتوانند انجام بدهند تقریباً ذاتی است که در فوق از آنها

یاد شد، فرای اینکه تأثیر تلویزیون و برنامه‌های آن مورد سنجش و بررسی قرار بگیرد، لازم است که در مورد طفلی که برنامه را ببیند و برنامه خاصی که دیده میشود صاحب اطلاعات چندی باشم و هر دو را از جهات مختلف بشناسیم. عبارت دیگر، بحث و بررسی در اطراف خصوصیات برنامه های تلویزیونی بطور کلی حقیقت چندانی را در مورد تأثیر آنها بر اطفال و نوجوانان آشکار نخواهد ساخت مگر آنکه اولاً: متن و خصوصیات هر يك از برنامه‌ها یا سری برنامه‌ها جداگانه مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند، ثانیاً طفل یا گروه خاصی از اطفال که مورد نظر هستند از جهات هوش، محیط خانوادگی، استعداد، خصوصیات روانی و اجتماعی کاملاً شناخته شوند. بطور مثال اگر این نکه روشن شده است که صرف نظر از کیفیت و خصوصیات برنامه‌های تلویزیونی، اطفالیکه بدلائل مختلف، مساجم و ستیزه‌جو هستند طبیعتاً بیش از سایر اطفال به دیدن برنامه‌های خود علاقمندند و رغبت و شوقه نشان میدهند و از آنچه در این برنامه‌ها میآیند و یاد میکنند بیشتر در زندگی روزمره خویش و در مواجهه با مسائل و مشکلات فوری استفاده میکنند.

فولپیر شراه صاحب کتاب تحقیقاتی معروف «تلویزیون در زندگی اطفال ماه در این زمینه بحث جالبی دارد. او مینویسد: اگر ما بخواهیم با تأثیرات تلویزیون در اطفال ونوجوانان آشنا بشویم باید مقبومی را که در گذشته از رابطه بین تلویزیون و اطفال و نوجوانان بنگاشته بودیم از دست بدهیم و مقبومی بدیع و تازه متکی بر روشن بینی‌های جدید علمی فراهم کنیم. در گذشته هر گاه که بختی از تأثیر تلویزیون در اطفال و نوجوانان بمان میآمد، سئوالی که ذهن ما را بوجود مشغول میداشت و از ابتدا تا انتهای بحث و تحقیق راهنمای مقرر میکرد: روی این ساله دور میزد که تلویزیون با اطفال و نوجوانان چه میکند و از ایشان چه میسازد؟ منظور از این سؤال این بود که اطفال و نوجوانان در حقیقت موجوداتی ساکن و پذیرا و از حریت قابل تأثیر هستند و تلویزیون بصورت یک پدیده قوی و ونیرمند، پس صورت که بخواهد، میتواند در ایشان تأثیر گذارد و از آنها موجوداتی غیر از آنچه هستند بسازد. همانطور که گفته شد برنامه‌ها تهیه و در اختیار درخاست کنندگان قرار داده شود. بی‌تردیده، تلویزیون‌های آموزشی این مهم را جدی‌تر تلقی کرده‌اند اما تلویزیون‌های تجاری نیز می‌توانستند کاملاً مؤثری در این زمینه بردارند.

# ● اگر برنامه‌های فرهنگی در ساعات زودتر پخش شود تماشاگران بیشتری خواهد داشت

# ● تلویزیون نه کاباره باید باشد و نه مدرسه شبانه؛ تلویزیون باید نمایشی غنی کننده باشد!

## اثر: اثر یک ملون مار تینز ترجمه: جمشید ارجمند

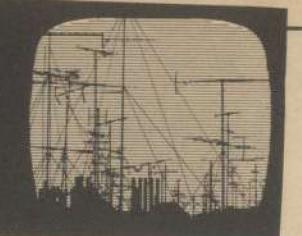
فرانسه می‌مانند در ساعت هشتم و نهم هجوم شدید به تلویزیون فرانسه روی آور می‌شود (۳۱ درصد در مقابل ۲۳ درصد) زیرا در این ساعت بیش از سایر ساعات پخش می‌شود و بلژیک در همین ساعت برنامه‌های جدی و کم‌شناخته‌شده دارد؛ به نام «روزنامه اروپا».

عجب آن که مسابقه بکس را از هر ۱۰۰ تماشاگر ۶۵ نفر پسندیده‌اند اما همه تا آخر آن نشسته‌اند در مقابل آنها که تلویزیون بلژیک را برای برنامه «روزنامه اروپا» نگریسته‌اند بسیار آن را تقدیر کرده‌اند (۹۵ درصد). در ساعت ۹ تماشاگران همچنان در برابر تلویزیون فرانسه قرار دارند که برنامه «میدان ستارگان» را ببینند و این ثابت می‌گردد که ذائقه متنوع پسندشان هنوز اقیانوس است. در ساعت ده برنامه فرانسه تمام می‌شود و نیمی از بینندگان آن به خواب می‌روند نیمی از تماشاگران بلژیکی هم با اعلام یک برنامه یاه می‌روند که بخوانند و تلویزیون بلژیک تنها ۵ درصد مردم را نگاه می‌دارد. در ساعت یازده و ربع «روزنامه تلویزیونی» بلژیک به توفیقی بزرگ دست می‌یابد (۸۰ درصد تماشاگر دارد) زیرا مسابقه بوکس را که دو ساعت پیش در تلویزیون فرانسه جریان داشت نشان می‌دهد. کسانی که این برنامه را نگاه می‌کنند، آنها را هستند که توانسته بودند تلویزیون را بگیرند و به حد کافی مشتاق ورزش هستند که تا این ساعت بیدار بمانند.

بزرگ کلام: بوکس و سیرک فاتحان حاصل بزرگ شب هستند.

طبق نظرسنجی‌های مؤسسه «نیلسن» (بهترین نگاه نظرسنجی تلویزیونی) یک آمریکایی متوسط برنامه‌های سطحی می‌داند، با طنز آسان، در عین حال «کودکانه» و دست پایین، در دست دارد. خصوصاً در برنامه «دقیقه بی‌بیلی» است که ماجراهای یک خانواده فقیر را به فرزند یک تگزاسی را که به علت کشف نفت در مزرعه خود میلیارد شده و برای زندگی به فلورانس می‌رود در محیط لوس آنجلس آمده‌اند بازگو می‌کنند.

در فصل تلویزیونی ۱۹۶۴، تماشاگر آمریکایی هر هفته در یک ساعت مین، روی سه شبکه بزرگ این برنامه‌ها را در اختیار داشت: یک فیلم وسترن در تلویزیون ای. بی. سی. یک کمدی ترانه‌های سبک با از کمدی میچ میلر در تلویزیون ان. بی. سی. و یک درام اجتماعی و انسانی به صورت مستند تلویزیونی که به نام «شرق و غرب» از مجله‌های نیویورک برداشته می‌شد، در تلویزیون ای. بی. سی. طبق نظرسنجی‌های نیلسن برنامه سرچ مردم، تلویزیون ان. بی. سی. (کسرت) بود، بعد برنامه سی. بی. سی. (فیلم وسترن) و آخر از همه برنامه سی. بی. سی. نتیجه این شد که سی. بی. سی. بعد از سه‌ماه برنامه خود را حذف کرد زیرا آگهی‌ها دهنده نداشت.



به وسیله سهولت خاص وارپته‌ها، تمایل به هرجان و اضطراب خاص مسابقه‌ها و تمایل به فیلم هرچه باشد، در پرسی ترس از «مغلوب شدن» از برنامه‌های فرهنگی توجه می‌شود.

پس برای آن که بینندگان برای یک برنامه جدی وجود داشته باشد چه باید کرد؟ نظرسنجی‌ها را دیو تلویزیون بلژیک توصیه می‌کنند که باید برنامه‌های جدی را بعد از برنامه‌های سبک قرار داد و به اصلاح برنامه آسان را به صورت طعمه‌ای برای برنامه جدی در آورد. در این حال مردم می‌توانند تلویزیون باقی بمانند و تماشا کنند. در هر صورت باید این نوع برنامه‌ها در مقابل برخی ساعت، به طور کلی ساعت ۸/۵ شب پخش شود.

تلویزیون قبل از هر چیزی به عنوان وسیله تمدن اصحاب، گذراندن وقت آزاد بدون ایجاد مشکل وجود برای خود و در عین حال ابزار «آموختن چیزها» تلقی می‌شود. در نتیجه برنامه‌های مرجع در همه جا، برنامه‌های آسان و سبک است مثل فیلم یا تئاتر، داستانهای پلیسی، نمایشهای موزیک هال، سیرک، وارپته، بازی، نمایشهای طنز و غیره، و (حتی اخبار). یعنی برنامه‌ها که به تدریج و تحلیل مسائل می‌پردازد، ریزها را نشان می‌دهد، یا تاریخ را تفسیر می‌کند، موفقیت مهمی دارد. مثل برنامه‌های «پنج ستون در صفحه اول» یا «دوربین زمان» را می‌گاوید در تلویزیون فرانسه.

تلاطم‌طلب‌ترین برنامه‌ها، آنهایی هستند که به سایه‌های فرهنگی می‌پردازند مثل موسیقی سنگین، ادبیات، هنر و غیره. و در مجموع طرفدارانش فقط مردان متعلق به قشرهای اجتماعی سطح بالا هستند. علت چیست؟ ابتدا به این خاطر که اکثریت تماشاگران بخصوص اکثریتی که از کارگران و دهقانان تشکیل شده و در این موضوعات تجرعی ندارد، عاجز از آنگاه است و به علاوه در برابر مشکلات بزرگ فهم آنها قرار می‌گیرد. به طور کلی، تماشاگر متوسط چنین می‌اندازد که این برنامه‌ها مخصوص بعضی اشخاص ممتاز است و برای او تفریح و سرگرمی در بر ندارد. در حالی که این تقریباً تنها چیزی است که از تلویزیون انتظار دارد.

اما می‌توان چنین اندیشید که اگر اکثریت عظیم تماشاگران، برنامه‌های فرهنگی را گسل کنند می‌دانند به این علت نیز هست که ساعت پخش آنها خیلی دیر است. دیده شده است که یک برنامه مین فرهنگی با تغییر ساعت، تعداد تماشاگران مختلفی داشته است. برنامه‌ای که در ساعت مناسب بعد از یک برنامه پخش شده، ۴۰ درصد تماشاگر داشته همین برنامه در پایان فقط ۴ درصد از مردم را بخود جلب کرده است. در مورد یک برنامه جدی دیگر، در تلویزیون فرانسه، ۵۳ درصد تماشاگران اظهار داشته‌اند که چون در ساعت دیر پخش می‌شود آن را نمی‌بینند. فقط ۱۵ درصد گفته‌اند که چون دوستی ندارند آن را نمی‌بینند، این شکی نمی‌ماند که اگر برنامه‌های فرهنگی در ساعات زودتری پخش شود، تماشاگران بیشتری نیز خواهد داشت وقتی برنامه‌ای از ساعت ۱۰/۵ به بعد پخش می‌شود یک انمکاسی سیرک، از بسیاری از تماشاگران ایجاد می‌شود؛ وقتی برنامه دیر پخش می‌شود دلایل این است که فرهنگی است و فرقی بین تماشاگران و تماشاگرانی که

# تلویزیون در خانواده و جامعه نو

که فردا صبح زود از خواب بلند می‌شوند تا سرکار بروند! با استفاده از همین انمکاس شرطی است که می‌توان گفت اگر تلویزیون برنامه‌های معروف به فرقی خود را در ساعات پربینندگی تری پخش کند، یک انمکاس شرطی متضاد اولی بوجود خواهد آورد و تماشاگر دیگر نخواهد توانست برنامه‌های سطحی را تحمل کند. البته شاید بتوان راه‌های دیگری برای نمایش این برنامه‌ها پیدا کرد. زیرا تلفظ «جنگ» مترادف «گسل کننده» نیست. تلویزیون باید پوسته جنبه «نمایشی» خود را حفظ کند حتی وقتی که از اقتصاد، موسیقی کلاسیک یا سیرتیک سخن می‌گوید. تلویزیون نه کاباره باید باشد و نه مدرسه شبانه. تلویزیون باید نمایشی غنی کننده باشد.

سن تماشاگر عملاً تغییری در ترجیح او ایجاد نمی‌کند. تنها می‌توان گفت که هرچه تماشاگر جوان‌تر باشد، علاقه‌اش به برنامه‌های علمی، ادبی، خبری و غیره کمتر است و به برنامه‌های پلیسی و تفریحی بیشتر علاقه نشان می‌دهد. از سوی دیگر هرچه تماشاگر تحصیل کرده‌تر باشد، بیشتر تمایل به برنامه‌های فرهنگی خواهد بود. زنها هم تقریباً همان تمایلات مردها دارند با این تفاوت که اخبار، ورزش و برنامه‌های علمی، مباحثات سیاسی و غیره کمتر دوست دارند، بسیار طرفدار سیرک هستند، و در میان این سربالیا، داستانهای را ترجیح می‌دهند که در آنها یک مرد و یک زن در جریان زندگی روزمره نشان داده شوند. به نظر زنها، ریزتاری دربارۀ زندگی یک هنرپیشه مطرح از ریزتاری در مورد کنشورهای خارجی است. بهترین برنامه‌ها، به اعتقاد زنان، نمایشهای دراماتیک، وارپته و فیلم و اسنل این است.

بچه‌ها نیز تقریباً سلیقه‌های بزرگسالان را دارند سه چهارم اطفال بین هشت تا سال شروع به تماشای برنامه‌های مخصوص افراد بالغ می‌کنند زیرا این برنامه‌ها را آنچه برای اطفال عرضه می‌شود ترجیح می‌دهند. به طور کلی ۸۰ درصد سربها و دخترها وارپته، فیلمهای پلیسی، مسابقات و غیره ترجیح می‌دهند. دخترها تمایل کمتری از پسران به ورزش نشان می‌دهند و هر دو گروه اخبار و وقایع بزرگ‌اند.

در مجموع، بچه‌ها مسابقه و بازی ورزشی و فیلمهای حادثه‌ای یا شرک فرمانان ساده و عادی را ترجیح می‌دهند. طبق تحقیق مجله بلژیکی «خانواده مدرسه و مؤسسه»، برنامه‌های مرجع نوجوانان سالهای آخر دبیرستان به قرار زیر است: برای پسران در درجه اول فیلم (۲۲/۲ درصد) سپس ورزش (۴۹/۳ درصد)، ریزتاری (۱/۷ درصد)، تأثیر (۳۳/۷ درصد)، وارپته (۸/۸ درصد) و مسابقه و بازی (۲۵/۲ درصد) و در مورد زنان (۱۹/۴ درصد) قرار دارد برای دختران: شانه است: فیلم (۶۵ درصد)، تأثیر (۱۱ درصد) ریزتاری (۴۸ درصد) وارپته (۲۳ درصد) سابقه (۳۳ درصد) و اخبار (۱۷ درصد). در مجموع، مقام اول با فیلم است (۳۱ درصد) و بعد با فیلمه دوری ریزتاری (۲۰ درصد) و آنگاه تأثیر و ورزش (۴۰ درصد) و در وقت از آن وارپته و مسابقه (۲۹ درصد) و در آخرین مرحله اخبار (۱۸ درصد) پس به طور کلی برنامه‌های نمایشی در همه جا، چه در نزد بچه‌ها و چه در نزد افراد بالغ بیش از همه بیننده دارد.

## داستان

اعلمینان دارم که طبیعت قصد داشت از پدرم آدمی سرزنده و مهربان بسازد. تا وقتی که سی و چهارسالش شد بعنوان کارگر مزرعه برای مردی با نام «تامس پاترورث» که محلهش نزدیک شهر «بیدول» اهلیو، بود، کار میکرد. بعد صاحب ایسی شد و شبهای یکشنبه با آن به شهر میرفت تا چند ساعتی را در جمع دیگر کارگران مزرعه بگذراند. در شهر، چندین لیوان آلیجو میخورد و مزرعه پر میشد - می‌پلکید. اوازها خوانده میشد و لیوانها پر «بار» کوبیده میشد. ساعت ده، پدر در مسیر جاده‌ی روستایی تنها، میراند، شب اسبش را راحت میگذاشت و در حالیکه از موقعیتی که در زندگی داشت خوشحال بود، خود به بستر میرفت. در آن موقع هیچ خیال نداشت که توی دنیا سری از میان سرها درآورد.

در بهار می‌روند چمن سالش بود که پدر، با مادر، که بعدها معلم مدرسه‌ی روستایی شد، ازدواج کرد، و در بهارآینده، من، در حالیکه می‌لولیدم و داد و فریاد میکردم آدمم توی دنیا بعد، آن دوتنر یک چیزشان شد. هر دو جاهل‌پند شده بودند. آن تب امریکائی برای پیشرفت در دنیا تسخیرشان کرد.

شاید علتش این بود که مادر مسئول بود. از آنجا که معلم بود بیش کتابها و مجله‌ها خوانده بود. بجات میتوانم بگویم که در مورد اینکه چگونه «گارفیلد» «لیتلکن» و امریکائی‌های دیگر از فقر و به شہرت و غلظت رسیدند، چیزهایی خوانده بود و همچنانکه در کنار او دراز کشیده بودم - در روزهای زایمان - شاید به رؤیا دیده بود که من روزی برادسها و شهرها فرمان خواهم رانند. بهر حال او، پدر را وادار کرد تا از کارش بعنوان یک کارگر مزرعه دست بکشد، اسبش را بفروشد و با خریدن ملك مستقلی دست بکار شود. مادرم زن بلندقامت ساکتی بود با دماغ دراز و چشمهای خاکستری پشانش. برای خودش چیزی نمیخواست. برای پدر و من بطورعلاج نایدیبری جاهلطلب بود. اولین ماجرائی که این دوتنر بان دست زدند، اقتضاح از آب درآمد. ده هکتار زمین سنگلاخی بی‌برکت در «گریگزورده» هفت مایل دور تر از «بیدول» خریدند، و غرق در کار جوجه کشی شدند. من در آنجا کمک داشتم پسری میشدم و اولین تأثرات زندگی را کسب میکردم. این تأثرات از همان تأقرات بدبختی و فلاکت بود و اگرمن، بنویسه خودم، مرد افسرده‌ی هستم که آماده‌است تا قسمت تاریکتر زندگی را ببیند، این را ناشی از این واقعیت میدانم که آنچه میبایست روزهای خوش و شادمان دوران کودکی من باشد در یک مزرعه جوجه‌کشی سپری شد.

آدمی‌کوتی این مسائل تجربه‌نندارد. نمیتواند نسبت به چیزهای فراوان و غم‌انگیزی که بر سر یک جوجه میاید نظری داشته باشد. از یک تخم متولد می‌شود. چند هفته‌یسی بصورت یک چیزکردار می‌چولو. مثل آنهایی که عکسشان را روی کارت‌های عین پاک می‌بینید - زندگی میکند. بعد بطور زشتی لغت و بی‌پروبال میشود. مقادیری دانه و بلغور که پاکدینین و عرق جبین پدر خریده شده میبایست و دچار مالاریا و اسرارض دیگر میشود. میبایست و با چشمهای ابله بافتاب نگاه میکند، خالش خراب میشود و می‌میرد. چندتایی مرغ و گامگاهی یک خروس، به قصد خدمت به مقاصد عجیب خداوند، با نقل خودشان را تا حد بلوغ میرسانند. مرغها تم می‌گذارند، که از این تخمها جوجه‌های دیگر سردر می‌آورند و باین ترتیب این تسلسل دردآور کامل میشود. این جریان، بطور باورنکردنی پیچیده‌است. بیشتر فیلسوفهایبیاست در مزارع جوجه‌کشی بزرگ شده باشند. آدم چه امیدها که به جوجه‌ها نمی‌بندد اما می‌بیند که تازه جوجه‌های کوچولو، که تازه

عازم سفر زندگی شده‌اند با هوش و زیرورنگت می‌نمایند، اما درواقع بندجوری ابله‌ند. اینها نقدی شبیه آدمسا هستند که آدم را درک نمی‌کنند نسبت به زندگی چهار اشتباه و سردرگمی میکنند. اگر مرض آنها را نکشد، صبر میکند تا آرزوهای تو حسابی شکفته شوند. بعد زیرچرخهای یک گاری میروند تا بصورت خرد و خاکشیر شده به خالقشان برگردند. جانوران موزی، جوانی آنها را تسهید میکند و برای معجوتهای شفا بخش پولها باید خرج کرد. بعدها در زندگیم دیدم که چگونه نوعی ادبیات بر اساس موضوع ثروت که میرفت تا از کارپرورش جوجه حاصل شود بنشاند. مقصود این است که این ادبیات را خدایانی بخوانند که هم‌اکنون از درخت دانش خیروشتر مقادیری بلعیده‌اند. این ادبیات شرشار از امید بود و ادعا میکرد که آدمهای ساده‌ی جاهلایی که چندتایی مرغ دارند، میتوانند کارهای زیادی بکنند. این ادبیات گمراهان کنند. این ادبیات برای شما نوشته نشده. در تپه‌های پنج‌زده ایلاسا به جستجوی ملا بروید. به شرفیک سیاستمدار که دارن نسبت به زندگی دلبرد میکند.

پدر آن بالای گاری سوار شده بود. آن موقع مرد کله طاس چهل و پنج ساله‌ی بود، کسی چاق بود و بعلت حشر و نشر طولانی با مادر وجوجه‌ها، به سکوت عادت کرده بود و افسرده بود. تمام ده سالی که در مزرعه‌ی جوجه‌کشی بود، در مزرعه های همسایه بعنوان یک کارگر کار کرده بود و بیشتر پولی را که پیدست آورده بود صرف دوا و درمان بیماریهای جوجه کرده بود. پولش را صرف «معجون معجزه آسای علاج وباه یا «دخم مرغ‌ساز» پروفوسور بیدول» یا تسهیدات دیگری میکرد که مادر، آگهی‌شان را توی روزنامه‌های طیور پیدا کرده بود.



ترجمه‌ی: عدنان قریشی

آدم میتواند کتابی راجع به فرار ما، از مزرعه‌ی جوجه‌کشی بدخل شهر، بنویسد من و مادر تمام هشت مایل راه را پیاده رفتیم - او، برای اینکه مواظب باشد چیزی از گاری نرفته، و من، اینرا اینکه عجایب دنیا را ببینم. روی صندوق گاری در کنار پدرم، بزرگترین گنجش قرار گرفته بود. دربارۀ آن بعد برای شما صحبت میکنم. در آن مزرعه‌ی جوجه‌کشی، جائیکه شما صدها تخم هزاران جوجه از تخم بیرون می‌آیند، گاهی چیزهای عجیب اتفاق میافتد. گاهی از تخم مرغ‌ها هم، مثل آدمسا، موجودات عجیب و غریبی به دنیا می‌آید. این حادثه زیاد اتفاق نمی‌افتد - شاید یکی از میان هزار تولد. می‌بینید که جوجه‌ئی متولد میشود که چهار پا دارد، و ده جفت بال، دو سر و خدا میداند دیگر چه. این موجودات زنده نمی‌مانند، آنها بسرعت به دست خالقشان، که لحظه‌یی دچار لرزش شده، باز میگرددن این حقیقت که آن موجودات بیچاره کوچک نمیتوانستند زنده بمانند، برای پدر یکی از مسائل غم انگیز زندگی بود. او عقیده داشت که اگر میتوانست فقط یک مرغ پنج

بستم و در مسیر «گریگزورده» سمت «بیدول» راه افتادیم. کاروان کوچکی از امید بودیم، که به جستجوی مکانی تازه میرفتیم تا از آنجا سرفرصودی زندگیمان را شروع کنیم.

میبایست گروه غمگینی بوده باشیم و، خیال میکنم، به‌اوارگانی که از میدان جنگ گریخته‌اند، بی‌شبات نبودیم. من و مادر در جاده راه میرفتیم. کاری که چیزهای ما تویش بود، برای آنروز از میزها، و جعبه‌های پراز ظروف آشپزخانه، یک قیمت بیرون زده بود و پشت توده‌ی رختخوابها، جوجه‌های پراز ظروف آشپزخانه، یک صندوق جگتی از جوجه‌های زنده بود، و روی این، کالسکه‌ی بچگانه‌ی من بود که وقتی بپه‌بودم مرا با آن بگردش میبردند. نمیدانم چرا هنوز به کالسکه‌ی بچگانه چسبیده بودند، بعد نظر می‌رسید که بچه دیگری مسئول بودند. چرخها شکسته بود. آدمسانی که مالک چیزهای کمی هستند محکم بان چیزهایی که دارند می‌چسبند. این یکی از حقایقی است که آدم را نسبت به زندگی دلبرد میکند.

پدر آن بالای گاری سوار شده بود. آن موقع مرد کله طاس چهل و پنج ساله‌ی بود، کسی چاق بود و بعلت حشر و نشر طولانی با مادر وجوجه‌ها، به سکوت عادت کرده بود و افسرده بود. تمام ده سالی که در مزرعه‌ی جوجه‌کشی بود، در مزرعه های همسایه بعنوان یک کارگر کار کرده بود و بیشتر پولی را که پیدست آورده بود صرف دوا و درمان بیماریهای جوجه کرده بود. پولش را صرف «معجون معجزه آسای علاج وباه یا «دخم مرغ‌ساز» پروفوسور بیدول» یا تسهیدات دیگری میکرد که مادر، آگهی‌شان را توی روزنامه‌های طیور پیدا کرده بود.

دو تکه‌ی کوچک مو روی سر پدرم، درست بالای گوشهایش بود. یادم میاید بچه که بودم وقتی پدر، عصرهای یکشنبه‌ی زمستان، روی یک صندوق جلوی بخاری خوابش می‌برد، من می‌نشتم و با او می‌کردم. تا آن موقع بدتی نبود که شروع بخواندن کتاب کرده بودم و برای خودم عقایدی داشتم. مسیر خالی‌ئی که تانک سرش گسترده‌بود، بخیمال، چیزی بود شبیه به یک جاده‌ی وسیع، مثل آن جاده‌ی‌ی که قیصر ساخته بود تا سیاهپاشش را به بیرون از رم و بدرون عجایب دنیایی ناشناخته رهبری کند. فکر میکردم که شرابه‌ای مو که بالای سر پدرم رشد کرده‌بودند، مثل جنگل است. در یک وضع نیمه خواب و نیمه بیداری فرو میرفتم و به رؤیای میدیدم که چیز کوچکی هستم که در مسیر جاده بدرون مکانی زیبا می‌روم. جائیکه مزرعه‌های جوجه نیست و زندگی چیزی شاد و بی‌تخم مرغ است.

آدم میتواند کتابی راجع به فرار ما، از مزرعه‌ی جوجه‌کشی بدخل شهر، بنویسد من و مادر تمام هشت مایل راه را پیاده رفتیم - او، برای اینکه مواظب باشد چیزی از گاری نرفته، و من، اینرا اینکه عجایب دنیا را ببینم. روی صندوق گاری در کنار پدرم، بزرگترین گنجش قرار گرفته بود. دربارۀ آن بعد برای شما صحبت میکنم. در آن مزرعه‌ی جوجه‌کشی، جائیکه شما صدها تخم هزاران جوجه از تخم بیرون می‌آیند، گاهی چیزهای عجیب اتفاق میافتد. گاهی از تخم مرغ‌ها هم، مثل آدمسا، موجودات عجیب و غریبی به دنیا می‌آید. این حادثه زیاد اتفاق نمی‌افتد - شاید یکی از میان هزار تولد. می‌بینید که جوجه‌ئی متولد میشود که چهار پا دارد، و ده جفت بال، دو سر و خدا میداند دیگر چه. این موجودات زنده نمی‌مانند، آنها بسرعت به دست خالقشان، که لحظه‌یی دچار لرزش شده، باز میگرددن این حقیقت که آن موجودات بیچاره کوچک نمیتوانستند زنده بمانند، برای پدر یکی از مسائل غم انگیز زندگی بود. او عقیده داشت که اگر میتوانست فقط یک مرغ پنج

با و یا یک خروس دوسر را تا مرحله مرغی یا خروسی برساند شانس و اقبال با او رو میآورد . او به رؤیا میدید که آن موجودات عجیب را به بازارهای مکاره محلی برده و با نمایش دادن آنها پیش دیگر کارگران مزرعه، ثروتمند شده است. بهر حال پدر تمام آن موجودات عجیب و غریبی را که در مزرعهی جوجه‌کشی ما متولد شده بودند ذخیره کرد. آنها در الکل نگهداری میشدند و هر یک در شیشه‌ی جداگانه قرار داده شده بودند. این را بدقت توی یک جعبه گذاشته بود و خود داشت. با یک دست اسپرا را میراند و بادست دیگر محکم به جعبه چسبیده بود. وقتی که به مقصدمان رسیدیم بلافاصله جعبه پائین آورده شد و شیشه‌ها از آن بیرون آمد. در تمام روزهای ما بعنوان متصدیان رستوران در «پارک ویل» خط‌عوض می‌کردند و وقتی که کار تمام میشد برای خوردن قهوه و غذای گرم به رستوران ما می‌آمدند. گاهی یکی از آنها یک تخم مرغ سرخ کرده سفارش میداد. ساعت چهار صبح به سمت شمال برمیگشتند. و باز بیدین ما می‌آمدند. اوضاع کسب و کار داشت خوب میشد. مادر شیشا میخوابید و روزها که پدر میخوابید به کار رستوران رسیدگی میکرد و به مشتریها غذا میداد. پدر توی همان رختخوابی که مادر شب اشغال کرده بود میخوابید و من به شهر

و با شك باطراف نگاه کردم. میترسیدم بان‌حالت شاد دیده شوم. لابد خیال کرده بودم که دست به کاری زده‌ام که آدمی مثل من نمی‌بایست بزند. آدمی که توی یک مزرعهی جوجه‌کشی، یعنی جایی که مرگ میسپان هر روزه بود، بزرگ شده است. مادر تصمیم گرفت که رستوران ما شیشا هم باز بماند. ساعت ده شب که یک قطار مسافری بریست شمال میرفت از جلوی در رستوران ما میگذشت و دنبال آن یک قطار باری محلی. کارگران قطار پارکش می‌بایست در «پارک ویل» خط‌عوض میکردند و وقتی که کار تمام میشد برای خوردن قهوه و غذای گرم به رستوران ما می‌آمدند. گاهی یکی از آنها یک تخم مرغ سرخ کرده سفارش میداد. ساعت چهار صبح به سمت شمال برمیگشتند. و باز بیدین ما می‌آمدند. اوضاع کسب و کار داشت خوب میشد. مادر شیشا میخوابید و روزها که پدر میخوابید به کار رستوران رسیدگی میکرد و به مشتریها غذا میداد. پدر توی همان رختخوابی که مادر شب اشغال کرده بود میخوابید و من به شهر



ارزش هستند. میگفت، مردم دوست دارند به چیز های عجیب و عالی نگاه کنند. گفتم که ما به شغل رستوران داری در شهر «بیدول»، اهلیو، دست زده بودیم؟ من کمی اغراق کردم. خود شهر، پای تپه‌ی کم ارتفاعی قرارداشت و بر ساحل رودی کوچک. راه آهن از شهر نمیگذشت و ایستگاه یک مایل بسوی شمال در جایی بنام «پیک ویل» بود. در ایستگاه یک کارخانه‌ی عرق کشی و یک کارخانه‌ی خیاب شورسازی بود. اما پیش از آمدن ما از کار افتاده بود. صبح وغروب اتوبوسها از جاده‌ی بنام «ترن‌زپایک» از هتل خیابان اصلی «بیدول» به ایستگاه می‌آمدند. رفتن ما به آن جای پرت و دور افتاده برای زام‌انداختن رستوران، عقیده‌ی مادر بود. یکسال تمام درباره‌اش صحبت کرد. و بعد یک روز رفت و ساختن خالی یک فروشگاه را مقابل ایستگاه راه آهن اجاره کرد. عقیده داشت که کار رستوران داری با نفعتم است. میگفت مردان مسافر همیشه همان دور و برها منتظرند تا سوار قطارهایی که بخارج شهر می‌رود بشوند و آدمهای شهر به ایستگاه می‌آیند و منتظر قطارهایی که وارد میشوند، میمانند. آنها برای خریدن چند دانه پیراشکی و خوردن قهوه به رستوران ما می‌آمدند. حالا که بزرگتر شده‌ام میدانم که برای رفتن، مادر از انگیزه‌ی دیگری داشت. او در مورد من جاه‌طلب بود. او میخواست که من توی دنیا پیشرفت بکنم. به یک مدرسه‌ی شهری بروم و مرد شهرها شوم.

در «پیک ویل» پدر و مادر مثل همیشه سخت کار میکردند. اول لازم بود که محل خودمان را بصورت یک رستوران در آوریم. این کار یک‌ماه طول کشید. پدر طاقچه‌ی ساخت و روی آن قوطی های سبزیجات را قرار داد. علامت کشد و اسم خودش را با حروف بزرگ قرمز روی آن گذاشت. زیر اسمش این دستور صریح بود: «اینجا بخورید» که خیلی کم از آن اطلاعات میشد. یک ویترین شیشه‌ی خریده شد و با سیگار و تنباکو پر شد. مادر کف اتاق و دیوارها را حسابی تمیز کرد. من به مدرسه‌ی در شهر میرفتم و خوشحال بودم که از مزرعه و از حضور جوجه‌های مایوس و غمگین دور شده بودم. معینا باز هم خیلی خوشحال نبودم. غروب در طول جاده «ترن‌زپایک» بطرف خانه قدم می‌زدم و بچه‌ها را که در حیاط مدرسه‌ی شهری مشغول بازی دیده بودم، بیاد می‌آوردم. یک دسته دختر لیلی‌کنان و آواز خوانان میرفتند. منم همان کار را کردم. در مسیرجاده‌ی بیخ زده با وقار لیلی‌کنان یک یک پا میرفتم. با صدای تیز خواندم «لیلی لیلی حوشک» بعدایستادم

آدمها، مخصوصاً جوانهای شهر بیدول، به محل ما می‌آمدند (که این کار بندرت اتفاق می‌افتاد) می‌بایست گفتگوی مشغول کننده‌ی درخشانسی صورت میگرفت از حرفهای پدر اینطور دستگیرم شد که می‌بایست در صدها یافتن تاثیر یک میخانه‌دار سرخوش باشم. مادر می‌بایست از همان اول مردد بوده باشد، اما او چیزی که پدر را دلسرده کند نگفت پدر عقیده داشت که از همراهی خودش و مادر، در سینه‌های جوانان شهر «بیدول» شوق جبهیدن می‌گیرد، شیشا، گروههای شاد سرزنده، آوازخوانان از جاده «ترن‌زپایک» سر می‌رسند، آنها، در حالیکه دستجمعی از خنده و شادی فریاد می‌زنند به محل ما وارد میشوند و جشن و آواز برقرار خواهد بود.

خیال ندارم که با این حرفها این تاثیر را ایجاد کنم که پدر با این استادی و دقت از موضوع صحبت میکرد. همانطور که گفتم او مرد بدقلقی بود. «اونا میخوان به په‌جائی برن. میکم که اونا میخوان به په‌جائی برن» و همینطور میگفت. تا اینقدرش را او میگفت. تغیل من‌هم جاهای خالی‌را پر میکرد. این فکر دو سه هفته‌ی خانه‌ی ما را مورد تاخت وتاز قرار داد. ما زیاد صحبت نمی‌کردیم، اما در زندگی روزانه‌مان صادقانه کوشش میکردیم تا لبخند، جایگزین نگاههای اندوهناک شود. مادر به من می‌گفت که من به گرسبه‌مان که دچارش شده بودم لبخند می‌زدم پدر از اضطراب خوشحال کردن جماعت، کسی هیجان زده‌شده بود. شك نداشتم که در جایی از وجود پدر، اثری از روح در نمایشگر نهفته بود.

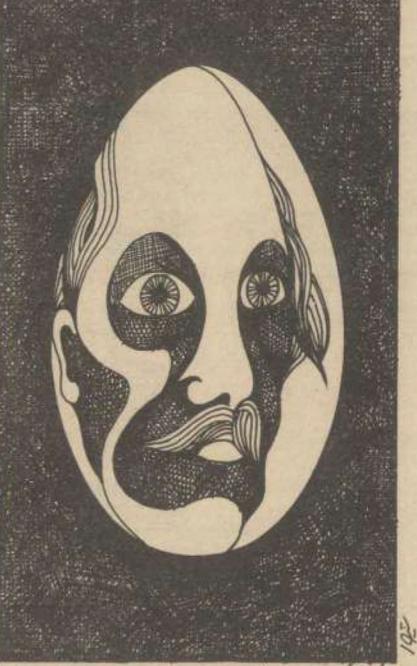
برای آدمهای راه آهن که شب از آنها پذیرائی میکرد چندان تدارک نمیدید بلکه چنین بنظر میرسید که در انتظار آمدن مرد یا زن جوانی از «بیدول» بود تا آنچه را که نیاز داشت بکند باو نشان دهد. روی پیشخوان رستوران یک سبد سیمی بود که همیشه پر از تخم مرغ نگه‌داشته میشد. وقتی که فکر مشغول کردن جماعت بسرش زده، می‌بایست سبد جلوی چشمش باشد. آنجور که تخم مرغ‌ها خودشان را با گسترش فکر او رابطه داده بودند باید مرموبوط به پیش ازتولید باشد. در هر صورت یک تخم مرغ انگیزه نوین او را در زندگی تپاه کرد. آخرهای شب، هریده خشم آگینی که از گلوئی پدرم خارج میشد مرا بیدار کرد. من و مادرم هر دو راست‌توی رختخوابمان نشستیم. با دستهای لرزان چراغی را که روی میز نزدیک سرش قرار داشت روشن کرد. در طبقه‌ی پائین، در رستورانمان، بنگی ، پشدت، بسته شد و چند لحظه بعد پدر با سر و صدا از پله‌ها بالا آمد. تخم مرغی را بدستش گرفته بود و دستش، انگار که حسابی سردش شده بود، میلرزید. در چشمانش پرتوی از حالتی نیمه دیوانه بود. همچنانکه ایستاده بود و بما خیره شده بود، اطمینان داشتم که قصد دارد تخم مرغ را بطرف من و بیلا بطرف مادر پرتاب کند. اما آنرا باارمی روی میز کنار چراغ گذاشت و در کنار بستر مادر زانو زد. مثل یک بچه شروع کرد به گریه کردن، و من، که چهار اندوه او شده بودم، با او گریه کردم. ما دو تا اطاق کوچک طبقه بالا را از گریه و ناله‌ی خود پر ساختیم. می‌توانم فقط این حقیقت را بیاد بیاورم که دست مادرم پوسته جاده خالی را که تا تک سر پدر ادامه داشت نوازش میکرد. فراموش کرده‌ام که مادر به پدر چینی گفت و چطور او را تشویق کرد تا آنچه را که در طبقه پائین اتفاق افتاده بود بگوید. توضیح پدر هم از خاطرم رفته. من فقط آندوه و وحشت خود و جاده درخشانسی که روی سر پدرم ، همچنانکه کنار بستر زانو زده بود، در نور چراغ برق میزد، بیاد می‌آورم.

غیر قابل توضیحی، من داستان را چنان میدانم که کوئی خود شاهد شکست پدر بوده‌ام. آدم گاهی بسیاری چیزهای غیر قابل توضیح را میدانند. در شب‌کذایی «جوگین» جوان، پسر یکی از تجار بیدول، به «پیک ویل» آمده بود تا پدرش را که با قطار ساعت ده از جنوب می‌آمد ملاقات کند. قطار سه ساعت تأخیر داشت و «جوه» داخل محل ما شده بود تا وقت را بگذراند و در انتظار قطار باشد. قطار بازی وارد شد و به کارگران رواد غذا داده شد. جو با پدر توی رستوران تنها ماند. این مرد جوان بیدولی از لحظه‌ی که وارد محل ما شده بود باید از کارهای پدر کپیج شده باشد. عقیده‌اش بر این بود که پدر از پلکیدن او در آن دوروبرها عصبانی شده بود او متوجه شده بود که مرد رستوران‌دار آشکارا از حضورش ناراحت شده بود. برای همین بود که فکر کرد بیرون بزند. اما یازان کرد و هوس رفتن به شهر و برگشتن از سرش افتاد. یک سیگار پنج سنتی خرید و یک فنجان قهوه سفارش داد. توی جیبش روزنامه‌ی داشت که درش آورده و شروع کرد به خواندن. با معذرت خواهی گفت که «من منتظر قطار شهبستم. تأخیر داره».

پدر، که «جوگین» پیش از این هرگز او را ندیده بود، مدت‌زمانی طولانی درسکوت به مشتری خیره شد. شك ندارم که او از احساس نوعی وحشت صحنه رنج میرسد از آنجا که این موضوع در زندگی اتفاق می‌افتاد، او درباره‌ی وضعی که حالا با آن مواجه شده بود آتقدیر، زیاد، و بکرات، فکر کرده بود که حالا از حضورش پنحوی عصبی میشد . از طرفی نمیدانست با دستپایش چکار کند. یکی از آنها را با حالت عصبی روی پیشخوان انداخت و، با «جوگین» دست داد. گفت «از آشنا‌یتون خوشختم» «جوگین» روزنامه را کنار گذاشت و به پدر خیره شد، چشم پدر از دیدن سبد تخم مرغ روی پیشخوان قرار گرفته بود برق زد و شروع کرد به صحبت «خوب» با تردید شروع کرد «خوب، شما اسم کریستف کلمب را که شنیدین، بله؟» بنظر می‌رسید که عصبانی است «این کریستف کلمب آدم متقلبی بوده با تأکید اظهار داشت «گفت که میتونه تخم مرغی رو روی په سرش بایستونه. گفت همین کارم کرد و رفت و په سر تخم مرغ‌و شکست.» مشتری پدرم فکر میکرد که در مورد دو روشی کریستف کلمب، پدر با او معقیده است. او زیر لب چیزی گفت و فحش داد و اظهار داشت که این درست نیست که به بچه‌ها یاد بدیم که کریستف کلمب مرد بزرگی بوده در حالیکه، هرچه باشد، درست در لحظه حساس حقه بازی کرده. او ادعا کرده بود که یک تخم مرغ را روی یک سرش بایستاند و بعد وقتی که بلوفش نگرفته بود کلک زده بود. در حالیکه هنوز بر سر کلمب فرغ‌ر می‌کردند، پدر یک تخم‌مرغ از سبد روی پیشخوان برداشت و شروع کرد به قدم زدن و بالا و پائین رفتن. تخم مرغ را بید کنشای دو دستش می‌غلطاند، از سر شادمانی لبخند زده، من من‌کنان راجع به تاثیر الکتریسته ناشی از جسم انسان روی یک مرغ سخن گفت. او ادعا کرد که بدون شکستن پوست آن و تنها با غلطاندن آن به جلو و عقب در دستپایش میتوانست تخم مرغ را روی یک طرفش بایستاند او توضیح داد که حرارت دستپایش که زیر حرکات غلطان آزما می‌که به تخم مرغ میداد گرانگناه جدیدی بوجود می‌آورد. «جوگین» پنحوی‌علاقند شده بود پدر گفت «من یا هزاران تخم مرغ سرو کار داشتم هیچ‌کس بیشتر از من درباره‌ی تخم‌مرغ نمیدونه».

تخم مرغ از روی پیشخوان ایستاد اماروی یک‌طرف افتاد. او این حقه را بارها و بارها تکرار کرد و هر بار تخم مرغ را بین دو کف دستش‌غلطاند و کلماتی راجع به عجایب الکتریسته و قوانین

گرانگناه گفت. وقتی که بعد از نیم ساعت تقلا واقعاً موفق شد که تخم مرغ را برای لحظه‌ی بیایستاند، به بالا نگاه کرد و دید که مشتری‌ش دیگر به او نگاه نمی‌کند. درست همان موقعی که موفق شد که توجه «جوگین» را به موفقیت کوشش‌های خود جلب کند تخم مرغ غلتید و روی یکطرف افتاد. در حالیکه دچار جوش و خروش یک نمایشگر شده بود و در همان حال از شکست اولین کوشش خوددست‌پاچه شده بود، شیشه‌های محتوی‌پرندگان عجیب و غریب را از جاشان روی قفسه پائین‌آورد و شروع کرد به نشان دادنشان به مشتری. پرسید «دوست دارین مثل این جناب هفت پا و دو سر داشته باشین؟» و قابل توجه‌ترین چیز خود را به نمایش گذاشت. روی چهره‌اش لبخندی شادمانه بازی میکرد. از آنطرف پیشخوان دستی دراز کرد و سعی کرد که روی شانه‌ی «جوگین» بزند آنجور که وقتی کارگر جوان مزرعه بود و شیشای شنه با اسب به شهر می‌آمد و میدید که مردها در سالن «بن‌ده» آن کار را میکردند مشتری با دیدن پرتده



که بطور وحشتناکی از ریخت افتاده بود و درالکل شیشه شناور بودحالش کمی خراب‌شد و بلندشده‌که برؤد. پدر، همچنانکه از پشت پیشخوان خارج میشد، بازوی مرد را چسبید و باز او را به صندوق برگرداند کمی عصبانی شده بود و مجبور بود که لحظه‌ی روی خود را برگرداند به اجبار لبخندی بزند. بعد شیشه‌ها را روی قفسه برگرداند. یکباره سخاوتش گل کرد و آشکارا «جوگین» را مجبور کرد تا به حساب خودش یک فنجان تازه قهوه‌پوشد و سیگار دیگری بکشد بعد ماهی تابه‌ی برداشت و همچنانکه آنرا از سرکه داخل شیشه‌ی که زیر پیشخوان بود پر میکرد، اعلام کرد که می‌خواهد چشمه دیگر برایش بازی کند، گفت «من این تخم مرغ‌و توی سرکه این ماهی‌تابه گرم میکنم. بعد بدون اینکه پوستشو بشکنم از گردن یک بطری میگذرونمش. وقتی که تخم مرغ داخل بطری شد شکل معمولیشو بخودش میگیره و پوست دوباره سفت میشه بعد شیشه و تخم مرغی که توش هست میدم به شما و شما میتونین هرجائی که رفتین اونو با خودتون ببرین. بعد مردم میخوان بدونن که شما

چه جوری تخم مرغ رو کردین اون تو. بهشون تکین، بذارین خوشون حدت بزنند. اینجوری میشه بااین حقه، خوش‌گذرونند.» پدر تبسمی کرد و به مشتری‌ش چشمک زد. برای «جوگین» مسلم شد که آدمی که روبروی اوست یک جور دیوانه بی آزار است. فنجان قهوه‌ی را که به او داده بودند خورد و باز شروع کرد به خواندن روزنامه‌اش. وقتی که تخم مرغ توی سرکه گرم شد، پدر آنرا روی یک قاشق برداشت و پشت پیشخوان رفت و بعد توی یک اطاق عقبی و با یک شیشه خالی برگشت. پدر عصبانی بود، چون وقتی که حقه‌اش را شروع کرد مشتری باو نگاه‌نمیکرد، معینا با شور و شوق به کارش ادامه داد. مدت زمانی طولانی تقلا کرد و سعی کرد که تخم مرغ‌ا از گردن شیشه عبور دهد. بعد، به قصد دوباره گرم کردن آن، ماهی‌تابه را دوباره روی اجاق گذاشت. بعد آنرا برداشت و انگشتهای خودش را سوزاند بعد از جوشاندن دوم در سرکه‌ی گرم ، پوست تخم مرغ کمی نرم شد اما برای مقصود او چندان کافی نبود. او همینطور کار میکرد و کار میکرد و حالت عزمی مایوس بر او چیره شده بود. وقتی که فکر کرد که بالاخره کلکش دارد می‌گیرد، قطاری که تأخیر داشت وارد ایستگاه شد و «جوگین» با بی‌علاقگی به طرف در راه افتاد. پدر آخرین کوشش مذبحخانه‌ی خود را کرد تا بر تخم مرغ پیروز شود و وادارش کند که وارد بطری شود تا، او، بعنوان آدمی که میدانند، چگونه مشتری‌های رستورانش را سرگرم کند، اعتبار یابد. با تخم مرغ و رفت. سعی کرد یک جور با خشونت با آن رفتار کند. فحش داد و عرق روی پیشانی‌ش نشست تخم مرغ زیر دستش خرد شد. وقتی که محتویات تخم مرغ روی لباسپایش پخش شد، جوگین، که کنار در ایستاده بود، برگشت و خندید.

فریادی از خشم از گلوئی پدرم خارج شد. و تاب خورد و با فریاد یک رشته حرفهای نامربوط زد. چنگ زد و یک تخم مرغ دیگر از سبد روی پیشخوان برداشت و پرتایش کرد و کم‌کم مانده بود که بس مردمی که از میان در لغزیده بود و فرار کرده بود بخورد.

پدر، با تخم مرغی که بدست داشت، بالا، پیش من و مادر آمد. نمیدانم میخواست چکارکند. خیال میکنم که قصد داشت نبودش کند. قصد داشت هرچه تخم مرغ بود نابود کند و میخواست شروع این کار را من و مادر ببینیم، اما، وقتی‌که حضور مادر را دید یک چیزیش شد. تخم‌مرغ راجه آزما روی میزگذاشت و همانطور که قبل شابه دادم، کنار بستر به زانو درآمد. بعد تصمیم گرفت که برای شب رستوران را ببندد و بیاید و به‌بستر برود. وقتی که این کار را کرد چراغ را خاموش کرد و بعد از یک گفتگوی مطول زیر‌نوار، هم او و هم مادر هر دو به خواب رفتند. خیال میکنم من هم به خواب رفتم، اما خواب من پر از وحشت واضطراب بود. صبح زود از خواب بیدار شدم و مدتی طولانی به تخم مرغی که روی میز افتاده بود نگاه کردم. نمیدانستم چرا باید تخم مرغ داشته باشد و چرا مرغ از تخم مرغ بوجود می‌آید و باز تخم میگذارد. این سؤال وارد خون من شد و خیال‌میکم همانجا هم مانده، چون من پسر پدرم هستم. درهر صورت، مسئله حل نشده توی مغز من مانده و دست کم تا آنجائی‌که به خانواده مرموبوط میشود، اینطور نتیجه میگیرم که این چیزی نیست مگر شاهد دیگری بر پیروزی کامل و نهائی تخم مرغ.

# افسانه جنایت و احتمال

«سید باباخان» ساکن قریه‌ی لاجورد، که مدتها می‌خواست زنتش را طلاق بدهد و دوباره به دادگاه خانواده مراجعه کرده بود و پاسخ رد شنیده بود، از واقعه‌ی زلزله‌ی چند روز پیش خراسان استفاده می‌کند و در همان هنگام، زن خود را با تبر به قتل می‌رساند. سید باباخان پس از کشتن همسرش، جسد او را پای دیوار برپا مانده‌ی می‌گذرد و دیوار را بر سر او خراب می‌کند. بزنگی که در این قریه به بیرون کشیدن اجساد از زیر خاک نظارت داشته، هنگامی که این زن را بیرون می‌کشند متوجه می‌شود که زن، نه بر اثر زلزله، بلکه به علت ضربی مغزی کشته شده است. بلافاصله قرار تعقیب سید باباخان صادر و مرد جنایتکار در بیچند دستگیر می‌شود. سید باباخان هم‌اکنون در زندان شهربانی بیرجند است و قضیه تحت تعقیب.

این کتاب، بر بنیاد خبر بالا نوشته شده، و بررسی احتمالات و امکاناتی است که به این جنایت منجر می‌شود.

به نام خدا...

سید باباخان، فرزند ... متولد ... ساکن قریه‌ی لاجورد...

متهم به قتل همسرش فاطمه... باتوجه به مدارک موجود و باتوجه به جمیع دلائل و شواهد... مجرم شناخته می‌شود...

او همسرش را به هنگام زلزله کشته است و از محل جنایت گریخته...

دادگاه، با در نظر گرفتن مواد مخففه، و شرایطی که مجرم در آن قرار داشته، و با توجه به این نکته که مجرم دارای هیچگونه پیشینه‌ی مجرمیت نبوده، و راه‌های قانونی را مدنظر داشته... به

دوازده سال زندان مجرد محکوم می‌شود.

این رای که در دادگاه بدوی...  


شما به کلی منحرف شدید، و محکومیت متهم

محصول همین انحراف است، آقای وکیل! هدف شما، در ابتدا، اثبات این نکته بود که سید باباخان، اصولاً مرتکب جنایتی نشده است و دستهای او به خون

همسرش آلوده نیست. و مقدماتی که فراهم آوردید، تماماً در همین جهت بود. شما، مدت‌ها وقت ما را گرفتید و در گفت‌وگوهایتان بر این مسأله تکیه کردید که شرایط، به هیچ وجه، مناسب برای اقدام

به دیگران کشی نبوده است.

شما می‌گفتید: این که سید باباخان همسرش را دوست نداشته، دلیل بر این نیست که می‌توانسته و یا می‌خواسته او را بکشد. و برای اثبات این سخن - و فقط برای همین - شکایت‌های پیاپی متهم به دادگاه خانواده را پیش می‌کشیدید.

شما می‌گفتید: طرح یک جنایت دوم مرحله‌ی، از سوی مردی چون سید باباخان، که رنج چنان سفرهای دور و درازی را بر خود هموار می‌کرد و به خلاف، نمی‌اندیشید غیر ممکن است. مردی ساده‌دل چون او قادر به طرح ریزی جنایتی آنچنان نمی‌توانست باشد.

شما می‌گفتید: فضا و زمان، نافی هیچ‌وقادامی بوده است. و ما شمارا همراهی کردیم، چرا که احساس شما برای ما قابل درک بود. شما حتی پزشک منطقه‌ی لاجورد را که تا آن حد به وقوع یک جنایت اعتقاد داشت گرفتار تردید کردید، و او را به جایی کشاندید که از وسوسه‌ی خود جدا شد و احتمال دیگری بجز جنایت را پذیرفت. و دست کم باور کرد که ممکن است پای شخص ثالثی در میان باشد. و حتی زمانی که ما - در آن بحث طولانی در زمینه‌ی احساسات انسان به هنگام یک خطر عمومی - به شما گفتیم که ممکن است سید باباخان چند ساعت پس از وقوع زلزله، و رفق اضطرارهای نخستین، و درک موقعیت کاملاً مناسب برای جنایت و اختفای آن، اقدام به کشتن فاطمه کرده باشد، شما این سخن را هم



نپذیرفتید.

شما با ارائه‌ی تصاویر وحشتناکی از منطقه‌ی زلزله و جلب ترحم همه‌ی ما، فضایی به وجود آوردید که حتی کم عاطفه‌ترین آدم‌ها را مجبور می‌کرد در مورد وقوع جنایت، گرفتار تردید می‌شود.

شما آمار گرفتید، به صدها نفر مراجعه کردید، و با تشریح دقیق ماجرا نظر آنها را طلب کردید، و مجموع این نظرات نشان می‌داد که اکثریت مردم بر این اعتقاد بودند که سید باباخان همسرش را نکشته است. ما همه در پی یافتن مجرم واقعی بودیم، و اینطور گمان می‌کردیم که شما، مجرم واقعی را یافته‌یید و یا خواهید یافت، و در دادگاه، برگت برنده‌ی خود را زمین خواهید زد و صدای کف‌زدن‌ها از همسو بلند خواهد شد، و سید باباخان بی‌گناه به میان دیگران باز خواهد گشت، و زندگی خواهد کرد... پس چه شد که در دادگاه، شما، یکباره صد گرفتید که آقای دادستان، یک پزشک و یک خبرنگار

می‌خواست؟  
 چه شد آقا که شما بی‌گناهی سید باباخان را فقط و فقط در این نکته خلاصه کردید که «جنایت به او تحمیل شده است»؟ حال آنکه ما انتظار داشتیم پای هیچ جنایتی به میان نیاید، و اگر هم آمد پای سید باباخان در آن نباشد.

سید باباخان، با آن مقدمات، از نظر ما موجود بیگناهی بود که بر حسب تصادف، مجموعه‌ی سی از دلائل عینی علیه او حکم می‌کرد، و شما می‌بایست این دلائل عینی را - همچون پرده‌ی پرواقعیت - کنار بزنید و نشان بدهید که روح او نیز از این ماجرا آگاه نبوده است؛ حال آنکه شما، به راحتی، از سید باباخان قاتلی ساختید که تحت تأثیر ناامیدی و سرخوردگی دست به جنایت زده است. قانون به او جواب رد داده و او به راهی مگر قانون اندیشیده.

و به همین دلیل همه‌ی فکر خود را متوجه دادگاه حمایت خانواده کردید، و این که چرا دادگاه، با مجبور کردن سید باباخان به زندگی با همسرش، او را به چنگ جنایت انداخته. این کار را شما هم نمی‌کردید، خود قضات می‌کردند آنها هم پرونده‌ها خوانده بودند. آنها هم می‌دانستند که سید باباخان در گذشته مرتکب جرمی نشده بوده، و دوبار هم به دادگاه خانواده رفته بود، و حتی دادستان به این نکته اشاره کرد که «نقش دادگاه حمایت خانواده را نباید نادیده گرفت...»

پس شما، آقای وکیل، برای متهم چه کردید؟ و به چه دلیل وکالت این مرد را بر عهده گرفتید؟

و آن همه جنجال به راه انداختید؟ آیا هر وکیل دیگری به این حداقل که شما رسیدید نمی‌رسید؟

شما، حتی نتوانستید ثابت کنید که سید بابا خان، با آن تبر، همسرش را نکشته است؛ حال آنکه، کاملاً حس می‌شد که سید باباخان، در چنان شرایطی، نمی‌توانست حامل و نگهدار تبر باشد.

شما، دقیقاً همان مسأله‌ی را ثابت کردید که پیش از شما، خبرنگاری ادعا کرده بود، روزنامه‌ی نوشته بود و پزشکی اعلام کرده بود. و رابطه‌ی آن هم با زلزله - که در ابتدا آنقدر بر آن تکیه داشتید - درست همانقدر بود که آنها می‌خواستند.

متأسفم، متأسفم.

کافی نیست آقا، کافی نیست، تأسّف، بدترین نسخه‌ی مت که یک طبیب می‌تواند بدهد. تأسّف، مزورانه‌ترین شکل فرار است، اظهار تأسّف، حرفه‌ی بی‌تربتی برای شکست خوردگانی که می‌خواهند به مجازات ترسند. اظهار تأسّف، در حقیقت، یک دهن‌بند است بر دهان کسانی که قصد اعتراض دارند.

قبول می‌کنم آقا! این راهم قبول می‌کنم. دلائل من برای تبرئه‌ی سید باباخان کافی نبود. من

## قسمت ششم

نادر ابراهیمی  
 ۱۳۴۹

خیلی تلاش کردم. سه بار به منطقه‌ی لاجورد رفتم. زندگی سید باباخان و همسرش را کاویدم. باریس دادگاه حمایت خانواده گفت وگو کردم. پرونده‌ی متهم را بارها و بارها خواندم. و همانطور که می‌دانید از مردم بسیاری نظر خواستم؛ اما حقیقت این است که دست من کاملاً خالی بود. سید باباخان، پیشاپیش همه‌ی راه‌ها را بر من بسته بود.

شما، در ابتدای ماجرا، که دفاع از متهم را بر عهده گرفتید هم همین حس را داشتید؟

نه... من انتظار داشتم که در امتداد جستجوهایم به دلائلی دست یابم.

من از دلائل حرف نمی‌زنم آقا. می‌پرسم که حس شما در این باره چه می‌گفت؟

می‌گفت که سید باباخان بیگناه است.

و بعداً، در طول جریان دادگاه، این حس را از دست دادید؟

تقریباً.

و ایستادن به بیگناهی سید باباخان متزلزل شد؟

تقریباً.

«تقریباً» جواب قانع‌کننده‌ی بی‌نیست؛ بگویید «قطعاً».

نمی‌توانم.

می‌بینید که موقعیت، چطور آدم را عوض می‌کند؟ قبول می‌کنید که به جای اثبات آنچه حس می‌کردید، به اثبات آنچه دیگران - به رغم حس شما - ادعا می‌کردند پرداختید؟

قبول نمی‌کنم. دلائل من کافی نبود.

اما شما جهت‌تان را تغییر دادید. مهم این است. اگر شما در همان جهت که انتخاب کرده بودید می‌ماندید و سید باباخان گرفتار محکومیتی سنگین‌تر می‌شد، ما شکایتی نداشتیم. می‌گفتیم که دادگاه، دلائل شما را حس نکند؛ می‌گفتیم که باز هم بی‌گناهی نه به پای دار، بل بردار می‌رود؛ اما حالا چطور؟ ما گمان می‌کردیم که شما برچند نکته‌ی اساسی تکیه خواهید کرد و به کمک همان چند نکته سید باباخان را نجات خواهید داد؛ اول اینکه سید باباخان قادر به طرح چنان جنایتی نبوده، و دیگر اینکه عاطفه و انسانیت سید باباخان - در چنان شرایطی - به او امکان اقدام را نمی‌داده. شما می‌بایست برای فرار سید باباخان، دلیلی مقبول و منطقی به دست می‌آوردید. شما می‌بایست آن تبر را از صحنه‌ی دادگاه بیرون می‌کردید... تبر... تبر... شما حتی بر سر مسأله‌ی تبر هم پافشاری نکردید.

درست است. میل به زنده ماندن سید بابا مرا مجبور به عقب‌نشینی کرد.

نه. تسلیم جریان قوی‌تر شدن، شما را خرد کرد. شما به تدریج در جریان قرار گرفتید که تلاش در جهت متخلف آن برایتان مقدور نبود. شما در ذهن نیرومند، و در عمل ضعیف بودید. شما آهسته

آهسته تحت تأثیر فضا، و یک وسیله‌ی ارتباط جمعی - یعنی روزنامه - قرار گرفتید و خواسته‌هایتان را از دست دادید. شما، بی‌آنکه حس کنید، تصویر خود را در دادگاه منعکس می‌کردید. به جای آنکه موقعیت سید باباخان را تشریح کنید موقعیت خودتان را تشریح می‌کردید. این شما بودید که به دلیل ناامیدی دست از مبارزه برداشتید و کنار آمدید و به چیزی که در اعماق قلبتان باور نداشتید متوسل شدید. این شما بودید که به علت ناامیدی مرتکب خطا شدید و در نتیجه، اینطور نشان دادید که سید باباخان، بر اثر ناامیدی اقدام به عملی خلاف کرده است. ما هیچکدام نمی‌خواستیم در این مسیر باشما همکاری کنیم. مدالتی یاب روز، دادگاهی باب‌روز.

نه، این خواست ما نبود. شما، در آغاز کار، از هر احتمالی استفاده می‌کردید. و بعد، بی‌آنکه خود متوجه شوید، کشته شدن فاطمه را به دست شوهرش قطعی فرض کردید، و آنقدر بر محور این مسأله گشتید که جنایتکار بودن سید باباخان برای همه مسلم شد. شما، حداقل می‌توانستید به این احتمال

که فاطمه به دست دیگری کشته شده، و نه به دست سید باباخان متوسل شوید. چرا شما صدها احتمال دیگر را فرو گذاشتید؟

من گم شدم آقایان! من در لایای تارهایی که به گردم تنیده می‌شد - مجموع پیشداوری‌ها - فروماندم. من می‌خواستم. و نتوانستم. اما فراموش نکنید که من خود، یک احتمال هستم. آیا وجود وکیل مدافعی که در نیمه راه، جهت خود را گم کند و منحرف شود و نتواند آنچه را که قصد داشته، اثبات کند، یک احتمال نیست؟ من در گذشته احتمال گرفتار شدن یک قاضی را نشان دادم و دیدم که چگونه زندگی خصوصی یک قاضی شریف می‌تواند برای او اثر مستقیم بگذارد، و در اینجا وکیل مدافعی را می‌بینید که گرفتار می‌شود و باز می‌ماند. آیا اینکه مرد بیگناهی، به دلیل وجود وکیل، به یک سال، ده سال و یک عمر زندان محکوم شود، و یا گناهکاری به دلیل حضور وکیل دیگر، تبرئه - شکل‌های مختلف احتمال نیست؟

چرا تند می‌روید آقایان؟ من لاقط احتمال تازه‌ی را پیش کشیدم که شما به آن نیندیشیده بودید: احتمال وجود یک وکیل که عقب‌می‌نشیند و رسته‌ها را پنبه می‌کند و درمی‌ماند. قبول؟

قبول! از او شروع کنید؛ و دیگر بر این مسأله که جنایت به موکل شما تحمیل شده تکیه نکنید. از دادگاه حمایت خانواده هم حرفی به میان نیاورید. و این احتمال را که فاطمه به دست سید باباخان کشته شده بکلی رها کنید.

حال شما بر این مسأله آگاهید که برای یک وکیل، خطر عقب‌نشینی وجود دارد، و خطر تسلیم شدن. خطر قبول آنچه که وسایل ارتباط جمعی به او تحمیل می‌کند، و خطر اینکه در تارمایی که برگردش تنیده می‌شود فروافتد. و همه‌ی اینها به زیان موکل اوست، و به زیان حقیقت.

ناامیدی شما تأثیر سلسلی بر سرنشوست فرزندان احتمالی موکل‌تان خواهد داشت. درست است؟

کاملاً.

پس، شروع کنید!

زنی صاحب مقام، به دیدار از مناطق زلزله زده آمده است.

زنی بر ماندگان، دل می‌سوزاند.

زنی که می‌کوشد با حضور خویش، مصیبت را واپس براند.

او، اینک در دهکده‌ی لاجورد است.

مردان خدمتگزار، گرداگرد او را گرفته‌اند، و می‌کوشند که میان او و مصیبت، همچو دیواری باشند، و می‌کوشند که لمس درد را شکل کنند.

همه‌جا، صحبت از آن است که: «انجام داده‌ایم،

انجام داده‌ایم. چنین و چنان کرده‌ایم...» و در همین هنگام، مردی، از پس دیوار مخروبه‌ی بیرون می‌جهد و خود را بر پای صاحب مقام می‌اندازد.

گوش کنید! خواهش می‌کنم گوش کنید! من همه‌چیز را از دست داده‌ام. من، زنم را، تنها گاو مرا، و خانه‌ام را از دست داده‌ام. من بیچاره شده‌ام.

بگویید به من رحم کنید. بگویید کمک کنید... بلندشو پیرمرد، بلندشو!

مرد را از زمین بلند می‌کنند. او گریان و نالان در گوشه‌ی می‌ایستد.

به او یک کلاه بدهید، هر چه زودتر، و اگر در اینجا خانه می‌سازید، و یا هر جای دیگر، اولین خانه را به او بدهید. من میل دارم از آسودگی این مرد مطلع شوم.

طاعت.

اسم تو چیست، پدر؟

نوکر شما سید باباخان!

اگر سید باباخان فرار نمی‌کرد...  
 و البته اگر پزشک هم به مرگ همسر او مشکوک نمی‌شد.

این دیگر مهم نیست. فقط کافی بود که او فرار نکند. اگر او در بیرون کشیدن جسد همسرش از زیر خاک حضور داشت و می‌گریست، پزشک در ادعای خود گرفتار تردید می‌شد.

شاید، و شاید هم پافشاری می‌کرد.

در آن صورت هم سید باباخان، گرفتاری چندانی نداشت.

سید باباخان! شما متهم به قتل همسر خود هستید.

این دروغ است آقا، دروغ محض. من اگر او را کشته بودم، فرار می‌کردم. و اگر فرار می‌کردم، کسی می‌توانست سرا پیدا کند؟ همه خیال می‌کردند که کشته شده‌ام.

داستان: این ادعا مطلقاً مردود است، زیرا متهم نمی‌دانسته که اجساد را از زیر خاک بیرون می‌کشند، و نمی‌دانسته که مأموران دولت، با کمال دقت به اینگونه مسائل رسیدگی می‌کنند اگر متهم از این جریان باخبر بود، حتماً فرار می‌کرد.

سید بابا: نه قربان، اینطور نیست. باور بفرمایند! من چهار روز وقت داشتم. من خوب می‌دانستم که مأمورهای دولت می‌آیند و مرده‌ها را درمی‌آورند. و به زنده‌ها کمک می‌کنند. آنها، دو روز قبل، توی ده بالا دست بودند. من و رجبعلی هم رفتیم به مأمورها کمک کردیم. من آدمی نیستم که دستم را به خون یک گنجشک آلوده کنم. مگر آدم کشتن آسان است؟ من، سر این بدبختی، که خواست خدا بوده، یک برادر دم را از دست داده‌ام، و همه چیزم را...

شما زمان زلزله کجا بودید؟

توی چایخانه، با رجبعلی.

چایخانه خراب نشد؟

چرا قربان! اما نه تا کتان اول. من تازه نمازم را خوانده بودم و جعفر آقا - خدا بی‌امرزش - بر این چای ریخته بود. جلوی چایخانه، زیر سقف حصیری می‌نشستم که زمین لرزید. من و رجبعلی کنار کشیدیم؛ اما مرحوم جعفر آقا، نمی‌دانم چرا رفت توی اتاق، و این دفعه، زمین سخت‌تر کنده شد، و...

بعد، چه کردید؟

دنیا زیر و رو شد آقا، دنیا زیر و رو شد. من رفتم خانه؛ کدام خانه آقایان؟ چیزی نمانده بود. دنبال فاطمه گشتم. خدا از سرگناهش بگذرد. چه می‌دانستم من، شاید رفته بود سرچشمه آب‌یابور، اما نرفته بود، مانده بود زیر دیوار.

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟

تبر کجا بود؟



# آقای قاسم آبادی و سایه اش

از: ایرج قریب

پایت را بقدر گلیم خودت دراز کن! بدیگران بگو، که اینقدر بد نباشند. شب که میخواستی اشپخت را بگو: تو پدر خانوادہ‌ای! اگر شک داری به ادارتی ثبت احوال و آمار مراجعه کن. ولی آقای «قاسم آبادی» در خواب وضو میگرفت و وقتی بیدار میشد، نمازش قضا شده بود؛ و بهمین علت هم بود که صبح روز بعد، درپاره‌ی اخلاق و مذهب داد سخن میداد: این ناسامانی، از بی‌ایمانی است و معلوم نبود، چرا کسی برای وعظ او صلوات نمی‌فرستد و یا دست نمیزند؟ بهرحال، آقای «قاسم آبادی» به «عروج روح» بی‌ریاضت معتقد شده بود. «آخر اگر خدا ما را آفریده است که خودش چاره‌ساز است، ما که نمی‌خواستیم بدنی بیائیم، و بسوی‌گندش را تحمل کنیم. حالا که زور میگویند، ما هم حق داریم که زورگی زندگی کنیم، یعنی... خودم هم مقصود خودم را نمیفهمم... اصلاً چرا کفر بگویم، زندگی لقمه‌ای است که باید قورتش بدهیم و هضمش بکنیم». و باین ترتیب بود که آقای «قاسم آبادی» در کنار گور تازه‌چال شده، خاطرانش را بیاد می‌آورد: «آیات مذهبی را یاد گرفتیم و خواندیم و فلسفه‌ها را مثل کاه و بیبه جویدیم، ولی آخرش چه فایده... منکه بازاری نیستم ولی خجالت هم خوب چیزی است، هرچه دعا کردم، نماز خواندم، و کتابهارا ورق‌زدیم، چیزهای تازه دیدم، باز هم عاقبت همانست که هست: باقنداق بدنیا میائی، یا کفن به‌گور. رنگت هردو سفید است، دندان در می‌آوری، بزرگ میشوی تحصیل میکنی، میخوانی، میدانی، ولی ماسطور سرنوشت سرت را جدا میکند. و بصورتت تف چین و پیری را میاندازد... آقای «قاسم آبادی» در کنار گور تازه‌چال شده، از آنهمه حکمت و حرفهای پرچرات خودش، داشت کیف میکرد که ناگهان رادیوی جیبی‌اش، باواطلاع دادکه موشک زمینی‌ها، یکارتر ساه را زائل کرده است. آنوقت آقای «قاسم آبادی» همافوشی زمین و ماه را ازپشت ابرها دید و بیادش آمد که «رحمت‌الله»، همسایه مؤمن و عالیشان نیز، چند سال پیش درگورستان مسگرآباد، بوقت غسل زن‌عموش، یااو همافوش شده است. «آقای قاسم آبادی» داشت شاخ درمی‌آورد که گاوهای بی‌جفت دهکده، از دور تیره‌کشیدند. شاید خدارا شکر میگفتند و شاید فلسفه‌ی وجود را نشخوار میکردند، بهرحال معلوم نبود، چون آقای «قاسم آبادی» از این صدای آشنا، زیاد خوش نیامد. او فقط در کنار گوری که تازه کنده بودند و معلوم نبود، مال اوست یا مال دیگران، داشت چرت زندگی میزد: «باین سادگی‌ها هم آدم نمیمیرد... بعلاوه من زن و بچه دارم، باید «بشهر» برگردم، یاداره بروم... شوخی که نیست. اینهمه آدم بیخودی روییم وول میخورند، اول نوبت آنهاست ته من...»

آقای «قاسم آبادی» این حرفها را خیلی آهسته برلب یادداشت می‌آورد تا «عزرائیل» نشنود. باینهمه گور دهان سرش را باز کرده بود و ترم ترم او را لیس میزد. آقای «قاسم آبادی» که بوخت افتاده بود گفت «سبحان‌الله» ولی تنها مناره‌ی مسجد دهکده که می‌آدگاه خدا و زمینی‌ها بود، ترک خورد و درهم ریخت؛ دیگر او نمیدانست به‌که پناه بی‌آورد. بنابراین زد زیر آواز: باصدای دورگه و هراسان مثنوی خواند: «مدتی این مثنوی تأخیر شد، مهلتی بایست تاخون شیرشده. و خیال‌کرد که خود مولوی است. چون تصمیم داشت مثنوی هفتادتن کاغذ را تا پآخر بخواند؛ اما رعدوبرق باو مجال نداد. آقای «قاسم آبادی» تمجیبی نکرد، چون آسمان پاره‌دمی‌تر از آن بود که در بستر ابرهای گذرنده، هوس

آقای «قاسم آبادی» ناگهان يك روز تصمیم گرفت، بدهکده‌ای باز گردد که در آنجا بدنیا آمده بود... گر چه باغهای دهکده، آسمان آبی را درخود میفشردند و عشقه‌ها رقص‌کنان دستهای سبز خود را میافشانند. از اعماق سکوت ده، خری آواز می‌خواند. آقای «قاسم آبادی» با قدمهای پرشتاب و تب‌الوده، زندگی دهکده را احساس کرد. بوی شیر خام، تپاله‌های گاو، زنبهای چادر چاقچوری باو فشانند که وارد جانی‌دنچ و پراز شیرهای درخت شده است. بیدهای تبریزی، چنارها، درختان گوجه جنگلی و تاکستانهای ممتد، آرامش خیس بهار را در خود پنهان کرده بودند بنحویکه بگیار هم آزدمن آقای «قاسم آبادی» گذشت که با بهشت فاصله‌ای ندارد. آخر غرق گناه بود میترسید و میترسید... چون زن و بچه داشت «شهر» را با دوده‌های تمدن، رادیو، تلویزیون و سینماهای مکرر دیده بود اما دهکده‌ی آرام که نه‌شب پراز جنجال و دودچرب‌کیاب داشت و نه زنبهای رنگارنگ، دهکده‌ای بود که رویای سبزبرگها و عطر نارس گیاهان و چشمه‌های دوردست کوهستان، طبیعت را با «حکمتش» در آن تصویر میکردند. حتی آقای «قاسم آبادی» با گوش خود شنیده بود که برای «لیلا» ترانه‌هایی میخوانند و این «لعبت» چادر چاقچوری را به حجله میبردند و برمیگردانند. شاید بهمین علت بود که شعر حافظ را، یمشابه‌ی «دیباچه‌ی عشقها»، برای توجیه این «نامرادی» نامعلوم، میخواند آخر بی‌سبب عاشق شده بود بنابراین لابلای تفرق گلها، و شعر مهتاب بر روی گیاهان ناشناخته شب و نجوای زنجیره‌ها و پیله‌های ابریشم، «حقیقت» دهکده را می‌جست. جانی‌های جوشیده، تریاک تقلبی، عرق قاچاق، زیبایی مقاومت‌ناپذیر ده را، با فسون شیبهای بونیک خلقت تبدیل کرده بود. و بهمین دلیل هم بود که آقای «قاسم آبادی» از گورستانی سردرآورد که پر از سنگریزه، یا استخوانهای مرده بود. نه‌آز آنجا، خون‌شیدان فواره تمیز و ارواح گناهکار هم مثل فشفشه‌های آتش‌بازی، بیرون نمی‌جستند. آقای «قاسم آبادی» که خسته بود در کنار گوری نشست که تازه چال شده بود. اول ترسید و بعد باعماق آن نظر انداخت، و از سکوت و رطوبت آن یکه خورد: «شاید فردا و یا همین لحظه نوبت من برسد». آقای «قاسم آبادی» واقعا لجن گرفته بود. صدای جریان آب از آنسوی دهکده، مانند سرودهای شیطان بگوش می‌آمد اما روی برج گورستان جفدی نشسته بود والا محیط را شوم‌تر میکرد. ستاره‌ها مثل بال پروانه‌های مرده در وزش ملایم باد، دل‌دل میزدند و آقای «قاسم آبادی» که قصد نداشت بپرد، تمیخواست این «اشارات عرفانی» را بچشم ببیند و نگران شود. آخر زن و بچه داشت، قسطها و نان و میوه و تربیت بچه‌ها، مثل مورپانه او را میجویدند و پوک و لاغر می‌کردند و او برای فرار از این دلبرها به‌رزنی که می‌رسید ابراز عشق میکرد و بلافاصله پشیمان میشد، آخر می‌ترسید، تعداد بچه‌هایش به‌زاد برسد. آنگاه بود که اخلاق و مذهب درگوشش مثل پشه‌های مزاحم تاپستان، و وز وز میکرد: «ای آقای قاسم آبادی خیلی از من و سالت می‌گذرد، مگر بیکاری؟». تا آنجائی که آقای «قاسم آبادی» بخاطر داشت زنبهای متعددی در زندگی او طلوع کرده بودند ولی بپتگام عبادت‌های عشق، کفر را بر آقای «قاسم آبادی» که ناگهان مسلمان و صاحب اخلاق و فلسفه میشد، ترجیح میدادند. آقای «قاسم آبادی» بی‌آنکه پیغمبر باشد در سی‌سالگی، صاحب الهامات و وحی‌های متعددی بود:

همافوشی و باران نکند. بنابراین از کنار گوری که تازه چال شده بود برخاست بهتر بود، زودتر بآبادی برسد. راه خود را ادامه داد، از لابلای درختان دوردست، چراغها که لایه فانوس بودند، مانند چشمهای کلاپسه و بی‌خوابی کشیده باو زل زده بودند. آقای «قاسم آبادی» تمیخواست زیر باران درشت خیس شود، بنابراین باشتاب راه میرفت - آخر از جاده‌ی پارک فقط حیوانات میتوانستند عبور کنند - و فاصله آبادی باو هر دم کمتر و کمتر میشد. تصمیم داشت بمحض آنکه بمزرعه خودشان رسید، به‌کسی دستور بدهد تا بی‌رو االلهی او را از گاراژ بگیرد و بی‌آورد؛ چون لباسهای تر شده بود. هنوز بمزرعه ترسیده بود که باران ایستاد و ابر پنجره‌اش را باز کرد تا زمین را تماشا کند. در کمرکش راه سایه‌ای باو سلام کرد و آقای «قاسم آبادی» یکه‌ای خورد و حتی نتوانست تان سایه، آن وهم، یا شبح سخنی گوید ولی سایه شکل گرفت و جدا در برابر او ایستاد و گفت

- خوش آمدید. منتظر بودیم.

پس آقای «قاسم آبادی» حق داشت تمجب‌کنند، سفر او بدهکده مولدش بی‌خبر صورت گرفته بود، در صورتیکه حالا این سایه ناشناس باو «خیرمقدم» میگفت.

- فقط کمی زود تشریف آوردید، آخر هنوز خوب چال نشده...

زبان آقای «قاسم آبادی» دیگر از ترس بند آمد. سایه هم سکوت کرد. این خاموشی آنقدر طول کشید که تا چشم آقای «قاسم آبادی» به درخت روبرو افتاد. کرمک شب فروزی که ادای ستاره‌های صبح را درمی‌آورد، برق میزد و به او دل‌داری میداد که هنوز زنده است. با اینحال سایه و یا کابوس همچنان در برابر او ایستاده بود. آقای «قاسم آبادی» به‌رزحمتی بود فقط توانست بگوید:

- بسم‌الله الرحمن...

و کابوس یله هم‌زادش زد زیر خنده. خنده‌ای بود ریز و سرده که صورت آقای «قاسم آبادی» را نه‌آز شرم بلکه از ترس، غرق عرق کرد. و شاید بهمین دلیل بود که هم‌زاد و یا کابوس او بالنت گفت:

- حرفتو پس بگیر مرتیکه‌ی دهاتی، اگر اسم خدا کارگشا بود، دیگر مردم اینهمه مشقت نمیکشیدند...

آقای «قاسم آبادی» برآستی چاره‌ای جز قبول حرفهای شبح که نطقش هم تازه باز شده بود، نداشت.

- عجب احمقی هستی! من اول خواستم ببینم...

آقای «قاسم آبادی» ناگهان تصمیم گرفت فرار کند و بنای دودین را گذاشت ولی گل و خاک به کفشهایش می‌چسبید و حرکت او را سنگین و مثالی میکرد و عجیب آن بود که سایه خندان، آقای «قاسم آبادی» را خونسرد و مطمئن تعقیب میکرد و حتی میگفت:

- دهکده، شهر و بچه و زن و عشق هم نمیتواند، بتو آسایش بدهد. تازه هر جا بروی من دنبالت هستم.

آقای «قاسم آبادی» با شجاعتی که ناگهان در او دیده شده بود فریاد زد:

- احمق! آزاری! سرنوشت! بمن چه کار داری؟

سایه که میدانست، شهادت ربلی به‌فحاشی ندارد، خندید و گفت:

- می‌خواهم جانت را بگیرم.



آقای «قاسم‌آبادی» واقعا از سماجت سایه که نلو می‌خورد و او را تعقیب می‌کند، ذله شده بود. فکر یقین داشت که باید در برابر او تسلیم شود. سایه رفت.

برگردا دیگر مزرعه مال تو نیست، فقط چاله...

آقای «قاسم‌آبادی» مجبور شد باز گردد. از فتنان اطراف راه، بازاران چکه می‌کرد و مثل تپه‌های رسیده روی زمین می‌افتاد و له میشد. ولی آره‌ها بلاق سمان چسبیده بودند و با اینحال ماه راهن خواب آبی رنگش را توی جوی آب می‌شست. یکی شعر و علم خسته شده بود و شاید بهمین باب بود که سنگریزه‌های خاموش ته چشمه‌ها، برای گردنبد زفاف می‌یافتند. آقای «قاسم‌آبادی» می‌توانست باور کند که در چنین هنگامه‌ی زیبایی دید می‌برد. بنا بر این آهسته و بی‌حال راه می‌رفت و آیه هم او را تعقیب می‌کرد. آقای «قاسم‌آبادی» آچار شده بود، برای قرار از وحشت بی‌خاطره ششش پناه برد. دختری که با مژه‌های زرافشان، پدگان عسلی و موهای موج به رویای نیمشب بوانی‌های از دست رفته‌اش شباهت داشت. تن را با خواب ملایم فاخته‌ها و دستپاشی را با پنشه‌های نمد و حشی نقاشی کرده بودند.

آقای «قاسم‌آبادی» در اینطور مواقع، بروحانی پیروی می‌ساخت که وارد معبدی متروک شده است. یادش می‌آمد که هنگام نماز، مهراب ترک خورده بود و این دختر از میان معصومیت دامادی او بیرون آمده بود. آقای «قاسم‌آبادی» پس از آنکه او را دید، پشیمان شد. آخر دیگر چاره‌ی نداشت، نمیدانست دختر را کجا پنهان کند، نور این تجلی آنقدر خیره کننده بود که همه آقای «قاسم‌آبادی» را باحیرت و حسد نگاه می‌کردند.

پس اگر دائم بمسجد می‌رفت چه میشد؟

لایذ روزی یکی...

خدا پدر عبید را بیامرزد که قصه موش و گریه را قبل از ما سرود. لایذ هب این زمان پنج پنج می‌گردد...

درد آقای «قاسم‌آبادی» فقط طمته‌های مردم بود، تنهایی بود. آخر بیپنجه‌س شباهتی نداشت. دیگر برای دوستانش هم قادر نبود از آن معجزه، از آن وحی و یا تجلی دم بزند. لایذ مسخره‌اش می‌کردند.

آقا جان چطور ممکن است، سقف مسجد ترک بخورد؟ بله!

چطور ممکن است از محراب، دختر شیطان بیرون بیاید؟ آره آنقدر او را اینجا و آنجا دیده‌ایم که مپرس؟ آقای «قاسم‌آبادی»، اگر ما بیاض شما بودیم، نماز نمی‌خواندیم و دست از این «نیاز» برمی‌داشتیم. اصلا بهتر است به مسجد برگردید و دخترک را لای جرز محراب دفنش کنید. شاید دختر شیطان باشد، شاید جادو باشد شما که می‌سلمانید، دیگر ماشاله صاحب زن و بچه هستید.

آقای «قاسم‌آبادی» بعضی آنکه این حرفها را باور می‌کرد زشت، بی‌حوسله و دروغگو میشد. وجود دختر را، انکار می‌کرد. از سلیقه‌ی زشت و استعداد کردکانش تره‌های میساخت و روی آن مهر نماز می‌گذاشت ولی قایده‌ی نداشت، چون دختر از دعا، زهد و معصومیت او فوران می‌کرد. بیرون می‌آمد، میرقصید و یک دایره زنگی بندست می‌گرفت و کفر را با همه‌ی زیبایی بی‌قاعده‌اش تصویر می‌کرد. آقای «قاسم‌آبادی» گاهی دست بچه‌هایش را مثل شریح

زیارتگاهها، بدست می‌گرفت و پانها متوسل میشد تا این‌جاذبه، این افسون شیطان از بین برود؛ ولی دختر از مجسمه‌های قدیم، از قدرت امپراطوریهای باستان، و از انجماد تصمیم ابدیت و خدا محکتر بود. جلوه‌ی داغ و پر از زندگی او، به‌خورشید میمانست آقای «قاسم‌آبادی»، در آرامش نقره‌ای ماه نیز نمیتوانست او را از یاد ببرد و شاید بهمین دلیل بود که از این‌سند و از این سنگ در برابر سایه، شیخ و یا کابوس، مقاومتی ساخت؛ ولی سایه یا همزادش، دارویی داشت که می‌توانست دختر را بخواب عمیق فرو برد حتی یک لحظه هم کافی بود که آقای «قاسم‌آبادی» بی‌اوا باشد چون دیگر نمی‌توانست بر او غلبه کند. آقای «قاسم‌آبادی» که تا آتشب حقایق یگاز نبسته بود، به‌سایه پیشنهاد کرد - لاولا یک جرحه، یک قطره می‌بام‌بخوریم. «سایه» دلش سوخت و لاله‌ی او که از سرمای نور ماه کیود شده بود. از زمین کند و توریان چند قطره شمع از فانوس‌های بیدار دهکده را ریخت و باو پیشکش کرد. آقای «قاسم‌آبادی» از این تمارف شاعرانه خوشش نیامد. آخر تشنه بود، آب را میخواست و نسرآب را. ولی سایه، تشنه نبود، بنابراین دستش را دراز کرد و زینق سفیدی را چید و آنرا بر از پلور ستاره کرد و گفت - نوش جان!

آقای «قاسم‌آبادی» به‌لعلاب منجاب بر روی سنگریزه‌ها نگاه می‌کرد و از سایه گریخت. یادش می‌آمد که سالها پیش، وقتی بهترین گل سرخ، گلوله بود، او قلب خود را در گورهای یا قوت‌نگداخته بود. و شاید بهمین دلیل هم از شراب دروغین دیوانهای شعر گذشتگان نمیتوانست، سیراب‌شود آخر رباعی‌ها و کوزه‌ها شکسته بودند و تازه آقای «قاسم‌آبادی» از سفال سیزه‌های یکنواخت و کاشی آبی‌ها، نمیتوانست که میناتور بسازد و چون رنگها و تیرنگها را دیده بود.

آقای «قاسم‌آبادی» همانطور که داشت راه می‌رفت، بیاد طناب‌پاره‌ای افتاد که وقتی چهارده ساله بود، پان تاب می‌خورد آخر ناگهان بین راه، خندقی خمیازه کرد و او یاد گذشته و ترس از آینده‌اش افتاد. آخر پا گوری که تازه چال شده بود، فاصله‌ی نداشت و بملاوه گپواره، یا زندگی او را می‌چیناند. آقای «قاسم‌آبادی» قبل از آنکه پان‌گور برسد، در بین راه هوس کرد، دختری را که از محراب بیرون آمده بود، دستش را از رویاهای شیطان و لیانش مقدس‌تر از مهر نماز و پستانپاشی، پر برکت‌تر از چشمه‌های بیشت و پاهای دستپاشی وسوسه‌انگیز تر از هزاران تردید او را بسوی گور تازه‌چال‌شده میکشاند و سایه هم آنجا، زیر درختی تکیه زده بود. و میگفت

شب هنوز ادامه دارد و گورت در پیش. و آقای «قاسم‌آبادی» آرزو برد که این سوگواری پایان گیرد. آخر داشت به‌گور تازه چال شده نزدیک میشد. چند پرند ناگهان آواز خواندند، چون یقین کرده بودند که آقای «قاسم‌آبادی» یعنی یکی دیگر از گوشه‌خواران خوامد مرد و شاید آنها دیگر، طمعی اومیشدند. و باد که تازه از خواب بیدار شده بود، گیسوی غلغزها و انگشتان لافز برگها را کشید و بخوابگاه نیمه‌های شب می‌برد. آقای «قاسم‌آبادی» بطرف گور پیش می‌رفت. زن و بچه، شعر و دختر را زیر لب ورد گرفته بود و سایه‌خونسرد و سبکبال که بی‌شعر و زن و بچه و رویای آندخت بود، روی زمین پشت سر آقای «قاسم‌آبادی» متصل

ممکن است در برنامه‌های تلویزیون تغییراتی در آخرین لحظات روی دهد. این گونه تغییرات قبلا از تلویزیون اعلام خواهد شد.

### برنامه تلویزیون ملی ایران

برنامه اول - شبکه

(همدان - اصفهان)

برنامه دوم (تهران)

مراکز استان‌ها:

آبادان

بندر عباس

تبریز

رشت

رضائیه

زاهدان

سنندج

شیراز

کرمانشاه

کرمان

مشهد

مهاباد

### تلویزیون آموزشی تلویزیون آمریکا رادیو ایران رادیو تهران رادیو (F. M.)

از پنجشنبه  
۱۳ آبان  
تا چهارشنبه  
۱۹ آبان ماه ۱۳۵۰

## برنامه اول شبکه (همدان، اصفهان)

برنامه مخصوص ماه مبارک رمضان که از شبکه‌های تلویزیون ملی ایران در سراسر کشور پخش می‌شود. هر روز ۴۴ دقیقه قبل از افطار برنامه به این شرح آغاز می‌شود

- ۱- تلاوت قرآن ۵ دقیقه
- ۲- اشعار مذهبی ۱۰ دقیقه
- ۳- نیایش ۵ دقیقه
- ۴- صحیفه سجاده ۳ دقیقه
- ۵- اذان مغرب
- ۶- نوحه ایلاته ۴ دقیقه
- ۷- سخنرانی ۲۰ دقیقه

توب سحر و افطار ماه مبارک رمضان در تهران
پنجشنبه ۱۳ آبان ماه توب سحر ۴:۵۶ توب افطار ۱۷:۲۵
جمعه ۱۴ آبان ماه توب سحر ۴:۵۷ توب افطار ۱۷:۲۴
شنبه ۱۵ آبان ماه توب سحر ۴:۵۸ توب افطار ۱۷:۲۳
یکشنبه ۱۶ آبان ماه توب سحر ۴:۵۸ توب افطار ۱۷:۲۲
دوشنبه ۱۷ آبان ماه توب سحر ۴:۵۹ توب افطار ۱۷:۲۱
سه‌شنبه ۱۸ آبان ماه توب سحر ۵:۰۰ توب افطار ۱۷:۲۰
چهارشنبه ۱۹ آبان ماه توب سحر ۵:۰۱ توب افطار ۱۷:۱۹

بنسایت شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلام و برگزاری ایام سوگواری ماه مبارک رمضان تلویزیون ملی ایران از ساعت ۱۴ روزیکشنبه ۱۶ آبان ماه تا ساعت ۲۰ جمعه ۲۱ آبان ماه برنامه‌های موسیقی، راقطع کرده و به پخش برنامه‌های مخصوص مذهبی می‌پردازد در طول این مدت برنامه دوم تلویزیون ملی ایران قطع شده و فرستنده‌های مراکز استانها برنامه مخصوص ارائه خواهند داد که فهرست آن از تلویزیون شهرستانها به آگاهی می‌رسد.

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه	۱۸/۳۰	کارتون باگزبانی
	۱۹	مجله نگاه
	۱۹/۳۰	وارپنه ۶ و ۸
	۴۰	کارگاهان
۱۷/۳۰	۴۰/۳۰	اخبار
۱۸	۴۱/۳۰	مردی در سایه
۱۹	۴۱/۴۵	روزهای زندگی
۱۹/۳۰	۴۲/۴۵	روکامبول
۴۰	۴۳	سال کوروش

جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰	۱۹/۳۰	برنامه مذهبی
۱۸	۱۹	کارتون
۱۸/۳۰	۱۹/۳۰	فوتبال
۱۹/۳۰	۲۰/۳۰	جستجو
۲۱/۳۰	۲۰/۳۰	اخبار
۲۲	۲۱/۳۰	اختاپوس
	۲۳	بالاخر از خطر

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۱۸	۱۸	فیلم ماجرا
۱۸/۳۰	۱۸	فیلم دانه
۱۹/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۲۰/۳۰	۱۸	فیلم ماجرا
۲۱/۳۰	۱۸	فیلم مستند
۲۲	۱۸	سخت‌ترین مذهبی

دوشنبه ۱۷ آبان ماه

۱۷/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۱۸	۱۸	فیلم ماجرا
۱۸/۳۰	۱۸	فیلم دانه
۱۹/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۲۰/۳۰	۱۸	فیلم ماجرا
۲۱/۳۰	۱۸	فیلم مستند
۲۲	۱۸	سخت‌ترین مذهبی

قسمت اول برنامه درباره اثرات اسوات و نحوه تأثیر صدای ناهنجار در گوش است.

اندام حی ششوی و احساس تعادل در انسان و حیوانات گوش است. بوسیله این عضو است که ارتعاشات حاصل از اصوات منتقل شده و سپس از طریق رشته‌های عصبی قابل درک می‌گردند.

انسان ممکن است بواسطه داشتن حرفه‌های مختلف مبتلا به برخی از بیماریهای گوش شود که مستقیماً بستگی به شغل اشخاص دارد.

غواصان بواسطه داشتن حرفه مخصوص خود مجبورند به قسمت‌های عمیق دریاها فرو روند صاحبان حرفه‌های گوناگون که فشار و یا صدا روی آنها اثرات نامطلوب می‌گذارد. نحوه این تأثیرات را همراه بحثی در مورد ساختمان گوش همراه فیلم در قسمت اول برنامه دانش خواهید دید.

قسمت دوم برنامه اختصاصی به بحث راجع به اقطار مصنوعی دارد که در آب کار می‌کنند.

تاکنون مطالب زیادی راجع به اقطار مصنوعی و سفاین فضائی شنیده‌اید ولی این بار در برنامه دانش از ماهواره‌های آبی صحبت می‌رود.

علت ساختن ماهواره‌های آبی بررسی اوضاع اقیانوسها و پیش‌بینی بروز جریانهای دریائست.

نحوه استفاده از این ماهواره‌ها راهمراه فیلمی در این مورد در برنامه آینده دانش خواهد دید.

سخنرانی مذهبی ۱۹  
پهلوانان ۱۹/۳۰  
اخبار ۳۰/۳۰

۲۱/۱۵  
سخنرانی مذهبی  
از این هفته در برنامه ایران زمین شاهد سری برنامه‌هایی راجع به مذاهب و فرقه - های مختلف ایران بعد از اسلام خواهیم بود.

اولین برنامه شامل مقدمه‌ای درباره ظهور دین اسلام و بررسی علل گرایش مردم به این دین می‌باشد.

سه‌شنبه ۱۸ آبان ماه

۱۷/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۱۸	۱۹	آموزش روستایی
۱۹/۳۰	۱۹	فیلم مستند
۲۰/۳۰	۱۹/۳۰	سابقه بزرگ
۲۱/۱۵	۲۰/۳۰	سخنرانی مذهبی
۲۲	۲۱/۱۵	اخبار
	۲۱/۱۵	راژ یقا

چهارشنبه ۱۹ آبان ماه

۱۷/۳۰	۱۸	برنامه مذهبی
۱۸	۱۹	آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰	۱۹	سخنرانی مذهبی
۱۹/۳۰	۱۹	شکوه شاهنشاهی
۲۰/۳۰	۱۹/۳۰	فیلم مستند
۲۱/۳۰	۲۰/۳۰	سخنرانی مذهبی
۲۲	۲۱/۳۰	اخبار
	۲۱/۱۵	پهلوانان



## برنامه دوم

۲۲/۱۵ ادب معاصر  
۲۲/۴۵ دکترین کسی

۲۱/۱۵ آثار (زولیوس سزار)

فیلم قاتری زولیوس سزار نوشته شکسپیر، بازیکنان کیت میشل در نقش مازک آنتونی، پیتز کاشینگ در نقش کاسیوس باری جونز در نقش سزار، موزیک از کریستوفر ویلن.

۱۹/۴۴ اخبار  
۱۹/۵۰ خط مشترک  
۳۰/۵۵ وارینه  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۱۵ مسابقه جایزه بزرگ  
۳۱/۴۵ موسیقی اصیل ایرانی

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۹/۳۴ اخبار  
۱۹/۵۰ خط مشترک  
۳۰/۵۴ خانواده در سرزمین های دیگر  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۱۵ کشتی ییکاردی  
۳۱/۴۵ ادبیات جهان  
بررسی از آثار و احوال آرتور رمبو شاعر قرن نوزدهم فرانسه  
۲۲/۱۵ فیلم سینمایی

۲۲/۱۵ رویدادهای هفته  
۲۲/۴۵ شبهای تهران

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۹/۴۴ اخبار  
۱۹/۵۰ خط مشترک  
۳۰/۵۵ وارینه  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۱۵ مسابقه جایزه بزرگ  
۳۱/۴۵ موسیقی اصیل ایرانی

## مرکز بندر عباس



جمعه ۱۴ آبان ماه

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ فوتیال  
۱۸/۳۰ فیلم آذیر  
۱۹ رنگارنگ  
۱۹/۳۰ ستارگان  
۳۰ موسیقی فرهنگ و هنر  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۱۵ اختاپوس  
۳۱/۳۰ چهره ایران (امواج روشن)  
۲۲ بیتون پلیس

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ نوا و گان  
۱۸/۳۰ باگزبانی  
۱۹ زنگوله ها  
۱۹/۳۰ راه آهن با شرکت دیل رابرتسن  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۱۵ موسیقی ایرانی  
۳۱/۴۵ فیلم هفته

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ نوا و گان  
۱۸/۳۰ باگزبانی  
۱۹ زنگوله ها  
۱۹/۳۰ راه آهن با شرکت دیل رابرتسن  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۱۵ موسیقی ایرانی  
۳۱/۴۵ فیلم هفته



نوذ آزادی

## مرکز تبریز



۱۷/۴۵ اعتراف

۱۸/۳۰ رویدادهای استان (محل)

۱۹ راهبه پرند

۱۹/۳۰ جاد

۳۰/۳۰ اخبار

۲۱ مائیم و شما

۲۱/۳۰ خانه قمر خانم

۲۲ شبهای تهران

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ جادوی علم  
۱۸/۳۰ پلیس و مردم  
۱۸/۴۵ اخبار استان  
۱۹ رویدادهای هفته، ایران و جهان



(مرج ردموند)  
باز یگر فیلم راهبه پرند



رابرت کرام در نقش جیبوست

۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱ چهره ایران  
۳۱/۳۰ سازمان اس  
۲۲/۴۰ موسیقی ایرانی



## مرکز آبادان

توب افطار ماه مبارک رمضان در آبادان

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه  
۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸/۳۰ همسایگان  
۱۹ مجله نگاه  
۱۹/۳۰ راهبه پرند  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۲۰ بل فگور  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۳۰ مردی در سایه  
۳۱/۴۵ موسیقی ایرانی  
۲۲/۱۵ فیلم هفته

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸/۳۰ همسایگان  
۱۹ مجله نگاه  
۱۹/۳۰ راهبه پرند  
۱۹/۳۰ رنگارنگ  
۲۰ بل فگور  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۳۰ مردی در سایه  
۳۱/۴۵ موسیقی ایرانی  
۲۲/۱۵ فیلم هفته

جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸/۳۰ فوتیال  
۱۹/۳۰ جستجو  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۳۰ اختاپوس  
۲۲ بالاتر از خطر  
۲۲ روزهای زندگی

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸/۳۰ همسایگان  
۱۹ مجله نگاه  
۱۹/۳۰ وارینه شش و هفت  
۳۰ کارآگاهان  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۳۰ مردی در سایه  
۳۱/۴۵ روزهای زندگی  
۳۲/۴۵ روکامبول  
۲۲ سال کورش

۲۲/۳۰ فیلم

یکشنبه ۱۶ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸ همسایگان  
۱۸/۳۰ تقالی  
۱۹ روزها و روزنامه ها  
۱۹/۳۰ فیلم مستند  
۳۰ سخنرانی مذهبی  
۳۱/۱۵ فیلم مستند  
۳۱/۴۵ سخنرانی مذهبی

دوشنبه ۱۷ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸ همسایگان  
۱۸/۳۰ دانش  
۱۹ سخنرانی مذهبی  
۱۹/۳۰ پهلوانان  
۳۰/۴۰ اخبار

۳۱/۱۵ ایران زمین

۳۱/۴۵ سخنرانی مذهبی

سه شنبه ۱۸ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸ آموزش روستایی  
۱۹ فیلم مستند  
۱۹/۳۰ مسابقه جایزه بزرگ  
۳۰ سخنرانی مذهبی  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۱۵ راز بقا

چهارشنبه ۱۹ آبان ماه

۱۷/۱۵ برنامه مذهبی  
۱۸ همسایگان  
۱۸/۳۰ سخنرانی مذهبی  
۱۹ شکوه شاهنشاهی  
۱۹/۳۰ فیلم مستند  
۳۰ سخنرانی مذهبی  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۱۵ پهلوانان



## مرکز رشت

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی  
۱۸ جادوی علم  
۱۸/۳۰ دختر شاه پریان  
۱۹ رنگارنگ  
۱۹/۳۰ میلیاردر  
۲۰ بل فگور  
۳۰/۳۰ اخبار  
۳۱/۳۰ مردی در سایه  
۳۱/۴۵ موسیقی ایرانی  
۲۲/۱۵ فیلم هفته



باربارا ایدن در سریال دختر شاه پریان

جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی  
۱۸ از دیدگاه شما (محل)

۱۸/۳۰ فوتیال

۱۹/۳۰ جستجو

۳۰/۳۰ اخبار

۳۱/۳۰ اختاپوس

۲۲ بالاتر از خطر

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی  
۱۸ باگزبانی  
۱۸/۳۰ مجله نگاه  
۱۹ میلیاردر  
۱۹/۳۰ شش و هفت  
۳۰ کارآگاهان  
۳۰/۴۰ اخبار  
۳۱/۳۰ مردی در سایه  
۳۱/۴۵ بیتون پلیس  
۳۲/۴۵ روکامبول  
۲۲ سال کورش



## مرکز رضائیه

پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ بازی بازی  
۱۸/۳۰ اخبار  
۱۹ زنگوله ها  
۱۹/۳۰ راه آهن  
۳۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه

۳۱/۱۵ موسیقی ایرانی  
۳۱/۴۵ فیلم سینمایی

جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان  
۱۸ فوتیال  
۱۸/۴۵ آذیر  
۱۹ از هم رنگ (تولید محل)

۱۹/۳۰ ستارگان  
۳۰ موسیقی محل  
۳۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه  
۳۱/۱۵ اختاپوس  
۳۱/۴۵ انتراف

شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰ برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک  
رمضان

۱۸ کارتون  
۱۸/۳۰ اخبار  
۱۸/۴۵ سرزمینها  
۱۹ روح کاپیتان گرگ  
۱۹/۳۰ مجله نگاه  
۳۰ دنیای يك زن  
۳۰/۳۰ اخبار سراسری و رضائیه  
۳۱/۱۵ میلیاردر  
۳۱/۳۰ چهره ایران  
مجله شما و تلویزیون محل  
۲۲/۳۰ روزهای زندگی

## مرکز زاهدان



### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	باگزیانی
۱۹	زنگوله‌ها
۱۹/۳۰	داستانهای جاوید ادب پارسی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	فوتبال
۱۸/۳۰	رتکارنگ
۱۹	شکوه شاهنشاهی
۱۹/۳۰	ستارگان
۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	پهلوانان

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی
۱۸	کارتون
۱۸/۳۰	سرزمینیا
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۳۰	مجله نگاه
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	راز بقا
۳۱/۳۰	چهره ایران



خاطره پروانه

### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۸	شروع برنامه
۱۸/۵	بخش اول اخبار
۱۸/۱۵	سرزمین عجایب
۱۹	ترانه‌ها
۱۹/۱۵	رانده شده
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۱	آنچه شما خواسته‌اید
۳۱/۳۰	هفت شهر عشق
۳۲	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۸/۵	فیلم برای کودکان
۱۸/۱۵	بازی بازی
۱۸/۴۵	آقای نواک
۱۹/۳۰	واریته شش‌وهنت
۳۰	دختر شاه بریان
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	جون آلیسون
۳۱/۳۰	ترانه‌ها
۳۱/۴۵	مجله پیتون
۳۲	اختاپوس
۳۲/۳۰	فیلم جان



لاری هاگین در سریال دختر شاه بریان

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۱۵	شروع برنامه
۱۷/۱۸	برنامه‌های مذهبی
۱۸/۵	اخبار
۱۸/۱۵	موسیقی و کونک
۱۸/۳۰	برنامه دانش
۱۹	واریته
۱۹/۱۵	غرب وحشی
۳۰	موسیقی ملی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۰	مجله پیتون
۳۲	رویدادهای سیاسی هفته
۳۲/۳۰	فیلم انتخابی هفته

## مرکز کرمان



### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	باگزیانی
۱۹	زنگوله‌ها
۱۹/۳۰	داستانهای جاوید ادب پارسی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	فیلم سینمایی



بازی بازی

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	فوتبال
۱۸/۳۰	رتکارنگ
۱۹	شکوه شاهنشاهی
۱۹/۳۰	ستارگان
۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	پهلوانان

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی
۱۸	کارتون
۱۸/۳۰	سرزمینیا
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۳۰	مجله نگاه
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	راز بقا
۳۱/۳۰	چهره ایران



داستانهای جاوید ادب پارسی

### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	بازی بازی
۱۸/۳۰	باگزیانی
۱۹	زنگوله‌ها
۱۹/۳۰	داستانهای جاوید ادب پارسی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	فوتبال
۱۸/۳۰	رتکارنگ
۱۹	شکوه شاهنشاهی
۱۹/۳۰	ستارگان
۳۰	موسیقی فرهنگ و هنر
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	پهلوانان

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	کارتون
۱۸/۳۰	سرزمینیا
۱۹	دنیای یک زن
۱۹/۳۰	مجله نگاه
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	راز بقا
۳۱/۳۰	چهره ایران

## مرکز شیراز



توب افطار ماه مبارک در شیراز  
پنجشنبه ۱۳ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۹  
جمعه ۱۴ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۸  
شنبه ۱۵ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۷  
یکشنبه ۱۶ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۶  
دوشنبه ۱۷ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۵  
سه‌شنبه ۱۸ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۵  
چهارشنبه ۱۹ آبان ماه توب افطار ۱۷/۲۴

### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۶/۱۵	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	جانوی علم
۱۹	راهی برنده
۱۹/۳۰	رتکارنگ
۳۰	یل ققور
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۳۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	موسیقی محلی شیراز
۳۲/۱۵	فیلم سینمایی هفته

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۵/۳۰	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	برنامه کودک محلی
۱۸/۳۰	فوتبال
۱۹/۳۰	جستجو
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۳۰	اختاپوس
۳۲	بالا تر از خطر

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۶/۱۵	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	کودکان
۱۸/۳۰	باگزیانی
۱۹	موسیقی محلی شیرازی
۱۹/۳۰	واریته شش و هنت
۳۰	کارآگاهان
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۳۰	مردی در سایه
۳۱/۴۵	پیتون پلیس

### روکامبول ۲۴/۴۵

سال کوروش ۳۳

### یکشنبه ۱۶ آبان ماه

۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	شهر آفتاب
۱۸/۳۰	تقالی
۱۹	روزها و روزنامه‌ها
۱۹/۳۰	فیلم مستند
۳۰	سخنرانی مذهبی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	فیلم مستند
۳۱/۴۵	سخنرانی مذهبی

### دوشنبه ۱۷ آبان ماه

۱۶/۱۵	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	فیلم ماجرا
۱۸/۳۰	دانش
۱۹	سخنرانی مذهبی
۱۹/۳۰	پهلوانان
۳۰/۳۰	اخبار

### ایران زمین ۳۱/۱۵

سخنرانی مذهبی ۳۱/۴۵

### سه‌شنبه ۱۸ آبان ماه

۱۶/۱۵	تدریس
۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	آموزش روستایی
۱۹	فیلم مستند
۱۹/۳۰	مسابقه جایزه بزرگ (محلی)
۳۰	سخنرانی مذهبی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	راز بقا

### چهارشنبه ۱۹ آبان ماه

۱۷/۱۵	برنامه مذهبی
۱۸	آموزش زنان روستایی
۱۸/۳۰	سخنرانی مذهبی
۱۹	شکوه شاهنشاهی
۱۹/۳۰	فیلم مستند
۳۰	سخنرانی مذهبی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱/۱۵	پهلوانان

### پنجشنبه ۱۳ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸/۳۰	رمضان
۱۹	زنگوله‌ها
۱۹/۳۰	هالیوود و ستارگان
۳۰	موسیقی ایرانی
۳۰/۳۰	دامی و پسر
۳۱	اخبار
۳۱	فیلم سینمایی

### جمعه ۱۴ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸	موسیقی ایرانی

## مرکز مشهد



الیزابت مونتگمری (سامانتا) دیک بورگ (دارین) اگس مورهد (ماندر سامانتا) بازیگران مجموعه افونتگر

۱۸/۳۰	اتراف
۱۹/۳۰	افونتگر
۳۰	خانه قمرخانم
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	داستانهای جاوید ادب پارسی

### شنبه ۱۵ آبان ماه

۱۷/۳۰	برنامه مذهبی مخصوص ماه مبارک
۱۸	رمضان
۱۸/۳۰	بازی بازی
۱۹	جانوی علم
۱۹/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۹/۳۰	غرب وحشی
۳۰/۳۰	اخبار
۳۱	حقیقت
۳۱/۳۰	چهره ایران



# برنامه رادیو



# هفتگی ایران

## برنامه ویژه روز جمعه

۸	اخیر	۱۸/۰۵	کاروانی از شعر و موسیقی
۸/۰۵	برنامه شما و رادیو		
۱۲	آذان ظهر	۱۸/۳۰	سابقه رادیویی
۱۲/۶	رقبکبا و بیرونکیبا	۱۹	اخیر ورزشی
۱۲/۳۰	سیر و سفر	۱۹/۰۵	موسیقی ایرانی
۱۳	تماشنامه	۲۰	اخیر و تفسیر
۱۳/۳۰	برگ سبز	۲۰/۳۰	موسیقی ایرانی
۱۴	اخیر	۲۱	زیر آسمان کبود
	دنباله برنامه تا ساعت ۱۸	۲۱/۳۰	گلپا
	مطابق ایام هفته	۲۲	اخیر-افسانه آدینه
	مخصوص ماه مبارک	۲۲/۳۰	ساز تنها
	رمضان است	۲۲/۴۵	موسیقی ایرانی
		۲۳	اخیر
		۲۳/۰۵	گلپا
		۲۳/۳۵	موسیقی ایرانی
		۲۴	برنامه عادی

## برنامه پنجشنبه و شنبه

۶/۰۰	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۲/۰۰	آذان ظهر	۱۲/۴۳	آذان مغرب
۶/۰۸	تقویم تاریخ	۱۲/۰۶	سخنرانی آقای سبزواری	۱۲/۴۶	گفتار کوتاه از سخنان حضرت محمد(ص)
۶/۱۵	ایمان و امید	۱۲/۳۰	اخیر هنری		نسخه الیلاوه
۶/۴۵	موسیقی ملایم	۱۳/۰۰	جوانان		آتمه المپار
۷/۰۰	اخیر	۱۳/۱۰	اشعار مثنوی	۱۷/۵۸	اعلام برنامه
۷/۱۵	نگاهی به مطبوعات	۱۳/۴۰	کودک	۱۷/۰۰	اخیر
۷/۳۰	کودک	۱۴/۰۰	برنامه های روز	۱۸/۰۵	برنامه دهقان
۸/۰۰	اخیر	۱۴/۳۰	بدون موسیقی	۱۸/۴۵	موسیقی
۸/۰۵	برنامه اشعار فارسی	۱۵/۰۰	سخنرانی	۱۹	اخیر ورزشی
۸/۳۰	سخنرانی آقای دکتر مهاجرانی	۱۵/۳۰	از کلمات قصار	۱۹/۰۵	موسیقی
۹/۰۰	اخیر	۱۵/۴۵	اشعار	۱۹/۱۵	بحث ایدئولوژیک
۹/۰۵	زن و زندگی	۱۶/۰۰	اخیر	۲۰	اخیر و تفسیر
۱۰/۰۰	اخیر	۱۶/۰۵	سخنرانی	۲۰/۳۰	نگاهی به مطبوعات
۱۰/۰۵	برگ سبز	۱۷/۰۵	سخنرانی منتخب	۲۰/۴۰	موسیقی ایرانی
۱۰/۳۰	مرزهای دانش	۱۷/۰۵	تلاوت کلام الله مجید و احادیث	۲۱	مشاعره
۱۱/۰۰	اخیر	۱۷/۱۰	دهای آقای بیبسیانی	۲۱/۳۰	دنباله مشاعره و برنامه گلپا
۱۱/۰۵	برگ سبز		با آرم مخصوص صحیفه سجاده	۲۲	اخیر
۱۱/۳۰	سخنرانی دینی			۲۲/۵	داستان شب

۶	سلام شاهنشاهی و اعلام برنامه	۱۰/۰۰	اخیر	۱۵/۰۰	اشعار
۶/۰۳	اخیر	۱۰/۰۵	سخنرانی آقای صالحی کرمانی	۱۵/۳۰	برنامه آقای فرهی
۶/۰۸	تقویم تاریخ	۱۰/۳۰	اشعار مذهبی	۱۶/۰۰	اخیر
۶/۱۵	ایمان و امید	۱۱/۰۰	اخیر	۱۶/۰۵	برنامه آقای کاشمری
۶/۴۵	اشعار	۱۱/۰۵	برنامه آقای سعادت	۱۶/۳۰	تلاوت کلام الله مجید
۷/۰۰	اخیر	۱۱/۳۰	سخنرانی روز	۱۶/۴۵	سخنرانی آقای فاطمی
۷/۱۵	فروغی از جلوگاه حق	۱۲/۰۰	آذان ظهر	۱۷/۱۵	دهای قبل از افطار
۷/۴۵	تلاوت کلام الله مجید	۱۲/۰۶	سخنرانی آقای مهاجرانی	آذان	
۸/۰۰	اخیر	۱۲/۳۰	برنامه آقای قاضی	اشعار بعد از آذان مغرب	
۸/۰۵	سخنرانی آقای ناظرزاده	۱۳/۰۰	اخیر	۱۷/۴۵	اشعار مذهبی
۸/۳۰	از کلمات قصار	۱۳/۳۰	سخنرانی آقای سبزواری	۱۸/۰۰	اخیر
۹/۰۰	اخیر	۱۴/۰۰	سخنرانی آقای سبزواری	۱۸/۰۵	دهقان
۹/۰۵	زن و زندگی	۱۴/۳۰	برنامه های روز	۱۸/۴۵	از کلمات قصار

## بیکار اندیشه ها

### پیروزی قطعی فیشر بر پتروسیان

بابی فیشر اولین امریکایی است که به دوره نهایی

شطرنج جهان راه می یابد

### بهار آینده زمان دیدار بزرگ اسپاسکی و فیشر است

قهرمان جهان شناخته شد. دکتر الکساندر آلخین که در اصل اهل شوروی بود در انقلاب کبیر شوروی تابعیت فرانسه را پذیرفت. او در سال ۱۹۴۵ با عنوان قهرمانی جهان بازندگی وداع گفت. سه سال بعد، برای جانشینی او مسابقه یسی قریب یافت و در نتیجه میخائیل بتونیک از شوروی عنوان قهرمانی جهان را بخود اختصاص داد و تا به امروز این عنوان بصورت ارثی همیشه بین قهرمانان شوروی دست به دست گشته است و تا کنون هیچ بیگانه یی نتوانسته است بطور جدی آن را تهدید کند و اکنون برای نخستین بار یک آمریکایی بطور جدی قهرمان شطرنج شوروی را تهدید می کند، مارک تایمانوف و تیکران پتروسیان دوامید شوروی را شکست داده و در یک قدمی عنوان بوریس اسپاسکی قرار گرفته است.

قهرمان جهان شناخته شد. او ابتدا قلعه رفت و آنگاه خود را در یک ستون نگاه داشت. به ناچار پتروسیان تعویض وزیر کرد. این معامله سبب شد که آرایش خوب پیاده را از دست بدهد. فیشر از این موقعیت استفاده کرد و کم کم برتری برحریف را آشکار ساخت.

فیشر یکی از رخهایش را وارد حصار حریف کرد و در پی آن یک پیاده گرفت. پتروسیان برای جریان به شاه فیشر حمله برد و آن را وارد کارزار کرد.

در مقابل این تهدید پتروسیان فیشر به دفاع پرداخت. در حرکت ۳۲ او سه پیاده از پتروسیان جلو بود. چهارم پتروسیان باز به جناح شاه حمله کرد و فیشر را وادار ساخت که در مقابل دو پیاده یک اسب را از دست بدهد، اما برتری فیشر تا پایان حرکت

### پتروسیان در مقابل فیشر چگونه بود؟

باید دیدارهای فیشر و پتروسیان را به دو قسمت تقسیم کرد ۵ گیم اول بازیهای آنها در سطحی متوسط رو به پایین انجام شد و بازیهای قسمت دوم در حقیقت یک پیروزی در شطرنج جهان بشمار می رود.

اولین بازی را فیشر برد، پتروسیان این شکست را بخوبی جبران کرد. این در واقع بهترین بازی پتروسیان در مسابقات بود. بازی سوم و چهارم ناامید کننده بود و مسابقه پنجم در حد دیدار دو شطرنج باز تازه کار بود، اما حادثه بزرگ از دور ششم شروع شد و آغازگر آن بابی فیشر شطرنج باز جوان امریکایی بود.

ما در شماره های گذشته بازیهای آنها را تا دور هفتم تعقیب کردیم و حتی چند بازی را نیز به ثبت رسانیدیم و اینک به دودیدار آخر آنها می پردازیم:

### دیدارهای هشتم و نهم

هشتمین دیدار با پیروزی فیشر تمام شد. نتیجه این بازی دیدار فیشر و اسپاسکی را یقین کرد.

پتروسیان بعزت ضعف عصبی چند روزی انجام مسابقه هشتم را به تعویق انداخت اما سرانجام در پایان آن تن به قبول سومین شکست داد.

این بار پتروسیان بعد از چهل حرکت تسلیم شد. او با مهره های سفید بازی می کرد. حرکات اولیه خود را با موفقیت تمام انجام داد بطوریکه فیشر به شدت به زحمت افتاده بود و به سختی مبارزه می کرد. بعد از حرکت هفدهم فیشر بخود آمد و وزیر پتروسیان را مورد تهدید قرار داد. از این لحظات وضع پتروسیان رو به وخامت نهاد و در پایان حرکت چهارم پیروزی حریف را قبول کرد.

با این شکست دیدار نهم بازی حیاتی برای پتروسیان بود زیرا در صورت شکست تمام مسابقه را به فیشر می باخت. طبق اصول قهرمانی جهان فیشر و پتروسیان دوازده دور باید مسابقه میدادند و تا پایان بازی هشتم فیشر صاحب ۵/۵ امتیاز بود و از ۱۲ امتیاز ممکن اگر فقط یک امتیاز دیگر بدست می آورد با ۱۶/۵ امتیاز مسابقات را تمام می کرد. در حالیکه پتروسیان برای پیروزی نیازی احتیاج به پیروزی در تمام چهار بازی باقی مانده داشت.

در بازی آخر فیشر فشار زیادی به

سرانجام فیشر کوچک پتروسیان کبیر را مغلوب کرد.

این دو استاد نامی شوروی و آمریکا در دوره نیمه نهایی مسابقات شطرنج قهرمانی جهان ۹ بار با یکدیگر بیکار کردند. محل مسابقات آنها سالن قانسین مارتن بوئوس آیرس پایتخت آرژانتین بود.

در طول ۹ دیدار فیشر ۵ بازی را برد، در یک دیدار مغلوب شد و در سه بیکار دیگر به نتیجه مساوی رسید، اما شاهکار بزرگ فیشر چهار پیروزی بی دنیی - که از دور ششم آغاز شد - بود.

پیروزی درخشان بابی فیشر استاد ۲۸ ساله شطرنج آمریکا چنان غافلگیر کننده بود که حتی بزرگترین کارشناسان این رشته هرگز قادر به پیش بینی آن نبودند. برای درک بیشتر پیروزی بابی فیشر فقط باید اشاره کرد که تیکران پتروسیان حریف شوروی او قهرمان سابق جهان و یکه تاز بی رقیب شطرنج گیتی در سالهای نزدیک بود. بنابر این پیروزی نه تنها برای فیشر امریکایی بلکه برای هر استاد بزرگ دیگری موفقیت کم نظیر به حساب می آید.

### بابی فیشر کیست؟

فیشر زمانی که هنوز ۱۳ سال بیشتر نداشت با حرکات جالب و بهت آور خود بر سر زبانها افتاد و برای مسابقات شطرنج جوانان ایالت متحده آمریکا امتیازات حیرت آوری کسب کرد.

فیشر اکنون در جهان شطرنج یک مبارز صاحب نام است پیروزیهای اخیر او در مسابقات بین المللی کمتر نظیر داشته است. او قبلاً از رسیدن به دوره نیمه نهایی مارک تایمانوف از شوروی و بنست لارسن دانمارکی را با برتری مطلق مغلوب کرد. فیشر هر دو استاد شطرنج بین المللی را در میان شکستی تمام یا نتیجه شش بر صفر از میدان بدر کرد.

این نتیجه در تاریخ شطرنج دنیا نادر است و در دیدارهای جهانی شطرنج کمتر چنین نتیجه ای بدست آمده است.

اکنون تنها اندیشه فیشر بیکار با بوریس اسپاسکی قهرمان فعلی جهان است. این دو در بهار آینده بیکار آخرین را آغاز می کنند.

باید یادآوری کنیم که از سال ۱۹۴۰ تا بحال استادان شوروی بیکار گران اصلی مسابقات جهانی بوده اند و بدست ۳۱ سال تمام قهرمانان آنها انتخاب شده است.

### از پل مورفی تا اسپاسکی

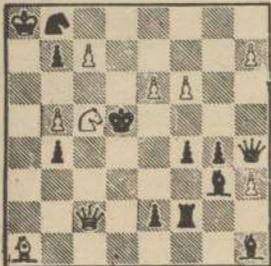
حال که صحبت از حکومت ۳۱ ساله شوروی ها در شطرنج پیش آمد بی مناسبت نیست نگاهی کوتاه به تاریخچه شطرنج جهان بینگیمیم.

نخستین شخصی که در شطرنج صاحب نام شد هیل مورفی بود. او در سال ۱۸۶۰ بعنوان بهترین شطرنج باز شناخته شد، چه او در طی دیدارهایی که در دو قاره آمریکا و اروپا برگزار کرد هرگز شکست نیافت. در آن زمان مسابقه قهرمانی جهان انجام نمی گرفت.

اولین قهرمان جهان در دوره تاریخ نوین شطرنج ویلیام استرنیتس از استرالیا بود که در سال ۱۸۷۰ در مسابقات قهرمانی جهان این عنوان را بدست آورد. چندی بعد دکتر اماونیش لاسکر استاد آلمانی جانشین او شد. خوزه کاپابلانکا از کوبا بعنوان سومین

### تهیه و تنظیم: جهانگیر افشاری

## مسئله شطرنج شماره ۱۸



Fh1 - Df2 - Pa3 - Cg5 - Pg5 - Pc6 - Pd6 - Pa7 - Pf7 - Rh8  
 Fa1 - Tc2 - Pd2 - Fb3 - Da4 - Pb4 - Pc4 - Pg4  
 Re5 - Pg7 - Cg8.

### سفید بازی را شروع و در سه حرکت سیاه را مات میکند

### حل مسئله شطرنج شماره ۱۷

سیاه در سه حرکت مات میشود

سیاه	سفید
1- Cd6 - c4	1- Cb6 - d7
2- R - e4	2- Kish + Fe2
1- R - c4	3- مات + f6 + Cd7
2- R - d3	1- اگر ..... 1
1- C - e8	2- Kish + e6 + F
2- R - c4	3- مات + c5 + Cd7
1- R - e4	1- اگر ..... 1
2- R - d3	2- Kish + f5 + F
1- R - e4	3- مات + e3 + Cg2
2- R - d3	1- اگر ..... 1
1- Ch1 - g3	2- Kish + f6 + Cd7
2- R - e4	3- مات + e2 + F
	1- اگر ..... 1
	2- Kish + e5 + Cd7
	3- مات + f3 + F

### علائم اختصاری مهره های شطرنج

پیاده = P و فیل = F و اسب = C و رخ = T و وزیر = D و شاه = R

# مدهای ورزشی

لابد شما هم مثل ما تصور می‌کردید که ورزش مد نمی‌شناسد، اما باید خدمت شما، و هم چنین خدمت خودمان، عرض کنیم که اگر هم تاکنون چنین بوده، از این پس چنین نیست.

عکس‌هایی که در این صفحه ملاحظه می‌فرمایید مربوط است به «نمایشگاه بین‌المللی لباس تنیس» که به ابتکار «تاین لینگت» در لندن گشایش یافته است. همچنانکه از اسم نمایشگاه پیداست، در آن تنها لباس تنیس به نمایش گذارده شده - و شاید تنها لباس زنانه‌اش - و از مینی شورت تا ماکسی ژوپ مخصوص تنیس و پیش از تنیس و پس از تنیس در آن دیده می‌شود. توضیح اضافه اینکه تم اصلی رنگ لباس در این نمایشگاه زرد نارنجی است.



بفرمائید، یک پیراهن شلواری زیبا، متین و راحت... برای بعد از تنیس. رنگ زمینه این لباس نارنجی است و گل‌های سفیدی با نخ نایلون روی آن پرویدی دوزی شده.



اینهم مدل تازه‌ای که هنگام بازی تنیس می‌توان پوشید (و لابد به مدد آن می‌توان حریف را به زانو در آورد و حمایت تماشاگران را از آن خود کرد) این تونیک سفید رنگ جلو باز که جنس آن داکرن و پنبه است، یقه‌ای نرم دارد، جیب‌های آن رودوزی شده و گل و بوته آن با رنگ‌های نارنجی و لیموئی است. در اینجا تونیک باشلوارک همراه است، اما طراح اعتقاد دارد که در صورت تمایل (لابد تمایل تماشاگران) آنرا تنها هم می‌توان پوشید.



فرق این تونیک با تونیک پیشین اینست که کمی بلندتر (البته نسبت به پتی ژوپ‌های اخیر) دوخته شده، در جلو پچی‌های زیبای، گره‌های سفید دارد و حاشیه نارنجی نیز به زیبایی آن افزوده. این یکی را حتما باید با شلوارک پوشید.

# تماشای جهان در يك هفته

## چین در سازمان ملل

تأثیر میگذارد و چنین هم شد، چون یک هفته بعد سنای آمریکا لایحه کمک‌های خارجی این کشور را رد کرد.

مقامات سازمان ملل متحد اینک وحشت ازین دارند که آمریکا از کمک خویش به بودجه سازمان ملل متحد بکاهد. این کاهش سبب ضعف قدرت سازمان ملل میشود، چون سی‌درصد بودجه این سازمان را دولت آمریکا می‌پردازد.

«ژرژولف» مفسر «فرانس پرس» در زمینه نتایج سیاسی پذیرش چین کمیونسیت در سازمان ملل متحد می‌نویسد: «پکن در حالی به سازمان ملل متحد قدم نهاد که درهای آن به‌رویش کاملاً گشوده شده بود و آمریکا در زمینه دیپلماتیک چنان شکستی خورد که تصویرش را هم نمی‌کرد. آمریکایی‌ها تاکنون از یک روش ساده و عملی برای جلوگیری از ورود چین استفاده میکردند. بنظر آمریکا به‌تصویب اکثریت اعضای سازمان هم میرسید، پذیرش چین یک موضوع مهم بود که به‌تصویب آن به دو سوم آراء اعضا احتیاج داشت، اما این بار دیگر چنین نشد و آمریکا در حالی شکست خورد که از حمایت نزدیک‌ترین دوستانش چون کانادا و انگلستان هم محروم مانده بود. در این حال یک‌نکته روشن است: شکست آمریکا در سازمان ملل متحد تأثیری روی روابط در حال توسعه آمریکا و پکن نمی‌گذارد.»

«ویلیام رایان» مفسر اسوشیتد پرس می‌نویسد: «چین کمیونسیت هنگامی قدم به سازمان ملل متحد مینهد که یک بحران خطرناک در آسیا بدون توجه به وجود این سازمان در حال گسترش است. اعتبار سازمان ملل متحد بعنوان یک عامل صلح در گذشته هم آسیب دیده است و یک نمونه در این مورد جنگ ویتنام است.

قاره آسیا اینک باخطر جنگ در شبه قاره هند روبروست و ورود پکن به سازمان ملل متحد میتواند بر بی تأثیری این سازمان بیفزاید و از کارافتادگی این سازمان را تشدید کند.»

به عقیده «رایان» این کشورهای بزرگ هستند که در شورای امنیت در زمینه مسائل مهم با توجه به منافع خودشان تصمیم میگیرند و اینک منافع چین هم در اخذ تصمیم‌های شورای امنیت تأثیر میگذارد.

همگی کارشناسان سیاسی برین عقیده‌اند که حضور پکن در سازمان ملل متحد، بویژه، در شورای امنیت سبب دگرگونی شیوه‌های جستجوی راه حل مسالمت‌آمیز برای بحران خاورمیانه عربی میشود.

تاکنون محاوره‌ای تمام‌تلاش‌ها قطعنامه ۲۲ نوامبر ۱۹۶۷ شورای امنیت بوده است، اما پکن این قطعنامه را نپذیرفته و به سازمان‌های چریکی فلسطین قول کمک کامل نظامی و سیاسی داده است... اما شک نیست که چین اینک که بصحنه سیاست بین

المللی گام نهاده است، سیاست معتدلتری در این زمینه در پیش میگیرد و این اعتدال همراه با حمایت آشکار از خواسته‌های اعراب خواهد بود.

چون پکن مایل است نفوذ خویش را - لاقط در بخشی از خاورمیانه عربی - جانشین نفوذ مستقر شوروی و نفوذ در حال توسعه آمریکا سازد. به‌رحال حق و توی پکن در شورای امنیت و احتمال «اجتماع پنج دولت بزرگ» بجای «اجتماع چهار دولت بزرگ» به‌منظور بررسی بحران خاورمیانه عربی، عوامل دیپلماتیک تازه‌ای هستند که پای به صحنه میگذارند.

واکنش اعراب را در برابر پذیرش پکن باید از زبان مطبوعات بیروت شنید:

**النهار (دست راستی):** «حضور چین کمیونسیت در سازمان ملل متحد شورای امنیت عامل مساعدی برای اعراب است. چون چین‌ملی آلت‌دست و اشتگتن است، درحالیکه اسرائیل را پایگاه امپریالیسم میداند.»

**لوریان لوزور:** «از این پس سرنوشت قطعنامه‌های شورای امنیت در زمینه آتش‌بس، راه‌حل‌های صلح‌آمیز و مداخله نظامی، با رای پکن تعیین میشود.»

بدنیست به واکنش‌های جهانی «بزرگترین شکست دیپلماتیک تاریخ آمریکا» هم نظری بیفکنیم:

**تایوان:** حکومت فرمز جزخشم در برابر مخالفان قطعنامه آمریکا واکنشی نشان نداد و این خشم متوجه واشینگتن هم بود که چرا در صدد نزدیکی با پکن برآمده است.

لندن: حکومت انگلستان از پذیرش پکن با خشنودی استقبال کرد. چون انگلستان سالهاست که برای قبول عضویت پکن در سازمان ملل تلاش میکند.

**آمریکا:** «جیمز باکلی» سناتور جمهوریخواه نیویورک گفت: «این آغاز پایان کار سازمان ملل متحد است.»

فراموش نکنیم که بسیاری از آمریکائیان قبول پذیرفتن پکن را نشانه واقع‌بینی اعضای سازمان ملل متحد میدانند.

**تایلند:** حکومت پانگکک خواستار برقراری رابطه سیاسی با پکن است و به‌پذیرش چین در سازمان ملل متحد پدیده موافق می‌نگرد و در برابر مایلست پکن در امور داخلی کشورهای همسایه دخالت نکند.

**ژاپن:** مخالفان حکومت «ساتو» خواستار کناره‌گیری او هستند، چون حمایت توکیو از قطعنامه آمریکا را با توجه به تیرگی روابط اقتصادی کشورشان با آمریکا، عملی نادرست میدانند. ژاپنی‌ها برویهم‌طالب دوستی و همکاری با چین سرخ هستند.

**یلسوک شرق:** در شرق اروپا آلبانی بیقید و شرط حامی پکن است. یوگسلاوی و رومانی سعی میکنند روابط دوستانه‌ای با حکومت مائو داشته باشند. دیگر کشورهای شرق

سیاست

اروپا هم حضور چین آسمانخراش پولاد و شیشه نیویورک را دست کم در ظاهر باخشنودی استقبال کردند.

**هندوچین:** لون تول، وان تیوراست های افراطی لائوس خبرپذیرش پکن را باخشم و تلخکامی شنیدند. در برابر مائو، حکومت موقت ویتکنک، هواداران سیهاتوک و چپ‌روهای لائوس اینک احساس میکنند که در مقابله با آمریکا دست قویتری دارند. چون قدرت دیپلماتیک پکن را همراه قدرت نظامی چین در کنار خود می‌بینند و قدرت نظامی این عضو جدید سازمان را نباید دست‌کم گرفت.

در میان پنج کشور بزرگ چین آخرین کشوری بود که وارد «باشگاه اتمی» شد - ۱۶ اکتبر ۱۹۶۴ - در عرض قدرت اتمی چین در این هفت سال با سرعتی حیرت‌انگیز افزایش یافته است.

چین تاکنون ۱۲ بمب هسته‌ای، از جمله یک بمب تیردوژنی آزمایش کرده است و بنظر می‌آید در زمینه کیتی - کاستن از حجم بمب‌های هسته‌ای - و کمی پیشرفت قابل‌توجهی داشته است.

چین در آوریل ۱۹۷۰ و در آوریل ۱۹۷۱ هر بار یک موشک به‌فضا فرستاد و اینک سرگرم ساختن موشکهای قاره‌پیماست که برخی از آنها پاکلاک هسته‌ای مجهز خواهند شد. نیروی هوایی چین هواپیماهای متعددی برای حمل سلاح اتمی در اختیار دارد و نیروی دریایی این کشور به‌دو زیر-دریایی مجهز است که قادر به پرتاب موشکهای هسته‌ای هستند.

چین یک ارتش دومیلیون و ۷۸ هزار نفری دارد. منتفی این ارتش از نظر سلاح‌های کلاسیک بسیار فقیرست. از سال ۱۹۶۰ قطع‌کنک نظامی شوروی سبب شده است که این فقر در زمینه سلاح‌های سنگین کاملاً محسوس شود. ارتش عظیم چین فقط پنج لشکر زرهی در اختیار دارد و نیروی هوایی این کشور به ۲۸۰ هواپیما مجهزست که بیشتر آنها قدیمی هستند.

بودجه نظامی چین ۴/۸۸ میلیارد دلارست، یعنی یک‌دهم تولید ناخالص ملی چین. بدنیست در اینجا بافرمز آشنا شویم که اینک بصورت منزوی‌ترین کشور جهان درآمد است.

جزیره تایوان که غریباً بدان فرمز نام داده‌اند، در ۲۰۰ کیلومتری ساحل جنوبی چین قرار دارد و با جزایر پسکاره، کموی و ماتسو سر رویمم جمهوری چین ملی را ۲۶۶ هزار کیلو متر مربع وسعت و ۱۴ میلیون نفر جمعیت تشکیل میدهد. تمرکز جمعیت در این جمهوری بیشتر از هر کشور دنیاست (۳۷۹ نفر در هر کیلومتر مربع). در ۱۹۴۹ بعد از آنکه کمیونسیتها در چین قدرت را بدست گرفتند، چیانگ کایچک با آنچه از حکومت جمهوری چین برجای مانده بود، به‌جزیره تایوان که هنوز در اشغال ژاپن بود، پناه‌آورد. در ۱۹۵۲ توکیو بنفع چین ملی بقیه در صفحه ۴۶

ز همه ادعاهای خویش برتایوان چشم  
 ویند. در سال ۱۹۵۴ آمریکا یک  
 زرادند دفاعی با تایوان بست و دفاع  
 ز این کشور را بعهده گرفت تایوان  
 یک ارتش ششصد هزار نفری مجهز  
 سلاحهای آمریکائی در اختیار دارد.  
 پیشرفت اقتصادی تایوان در بیست  
 سال اخیر چنان سریع بوده است که این  
 کشور دیگر یکمک خارجی نیاز ندارد.  
 تایوان که تا سال ۱۹۶۵ از کمک  
 اقتصادی وسیع آمریکا برخوردار بوده  
 اینک از جهت توسعه صنعتی، پیشرفت  
 کشاورزی و سطح زندگی درخوردور،  
 بعد از ژاپن در مقام دوم قرار دارد.

### هفته شکست

هفتهای که گذشت هفته شکست  
 های دیپلماتیک آمریکا بود. در قطعنامه  
 آمریکا در مورد ادامه عضویت تایوان  
 در سازمان ملل متحد، همزمان با  
 پذیرش پکن، سر آغاز شکست بود و  
 بعد چنین بنظر میآید که تلاش  
 دیپلماتیک آمریکا در زمینه فراهم آوردن  
 وسایل گشایش ترعه سوئز هم با ناکامی  
 روبرو شده است چون گلدامایر نخست  
 وزیر اسرائیل در طرح جدیدش  
 مسائلی را پیش کشیده است که بکلی  
 بانقضه نظرهای واشنگتن و قاهره  
 تفاوت دارد.

گلدامایر در اشاره به احتمال  
 میانجیگری جوزف سیسکو معاون امور  
 فاور میانه وزارت خارجه آمریکا در  
 در برابر اعضای پارلمان اسرائیل  
 اعلام کرد که حکومت وی بی هیچ عنوان  
 با عبور نیروهای مصری از ترعه سوئز  
 و استقرار این نیروها در شرق ترعه  
 موافق نیست و اضافه کرد که «گشایش  
 ترعه سوئز باید همراه با پذیرش یک  
 آتشبس نامحدود باشد».  
 اصول سیاست اسرائیل در زمینه  
 نحوه گشایش ترعه سوئز از جانب  
 نخست وزیران کشور بدین ترتیب عنوان  
 شد:

- ۱- بعضی آنکه قرارداد مربوط  
 به گشایش راه آبی سوئز به امضاء رسید،  
 مصر باید متعهد شود که ترعه را ظرف  
 شش ماه برای عبور کشتیهای همه ملل،  
 منجمد کشتیهای اسرائیل بگشاید.
- ۲- آتشبسی که بدنیال این توافق  
 برقرار میشود، نامحدود خواهد بود.
- ۳- ارتش اسرائیل در مرزهای  
 جدیدی که بموجب توافق تعیین میشود،  
 مستقر خواهد شد.
- ۴- غیر نظامیان مصری میتوانند  
 در شرق ترعه سوئز مستقر شوند و  
 امور مربوط به استفاده از این راه آبی  
 را اداره کنند.
- ۵- هیچ نیروی نظامی، اعم از  
 منظم یا غیر منظم، اجازه عبور از ترعه  
 و استقرار در حاشیه شرقی آن داده  
 نمیشود.
- ۶- مصر باید متعهد شود که از  
 میزان نیروهای خود در غرب ترعه  
 سوئز بکاهد.
- ۷- قرارداد باید تریببات دقیقی،  
 برای کنترل توافقهای بدست آمده دربر  
 داشته باشد.

۸- مرزهای جدید، مرزهای  
 قطعی نخواهند بود، و مرزهای قطعی  
 در یک قرارداد احتمالی صلح تعیین  
 میشوند.

۹- امضای احتمالی توافقنامه  
 مربوط به گشایش ترعه سوئز تمهیدی  
 در ادامه مذاکرات با مصر و دیگر  
 کشورهای عرب ایجاد نمیکند.  
 مقصود گلدامایر از ادامه  
 مذاکرات با کشورهای عرب، صریحاً  
 ادامه ماموریت پارینگ است.  
 مطبوعات اسرائیل به بحث درباره  
 نکات اساسی سخنان نخست وزیر  
 کشورشان پرداخته اند.  
 روزنامه «داور» وابسته به  
 حکومت اسرائیل نوشت:

«نخست وزیر در سخنان اخیرش،  
 نظریات اسرائیل را به روشنی بیان کرده  
 و روشن ساخته است که اسرائیل با  
 ادامه تلاش آمریکا در جهت گشایش  
 ترعه سوئز موافقت دارد».  
 به عقیده «داور»، اسرائیل در برابر  
 فشار آمریکا تسلیم نمیشود و حاضر  
 نیست برای دریافت فائتوم تسلیم  
 پیشنهادهای مصر شود.  
 «هارتزر» - روزنامه مستقل  
 اسرائیلی مینویسد:  
 پیشنهادهای اخیر گلدامایر  
 نشانه ضعف موقعیت اسرائیل است و  
 اضافه میکند: «بعیدست آمریکا به  
 نظریات جدید اسرائیل روی موافق  
 نشان دهد».

در همین حال، در محافل آگاه  
 اسرائیل گفته میشود که این کشور با  
 مأموریت میانجیگری جوزف سیسکو  
 معاون امور خاور میانه وزارت خارجه  
 آمریکا، موافق نیست.  
 قرار است سیسکو بر پایه طرح  
 شش ماده ای اخیر ویلیام راجرز ترتیب  
 توافق میان مصر و اسرائیل برسر  
 گشایش ترعه سوئز را فراهم آورد.  
 محافل اسرائیلی میگویند:  
 «مخالفت اسرائیل با مأموریت  
 جدید سیسکو، تا زمانیکه آمریکا از  
 تحویل فائتوم به اسرائیل خودداری میکند،  
 ادامه خواهد داشت».

روزنامه «داور» مینویسد:  
 «اتخاذ این روش راه موشه دیان  
 وزیر دفاع پیشنهاد کرد و دیگر رهبران  
 اسرائیل آنرا پذیرفتند».  
 ناظران سیاسی با توجه به غیر قابل  
 قبول بودن پیشنهادهای اخیر اسرائیل  
 عقیده دارند که امید به حصول توافق  
 در زمینه گشایش ترعه سوئز دستکم  
 در حال حاضر بسیار اندک است، مگر  
 آنکه تل آویو در روش خود دگرگونی  
 اساسی بدهد.

بدنیال انتشار طرح پیشنهادی  
 نه ماده ای گلدامایر نخست وزیر اسرائیل  
 در زمینه گشایش ترعه سوئز در مسکو  
 گفته شد که سیاست کنونی آمریکا،  
 مانعی بزرگ در راه استقرار صلح در  
 خاور میانه عربی است.  
 پروادا، ارگان حزب کمونیست  
 شوروی در همین زمینه مینویسد:  
 «اینک ضروری شده است که از  
 همه امکاناتی برای حصول توافق در  
 خاور میانه عربی استفاده شود، از جمله

### «ارو پای هفت»

این امکانها تجدید مشاوره نمایندگان  
 چهار کشور بزرگ است».

پروادا اضافه میکند که «آمریکا  
 مانع طرح بحران خاور میانه عربی،  
 در شورای امنیت میشود و از اوایل  
 تابستان تا کنون علیرغم تلاش فرانسه  
 و شوروی از شرکت مؤثر در گفتگوهای  
 چهار دولت بزرگ خودداری کرده  
 است».

بعقیده پروادا «آمریکا بدان جهت  
 از همکاری با دیگر کشورهای بزرگ  
 خودداری میکند که مایل است یکجانبه  
 وسایل توافق برسر گشایش ترعه سوئز  
 را فراهم آورد و این درحالیست که  
 واشنگتن بر میزان کمکهای نظامی و  
 اقتصادی خود به تل آویو افزوده است».

درحالیکه قاهره و مسکو همبستگی  
 شدید اسرائیل و آمریکا را یکی از علل  
 شکست تلاشهای دیپلماتیک قلمداد  
 میکنند، در اسرائیل آمریکا هدف  
 انتقادهای تندى قرار گرفته است و  
 چنین بنظر میآید که واشنگتن و تل آویو  
 برسر نحوه توافق میان اعراب و اسرائیل  
 اختلاف نظر کلی دارند.

بویژه که طرح ۹ ماده ای اخیر  
 گلدامایر بکلی مغایر با اصولی است  
 که در طرح شش ماده ای ویلیام راجرز  
 عنوان شده است. با اضافه اسرائیل با  
 انجام یک مأموریت میانجیگری توسط  
 جوزف سیسکو معاون امور خاور میانه  
 وزارت خارجه آمریکا هم مخالفت کرده  
 است.

محافل نزدیک به وزارت خارجه  
 اسرائیل میگویند:  
 «اسرائیل تنها به دو شرط حاضر  
 است در گفتگوهای مربوط به گشایش  
 ترعه سوئز شرکت کند.  
 این دو شرط عبارتند از اینکه  
 آمریکا تحویل فائتوم به اسرائیل را از  
 سر گیرد. با اضافه به صراحت اعلام  
 دارد که طرح شش ماده ای ویلیام راجرز  
 پایه و اساس مذاکرات نخواهد بود».

در این طرح حضور نیروهای مصر در  
 شرق ترعه سوئز، نامحدود بودن آتشبس  
 و الزام اسرائیل به ادامه مذاکرات در زمان  
 آتشبس محدود، مورد تأیید آمریکا قرار  
 گرفته است - به علاوه راجرز در طرحش  
 تصریح کرده است که «عبور ناوگان  
 از ترعه سوئز هنگامی مقدور خواهد  
 بود که طرفین به توافق کامل رسیده  
 باشند».

بعقیده صاحب نظران بهمانگونه که  
 طرح ۹ ماده ای گلدامایر بیچوجه برای  
 اعراب قابل قبول نیست، برای اسرائیل  
 هم بیچوجه روی، این امکان وجود ندارد  
 که طرح شش ماده ای راجرز را بپذیرد.  
 در این احوال پذیرش پکن به  
 عضویت سازمان ملل متحد و شورای  
 امنیت بنظر کارشناسان یک شکست  
 سیاسی اسرائیل است. چون تردید نیست  
 که پکن از خواسته های اعراب دفاع  
 میکند. گذشته ازین همانطور که برژنف  
 و میسیدو رهبران شوروی و فرانسه در  
 اعلامیه پایان گفتگوهایشان ابراز تمایل  
 کرده اند، ممکن است گفتگوهای چهار  
 دولت بزرگ، تجدید شود و حاصل  
 این تماس بهر حال بانظریات انعطاف  
 ناپذیر تل آویو مغایرت خواهد داشت.

منابع این مقاله:  
 تاریخ معاصر از ۱۹۴۵ - رپران -  
 لاروس  
 لوموند ۲۳ و ۲۴ ژوئن و ۲۹ اکتبر  
 ۱۹۷۱  
 گزاشهای روزنامه «فرانس پرس» و  
 «آسوشیتد پرس»  
 Quid? 1971

## تعمیر گاههای شواب لورنس در تهران و شهرستانها

تعمیر گاه مرکزی:  
**شواب لورنس**  
 خیابان آرزینهاور اسکاه  
 سیالکو بلاک ۵۵۸  
 تلفن: ۲۰ - ۹۶۳۰۱۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۱۵  
**شواب لورنس**  
 عیسی آباد سی مری نظامی بلاک ۱۷۹  
 تلفن: ۷۶۴۳۵۱  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 اهواز  
 خیابان ۴۴ مری نیش کیومرث  
 تلفن: ۴۱۹۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 کرمانشاه  
 خیابان شاه بختی بل اجلاهی  
 تلفن: ۴۹۳۹  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۲  
**شواب لورنس**  
 خیابان سیمتری نارمک بالاتر از میدان  
 هفت حوض جنب بانک اصناف  
 تلفن: ۷۹۵۵۶۵  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 آبادان  
 خیابان شاهپور  
 تلفن: ۴۱۴۳  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 اصفهان  
 خیابان شیخ بهایی چهار راه سرتیپ  
 تلفن: ۲۷۹۱۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 کرمان  
 خیابان شالی کوبی مقابل سینما کابری  
 تلفن: ۴۴۴۹  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۵  
**شواب لورنس**  
 خیابان آریامهر جنب بانک ملی  
 بلاک ۴۳۴ - ۴۳۳  
 تلفن: ۳۳۴۷۳۰  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 سنندج  
 خیابان ششم بهمن  
 تلفن: ۳۰۷۳  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 شیراز  
 خیابان قصر المذت چهار راه سینما  
 سعیدی: تلفن ۳۵۹۸  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 ساری  
 خیابان فردوسی بلاک ۷۰  
 تلفن: ۴۳۴۸  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۷  
**شواب لورنس**  
 خیابان شمیران قدیم  
 و عیسی آباد نیش چهار راه قصر  
 تلفن: ۷۶۰۵۳۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 کرمان  
 خیابان پهلوی «تهران»  
 بالاتر از طهماسب تلفن ۳۳۴۳  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 رست  
 خیابان سعیدی  
 تلفن: ۵۶۶۰  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 بندرعباس  
 فروشگاه عابدینی خیابان رضاشاد کبیر  
 تلفن: ۳۳۱۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۸  
**شواب لورنس**  
 خیابان نادری کوچه گوهر ناد بلاک ۱۵  
 تلفن: ۳۱۱۹۹۱  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 مشهد  
 خیابان احمدآباد «فرخ»  
 مقابل خیابان قائم تلفن ۶۹۶۳  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 رضاییه  
 خیابان فرح نرسیده به خیابان دارابوش  
 تلفن: ۸۳۲۷  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 دزفول  
 خیابان سی مری حید  
 تلفن: ۳۵۶۳  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه مجاز شماره ۹  
**شواب لورنس**  
 خیابان شهناز شماره ۴۸  
 تلفن: ۷۵۶۵۰۴  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 زاهدان  
 خیابان داوریناه ساختمان  
 ظفریابی تلفن ۳۴۹۹  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 همدان  
 خیابان بوعلی بلاک ۱۷۳  
 تلفن: ۴۱۹۶  
 SCHAUB-LORENZ

تعمیر گاه  
**شواب لورنس**  
 تبریز  
 خیابان پهلوی مقابل کلانتر کوچه  
 تلفن: ۷۹۰۰۸  
 SCHAUB-LORENZ

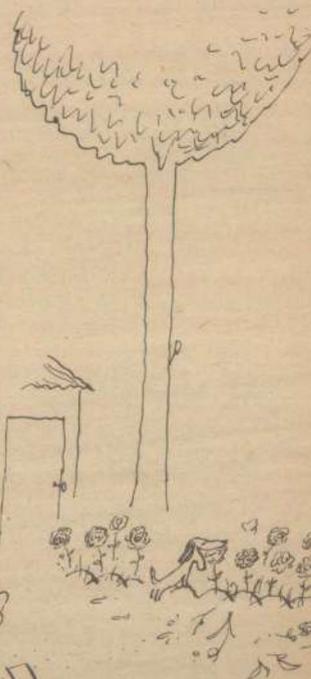
# رکس

از مجموعه نیکالاکو چولو

اثر گوسینی

کارکاتورهاها از سامپه

از مدرسه اومدم بیرون دنبال به سگ  
کوجولو افتادم. سگه متاین که کم شده  
بوده. تپا بود و از این قصبه خیلی ناراحت  
ندم. فکر کردم که سگ کوجولوئه از این  
که به دوست پیدا کنه خوشحال می شه. خیلی  
به دردمر تو نستم بگیرش. چون سگ  
کوجولوئه مت این که خیلی میل نداشت با



من بیاد، لابد اطمینون نمی کرد. نصف نون  
شکلای تو پیش دادم و سگ کوجولوئه،  
نون کوجولوی شکلای رو خورد و شروع کرد  
دمشو به اینور و اونور تکون دادن و من آستشو  
گذاشتم در کس، مت به فیلم پلیسی که  
پنجشنبه گذشته دیده بودم.  
بعد از نون کوجولو، که رکس تقریباً به  
تندی زان اون رفیقم که همیشه چیز می خوره،  
خورد، رکس خوشحال دنبالم راه افتاد. من  
فکر کردم که وقتی با رکس به خونه برسم  
برای بابا و مامانم خیلی خوشحال کننده است.  
بعدش به رکس یاد می دم که هزار جور بازی  
در بیاره، اون از خونه تکپانی می کنه و به  
من کمک می کنه که مت فیلم پنجشنبه گذشته،  
دزدارو پیدا کنم.

خوب، مطمئنم که حرفو باور نمی کنین،  
وقتی رسیدم به خونه مامان از دیدن رکس  
خیلی خوشحال نشد، اصلاً خوشحال نشد.  
باید بگم که به خورده تقصیر رکس بود.  
اومدم تواسن و مامانم رسیدم، منو مچم  
کرد و پرسید که مدرسه به خوبی گذشته و  
من کارای بدنکردم و بعد رکس رو دید و  
شروع کرد به دادزدن: «این حیوونو از کجا  
پیدا کردی؟» من شروع کردم برایش تعریف  
کردن که این به سگ کوجولوی بیچاره  
گمشده ای که به من کمک می کنه خیلی خیلی  
دزدارو توقیف کنه، اما رکس به جای این که  
آروم بشینه، پرید روی به سندلی راحتی و  
شروع کرد به گاز گرفتن کوسن. اون سندلی،  
به سندلی بود که بابا حق نداشت روش بشینه  
جز وقتی که میمون داشته باشیم.

مامان همینجور داد می زده، بهم گفت که  
قدغن کرده بوده که حیوون بیارم توخونه  
(راس می گفت، از اون دفعه ای که به موش  
آوردم توخونه قدغن کرده بود)، که خطرناکه،

و گفت: «راسه، مت این که سالم سالمه و  
رکس شروع کرد به لیسیدن دستای اون، بابا  
حساسی خوشش اومد و گفت «خوب سگیه»  
بعد اون یکی دستشو دراز کرد و گفت: «بابا،  
پاتو بده، ایلا، پاتو بده» رکس پاشو به

بازحمت تو نستم به رکس بقولونم که  
کوسن سندلی رو ول کنه، اما رکس به تیکه  
از کوسن رو لای دندوناش نیکه داشت، نمی فهم  
واسه چی اونو دوست داشت. بعدش من  
رکس رو بغل کردم و رفتم تو باغچه. خیلی دلم  
می خواست گریه کنم و همین کارم کردم. نمی-  
دونم رکس هم غصه دار بود یا نه چون سرش  
گرم تف کردن تیکه های پشم کوسن بود.  
بابا رسید و ما دوتارو، نشسته جلوی  
در دیدم، من گریه می کردم و رکس تف  
می کرد. بابا گفت: «خوب، اینجا چه خبر شده؟»  
من گفتم که مامان رکس رو نمی خواد و رکس  
دوست منه و من تپا دوست رکس هستم و  
اون به من کمک می کنه که خیلی خیلی دزدارو  
پیدا کنم و بازی های رو که پیش یاد می دم  
در می آره، و من بدبختم و بعدش، همون موقعی  
که رکس با پای عقش به گوشش رو می-  
خاروند، زدم زیر گریه. این کار رکس  
راس را می که خیلی سخته، تو مدرسه به دفعه  
استحان کردم، فقط پیشل بود که تو نستم این  
کار رو بکنه چون پاهاش خیلی درازه.



بازحمت تو نستم به رکس بقولونم که  
کوسن سندلی رو ول کنه، اما رکس به تیکه  
از کوسن رو لای دندوناش نیکه داشت، نمی فهم  
واسه چی اونو دوست داشت. بعدش من  
رکس رو بغل کردم و رفتم تو باغچه. خیلی دلم  
می خواست گریه کنم و همین کارم کردم. نمی-  
دونم رکس هم غصه دار بود یا نه چون سرش  
گرم تف کردن تیکه های پشم کوسن بود.  
بابا رسید و ما دوتارو، نشسته جلوی  
در دیدم، من گریه می کردم و رکس تف  
می کرد. بابا گفت: «خوب، اینجا چه خبر شده؟»  
من گفتم که مامان رکس رو نمی خواد و رکس  
دوست منه و من تپا دوست رکس هستم و  
اون به من کمک می کنه که خیلی خیلی دزدارو  
پیدا کنم و بازی های رو که پیش یاد می دم  
در می آره، و من بدبختم و بعدش، همون موقعی  
که رکس با پای عقش به گوشش رو می-  
خاروند، زدم زیر گریه. این کار رکس  
راس را می که خیلی سخته، تو مدرسه به دفعه  
استحان کردم، فقط پیشل بود که تو نستم این  
کار رو بکنه چون پاهاش خیلی درازه.

بابا نامم کرد و گفت که مامان حق داشته  
و آوردن سگ به خونه خطرناکه، ممکنه اونا  
مریض باشن. اونوقت آدمو گاز می گیرن  
و بعدش، تنگ! همه شروع می کنن به تف  
کردن دهن و هار شدن و بعدها تو مدرسه یاد  
می گیرم که پاستور به دوایی اختراع کرده،  
اون به نیکوکار بشریت بوده و آدم با دوی  
اون خوب می شه ولی خیلی درد می آره. من  
به بابا جواب دادم که رکس مریض نیست،  
خوب می تونه چیز بخوره و خیلی ام باهوشه.  
بابا رکس رو نیکاکرد، سراونو خاروند،  
همونجوری که بعضی وقتا سرمو می خارونه،

بابا رفت درو باز کرد و به آقای اومد  
تو. رکس رو نیکاکرد و گفت: «کیکی! بالاخره  
پیدا کرد! همه جا دنبال گشته. بابا پرسید  
«آقا چی می خواستین؟» آقا ه گفت: «چی  
می خواستم؟ سگمو می خوام! کیکی وقتی  
گردشش می دامم فرار کرد و بهم گفتن به  
پسری آوردش اینجا، من گفتم: «این کیکی  
نیست، رکسه، هر دو مون می خوام» مت فیلم  
اون پنجشنبه، دزدارو دستگیر کنیم و تربیتش  
کنیم که آقای بلندروو خیط کنه! اما رکس  
خوشحال شده بود و پرید تو بغل آقا ه. بابا  
پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

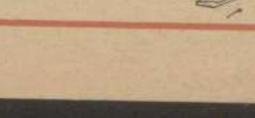
بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.



# اسکول

## این اولین آبجوی کاملاً پاستوریزه ایران است

آبجوی سالم، آبجوی بدون گلسیرین



اون داد، دستشو لیسید و گوشای خودشو  
خاروند، رکس حساسی سرش گرم شده بود.  
بابا خندید و بعد به من گفت: «خوب، همینجا  
منتظر باش من می دم قصبه رو با مامان روبه راه  
کنم.» بابا عالیه! موقی که بابا مشغول روبه راه  
کردن قصبه بود، من با رکس، که شروع به  
بازی در آوردن کرده بود، تفریح می کردم و  
چون هیچی نداشتم بدم بخوره، شروع کرد  
به خاروندن گوشاش.

وقتی بابا از خونه اومد بیرون، مت  
این که زیاد خوشحال نبود. کنار من نشست  
و سرمو خاروند و بهم گفت که مامان نمی خواد  
سگ توخونه باشه، مخصوصاً بعد از اون  
قصه سندلی. خواستم گریه کنم ولی فکری  
به سرم زد. به بابا گفتم: «اگه مامان نمی خواد  
که رکس توخونه باشه، می تونیم تو باغچه  
نیکرش داریم.» بابا به خنده فکر کرد و گفت  
که فکر خوبییه و رکس تو باغچه ضرری  
نمی زنه و برایش فوری به لونه می سازیم. من  
بابارو مچ کردم.

رفتم زیر شیرونی دنبال تخته و بابا  
اسباب نجاری شو آورد. رکس شروع کرد به  
خوردن گلسای «بگونیه» اما این به اندازه  
سندلی بدن بود چون ما گل بگونیا بیشتر از  
سندلی داریم.  
بابا شروع کرد به جدا کردن تخته ها.  
بهم گفتم: «حالا می بینی که برایش به لونه عالی  
می سازیم، به قصبه واقی؟» من گفتم: «بعدش  
هم پیش بازی در آوردن یاد می دم و اون از  
خونه تکپانی می کنه!»  
بابا گفتم: «آره، تربیتش می کنیم که  
آدمای فصولی مثل «بلدور» و بیرون کنه.»  
آقای بلندور همسایه یونه، بابا و اون دوست  
دارن همدیگرو اذیت کنن. من و بابا و رکس  
حساسی تفریح می کردیم! اما وقتی بابا به  
چکش زد روانکشش و دانش دراومد و مامان  
سر رسید و پرسید «چی کار می کنین؟» به خورده  
وضع خراب شد. من برایش تعریف کردم که  
من و بابا می خوام رکس رو تو باغچه، که  
سندلی راحتی ندازه، نیکه داریم و بابا برایش  
به لونه می سازه و بعد پیش یاد می ده که  
آقای بلندور رو گاز بگیره که هارش کنه.  
بابا چیزی نمی گفت، دستشو می مکید و مامانو  
نیگا می کرد. مامان اصلاً راضی نبود. گفت  
که نمی خواد این حیوون توخونه اش نیکه داره  
و نیکه کنین که چه به روز گلام آورد! رکس  
سروش بلند کرد و دمش تکون داد و رفت  
جلوی مامان و برایش بازی در آورد. مامان  
نیکاش کرد و بعد دولا شد و سروشو ناز کرد  
و رکس دستشو لیسید و همین موقع زنگ  
حیاط رو زدن.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.

بابا پرسید: «از کجا ثابت می شه که این سگ  
شماست؟ این به سگ گمشده س. آقا ه گفت:  
«فلا دشت. قلا دشتو ندیدین؟ اسم من زیرش  
نوشته! ژول ژورف ترمایه، با آدرسم، خیلی دام  
می خواد از دستتون شکایت کنم! بیا کیکی  
جون، ده نودیکه! آقا ه با رکس رفت.  
همه یون شمعب مونده بودیم، و بعدش،  
مامان زد زیر گریه. اونوقت بابا مامانو دلداری  
داد و پیش قول داد که من همین روزا، به  
سگ دیکه می آرم خونه.





ویلیام باتلر ییتس

در سال ۱۸۹۶ **ویلیام باتلر ییتس** (شاعر نامدار انگلیسی) به دیدار نخستین نمایش طبعاً بلوسا و آشوبی برپا شد، و طبعاً ییتس به طرفداری از نمایش چنگید، اما بعدها عقیده دیگری پیدا کرد: «بمدار استغان‌مالارمه، پال‌ولرن، گوستاو مورو، پوری دوشوان، بمدار شمرهای خودم، و تمام رنگهای ظریف و ریتیم‌های عسسی‌ما، بصداز تیرنگهای رفیق تر کبب شده کولدر، چه کار دیگری می‌توان کرد؟ بمدار ما نوبت خدای درنده است.» فکر می‌کنم ییتس به درستی پیش‌بینی کرده بود و ما حالا هم‌زمان خدای درنده‌های هشتم که چون دیگر خدایان باخون قربانیان خویش رشد حسابی کرده است. در هنرها، چنان‌که در چنگیهای مدرن، مسقطه ترسناک نظریه و شکرده، به کارهای تولیدی منتهی شده است که خیلی وسیعتر، حشن‌تر و دست‌آخر انتحارآمیزی از همیشه است.

بازرترین نمونه از نظر تمایزیت یک‌نهیست، جنبش ویرانگر **دادا** است که حکمروایی آن در یک دهه‌ها با پیش‌بینی‌های او، در درون گسترش و رشد آن موارد دیگری از تقلبش را پیش آورد. مسلماً **دادا** اهمیت نسبتاً اندکی از این نظر در ادبیات مدرن دارد، تعداد زیاد افرادی که به آن پیوستند از هنرمندان سرشناس آن روزگار بودند چون: **ارپ** (ATF شوایترز Schwitters)، **پیکابیا** (Picabia) و **دوشام** (Duchamb) اما در هدفهای مبهم - گرچه پراکنده‌تر و مضمونش‌تر از آن بودند که هدف نامیده شوند - نه‌بست **دادا** کاریکاتوری بود از میراث قرن بیستم، که هرچیز مسقطه‌آمیز و بی‌مفاهم‌جویانه و همچنین هنرمندان پرت‌افتاده موضوع آن را تشکیل می‌دادند.

هدف **دادا** هیچان و تئویش و ویرانگر، علیه همه‌چیز بود: نه‌تنها علیه هر گونه تشکیل و تأسیس (یا علیه بورژوازی که خواننده‌ایک و تماشاگرانش را فراهم می‌کرد)، بلکه همچنین علیه هنر، و حتی علیه خود **دادا**. افراط‌خام **دادا** و انکسار کاملش از ارزش‌ها به کمک و رشک‌ستکی اخلاقی و دشمنخونی حاصل جنگ جهانی اول تشدید و تسریع شد، اما این صرفاً توقیفی بود محصول شک و سرخوردگی که خیلی پیش‌از آن آغاز شده بود. تقریباً پنجاه سال زودتر، **آرتور رمبو** شاعر، در سن هفت‌سالگی اما با تندرستی شکستی که نمونه کامل انکسار و استیزه‌ا هنر روزگار بود، و مفهوم واقعی جنبش و شکست هنر مدرن را در خویش نهفته داشت، خود را ادیکش خواند. حالا، بمدار چهار سال کشتار بی‌هدف - جنگ جهانی اول - که چیزی را جز تعدادی سرز تغییر نداد، خدای درنده، چهره‌ای سرختر داشت؛ دیگر تهدیدی مهم و از راه دور نبود، بلکه چیزی بود نزدیک‌شونده و هم‌جا حاضر



آرتور رمبو

که راه برپدیدار هنرمندی می‌بست. چنین می‌نماید که حتی لنین هم آن را احساس کرده باشد، در روزگار تبعیدش در ژورنیه، گاه‌گاه به‌کاربارت و لتره، که **دادا** در سال ۱۹۱۶ از آنجا شروع کرد می‌رفت: «چندانی تو چنان‌اندازه اصولی هستی یا من چه‌مقدار پیرو حقیقت؛ من یقیناً به‌اندازه کافی اصولی نیستم. آدم هرگز نمی‌تواند چنین باشد. یعنی آدم باید همیشه چنان اصولی نکات اصولی **دادا** این بود که در برابر یک حقیقت واقعی، هنر اهمیتی کمتر از عصیان داشت.

**ریچارد هورل** شیک شاعر آلمانی و دانشجوی طبع که با شاعر دیگر آلمانی به‌نام **هوگولال**، ضرب را در شعر پیدا کرد و آن را با دم‌گرفتن روی طبل هندی به‌منظور از پرخواندن شعر - آهنگ‌های مزخرف خود بکار برد، به گفته پال داو می‌خواست شعر را به کمک تقویت دوباره ریتیم سیاهان به زمین فروکوبد.

همچنانکه دیده شد، او وهشماگردیش، بیشترین کوشش خود را در راه نثار کردن توهمین و ناسزا به شنونده‌اش بکاربردند، آتم بااستاد به‌اصولی که چنگیده ذوق یکی از نوه‌های بلافلسفان بود. به‌نام **آوتونی آرتا**ست: «همان نوشته‌ها آشفناخته!»

اما وقتی هنر، علیه خودش، ویرانگر و باطل‌کننده خودش باشد، مقبوض این است که خودکنشی امری عادی و بدیهی است. دیگر اینکه وقتی هنر با اشارات و حرکات و نمایش اشتباه شود، نتیجتاً زندگی یا دست‌کم رفتار هنرمند اثر اوست، اگر یکی از این دو بی‌ارزش یا بی‌نرم باشد، دیگری نیز چنین است.

از آن‌زمانیکه جنبش **دادا** جوانان‌شاه‌ای پاپاخنی به‌زوال فرهنگ اروپائی، در کربودار جنگ جهانی اول، ضد علم کرده، به‌انگشاه بی‌معنای خودش، با تظاهر بی‌خمنان‌گانه، مدعی پیوجی و بی‌معنای ارزش‌های سنتی شد؛ از این رو، خودکنشی برای یک **دادائیس** واقعی اجتناب‌ناپذیر می‌شود؛ و از آن مهتر یک وظیفه، با غایت کار هنری محسوب میشد.

برای **دادائیس** خودکنشی، با اعتماد جالی که به «منطق» داشتند، بایستی یک‌جور شوخی منطقی ساده بوده باشد، اما چنین نبود؛ آنها ترجیح می‌دادند که این شوخی، تنها یک بیماری ذهنی باشد.

سرمشق تمام آنها **ژاک‌واشه** بود که تأثیری قاطع بر **آندره بروتون** داشت؛ همان‌یکه بعدها سور **آلیم** را بنیان‌بند - از خیلی جهات، واشه از جابو و بسزبانی **دادا** بدو بود. ظاهراً او در تم آخر سده نوزدهم، بود، جوانی بلندبالا، سو بود، خوش‌ذوق، حساس و غیرعادی؛ که از شناختن نزدیکترین

## خودکشی بعنوان یک‌هنر

دوستانتش در خیابان عاجز بود، هرگز به‌فایده. های دینگران جواب نمی‌داد، هیچوقت سلام و خداحافظی نمی‌کرد. به گفته **اهل بووه**: «با زنی جوان زندگی می‌کرد که، هر گاه خود با دوستی سرگرم بود، او را مجبور می‌کرد ساکت و راگد در گوشه‌های بماند؛ واشه دست این زن را فقط موقع آوردن چای، اما با احتیاطی وصف‌ناپذیر، می‌بوسید.» گرچه قبلاً دانشجوی رشته هنر بود و کتاب فراوان خوانده‌بود، زندگی‌اش را وقت بیپودگی بسیار منظمی می‌کرد. وقتی بروتون در سال ۱۹۱۹، در یک بیمارستان نظامی در نانت، که واشه

برای بهبود زخم پایش آنجا خوابیده بود، او را ملاقات کرد، متوجه شد که وی (خود را با قاشقی و رنگ آمیزی سلسله کارت‌پستالی، که عنوانهای عجیب و غریب برایشان می‌رانشند، سرگرم می‌کرد. تنها اشیاء و عناصری را که برای راه‌بردن قوه تخیل اومفید بودند، آماده می‌کرد. هرروز صبح یکساعت تمام را صرف مرتب کردن چند قطعه عکس، تعدادی ملنکی و چند ساقه بنفشه می‌کرد روی یک تین کوچک منت کاری که همیشه دم‌دستش بود.»

حالتش که بهتر میشد با نمایش دادن در خیابانها، در لباس سواره‌نظام، هوافروری، یا برکسوت دکترها، خود را سرگرم می‌کرد. سال بعد که بروتون او را در کوچه‌های نالت ملاقات کرد، داشت شونندگان نخستین شب نمر خوانی **گیوم اپولینر** که **پستالهای تیره** «یاس» را می‌خواند، یا هفت‌پیر پسر تهدید می‌کرد. واشه در آن واحد آدمی جلف و فودما، حساس و هوشیار و مردی توانا و نیزعادی بود، او مدعی بود که نیروی درونی هنری‌کننده او **مفتره** است و از آن چنین منظور داشت که با رسیدن به مرحله شخصی ز روشتگری، بیپودگی زندگی به سفرخیه بدل می‌شود، اما دریافت خاص او از کمندی نه‌بیدها نیز است و از وحشت موی برتن‌راست می‌کند. باوجود این، چه پیرو یکی از طبایع چهارگانه چه هرچیز دیگر، واشه نیز چون منتهی‌پیش‌پروایو، خیرسرا نه و بعدمد، تم و بی‌حفاظت خطرناک و گشوده در دل نوحیزان آشنید. کمندی واشه نیز کمندی یاس ونومیدی و درکه تمام و کامل به‌یوجی می‌انجامید. واشه نیز طبق اصول اعتقادات خودش مرد، یعنی تنددار و خسران‌آور. از جیبه نوشته بود: هدفم این است که در جنگ کشته شوم. بروقت بخوام بمیرم خواه مرد، اما نه به کنهائی، بلکه با کسی دیگر. تنها مردن کسل‌کننده است. من ترجیح میدهم با بهترین رستم بمیرم. می‌گویم گاست این تبت را به جز گذاشت.

در سال ۱۹۱۹، وقتی که فقط بیست‌وسه سال داشت، مقداری پیش از حد معمولش ریاضت خورد. همانوقت، همان اندازه‌هم برای ونفر از دوستانش که راه دور و درازی را، تنها به‌هضم سیر و سیاحت آمده بودند، قصد خودکشی نداشتند فراهم کرد. این آخرین شادرت **دادا** بود، آخرین شوخی حاکی از بسزاد و شکستار هنر مدرن، یا جنایت شاعرف.

برای رمانیک‌های جوان قرن نوزدهم، در اوج سرایت خودکشی (درسالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۰) کشتن یک‌آدم بهترین نشانه «هنرمند بزرگ‌بودن» بود. اما برای **دادائیس** واقعی زندگی و مرگش هنرش بود. بنابراین تأثیر

### خودکشی بر ای یک «دادائیس» واقعی اجتناب‌ناپذیر و از آن‌مهمتر، یک‌وظیفه و غایت کار هنری محسوب‌میشد!

دوستانتش در خیابان عاجز بود، هرگز به‌فایده. های دینگران جواب نمی‌داد، هیچوقت سلام و خداحافظی نمی‌کرد. به گفته **اهل بووه**: «با زنی جوان زندگی می‌کرد که، هر گاه خود با دوستی سرگرم بود، او را مجبور می‌کرد ساکت و راگد در گوشه‌های بماند؛ واشه دست این زن را فقط موقع آوردن چای، اما با احتیاطی وصف‌ناپذیر، می‌بوسید.» گرچه قبلاً دانشجوی رشته هنر بود و کتاب فراوان خوانده‌بود، زندگی‌اش را وقت بیپودگی بسیار منظمی می‌کرد. وقتی بروتون در سال ۱۹۱۹، در یک بیمارستان نظامی در نانت، که واشه

برای بهبود زخم پایش آنجا خوابیده بود، او را ملاقات کرد، متوجه شد که وی (خود را با قاشقی و رنگ آمیزی سلسله کارت‌پستالی، که عنوانهای عجیب و غریب برایشان می‌رانشند، سرگرم می‌کرد. تنها اشیاء و عناصری را که برای راه‌بردن قوه تخیل اومفید بودند، آماده می‌کرد. هرروز صبح یکساعت تمام را صرف مرتب کردن چند قطعه عکس، تعدادی ملنکی و چند ساقه بنفشه می‌کرد روی یک تین کوچک منت کاری که همیشه دم‌دستش بود.»

حالتش که بهتر میشد با نمایش دادن در خیابانها، در لباس سواره‌نظام، هوافروری، یا برکسوت دکترها، خود را سرگرم می‌کرد. سال بعد که بروتون او را در کوچه‌های نالت ملاقات کرد، داشت شونندگان نخستین شب نمر خوانی **گیوم اپولینر** که **پستالهای تیره** «یاس» را می‌خواند، یا هفت‌پیر پسر تهدید می‌کرد. واشه در آن واحد آدمی جلف و فودما، حساس و هوشیار و مردی توانا و نیزعادی بود، او مدعی بود که نیروی درونی هنری‌کننده او **مفتره** است و از آن چنین منظور داشت که با رسیدن به مرحله شخصی ز روشتگری، بیپودگی زندگی به سفرخیه بدل می‌شود، اما دریافت خاص او از کمندی نه‌بیدها نیز است و از وحشت موی برتن‌راست می‌کند. باوجود این، چه پیرو یکی از طبایع چهارگانه چه هرچیز دیگر، واشه نیز چون منتهی‌پیش‌پروایو، خیرسرا نه و بعدمد، تم و بی‌حفاظت خطرناک و گشوده در دل نوحیزان آشنید. کمندی واشه نیز کمندی یاس ونومیدی و درکه تمام و کامل به‌یوجی می‌انجامید. واشه نیز طبق اصول اعتقادات خودش مرد، یعنی تنددار و خسران‌آور. از جیبه نوشته بود: هدفم این است که در جنگ کشته شوم. بروقت بخوام بمیرم خواه مرد، اما نه به کنهائی، بلکه با کسی دیگر. تنها مردن کسل‌کننده است. من ترجیح میدهم با بهترین رستم بمیرم. می‌گویم گاست این تبت را به جز گذاشت.

در سال ۱۹۱۹، وقتی که فقط بیست‌وسه سال داشت، مقداری پیش از حد معمولش ریاضت خورد. همانوقت، همان اندازه‌هم برای ونفر از دوستانش که راه دور و درازی را، تنها به‌هضم سیر و سیاحت آمده بودند، قصد خودکشی نداشتند فراهم کرد. این آخرین شادرت **دادا** بود، آخرین شوخی حاکی از بسزاد و شکستار هنر مدرن، یا جنایت شاعرف.

برای رمانیک‌های جوان قرن نوزدهم، در اوج سرایت خودکشی (درسالهای ۱۸۳۰-۱۸۴۰) کشتن یک‌آدم بهترین نشانه «هنرمند بزرگ‌بودن» بود. اما برای **دادائیس** واقعی زندگی و مرگش هنرش بود. بنابراین تأثیر

ضرب‌های **دادا** بودند. «خودکشی یک خرقة است!» این را **ژاک‌ریگو** می‌گفت. معروف است که خودکشی خودش در سال ۱۹۳۹ نقطه پایان دوره **دادا** بوده است. گرچه نشانه‌های بی‌در دست است که جنبش **دادا** پنج سال پیش‌از آن، زمانیکه بروتون با **تربیتیان** تزارا به هم زد و مکتب سور **رالیس** را به‌زفات با **دادا** بناسپاد، سر آمده بود. ریگو، به‌عنوان آخرین جلوه شکوفائی کاملش، به‌ادامه زیستن آن کمک کرد. او نیز چون **واشه**، فردی خوش‌ذوق، خودآگاه و با شعور، و دارای سبکی عالی بود. چنان عالی که فی‌الواقع، دلواپس بود که منادا کارفرمای بعدی، او را **دادائیس‌صمیمی** و سالمی (ا) ندانند. این کارفرما **ژاک اهل** بلائتی بود، نقاش موفق آکادمیک، و منتقد هنر که ریگو چندین‌سال به‌عنوان منشی پیش او کار کرد. بعداز مرگ ریگو، بلائتی از نقاشت عجیب میان باسلیکی و وهنشتیان پستی که با آنها می‌گذرانند، نوشت: «وقتی رفقای **دادائیس** را به خانه من می‌آورد، و من چیزی را از آنجا می‌دیدم، تقریباً هرچه را که می‌دیدم بود و دنبال می‌کردم. یقیناً راه او نبود که **کدامیک** قابش را می‌دیدند، **دادا** یا امریکائی‌ها!»

همین وضع در مورد **آرتور کراوان** صادق بود، شاعر، منتقد هنر، و متخصص فحش و ناسزا که یکسال پیش از **واشه** مرد. آثارش چیزی جز چندتا نقدونظر ضمایان‌های نیست. اما افسانه زندگی‌اش جای او را به‌نحو انطیمان‌بخشی درپرستشگاه **دادا** قرار می‌دهد. به‌گواهی یک اتوبیوگرافی چندآزمین کوتاه، او «سواستفاده‌چی، سلوان اقیانوس‌کبیر، قاطرچی، برتغال چین در کالیفرنیا، ماراقسا، زرد هتل، برادرزاده استکار وایلد، کارگر-چوب‌بری، قربان سابق یکس فرانسه. نوه صدراعظم ملکه، شوهر در برلین و غیره.» بوده است. بدون تردید بسیاری از این‌ها نادرست است - که همین خود مفهوم کامل **دادا** را می‌رساند - چاقوی‌تیز مخصوص‌سختن و برش جواهرش نمونه آشکار هنرمنای و به‌مفهوم واقعی محصول‌زدی ازیک فرشته‌ا جواهر سوئیس بود. اما کارهای برجسته‌اش که مورد تأیید همه بود، به‌اندازه‌های درخشان بود که جای همه قصه‌ها را می‌توانست پر کند: سراسر اروپا را با یک گذرنامه جعلی، در اوج جنگ جهانی اول، سفر کرد. بعد این کار نمایان را در ایالات متحده امریکا، کانادا و مکزیکو به‌منظور فرار از سربازگیری از سر گرفت. (عجیب نیست که به‌یوجی‌ترین و سرسخت‌ترین ادیب آن روزگار - به‌گواهی همه - **آنپه** راه را طی کند تا از جنگیدن در میدان نبرد خودداری کرده باشد؟) شاید «قل مشروعه» احساس آزاد هنرمندان‌اش را - **آزرد** او بو کسور سیاهوست **جک‌جانسون**، قوی‌ترین مشتزن سنگین‌وزن جهان را به مبارزه طلبید و با او جنگید. - گرچه با آن وضع مست و تلوتلخوران به رینگ رفتن، نسبت به «ناکاروت» شدن خود در «راند» اول واقع‌بین بود.... - وقتی در سال ۱۹۱۷ برای سخنرانی در نمایشگاه نقاشان آزاد پاریس درنیویورک دعوت شد، مثل همیشه سیاهوست پیداشد. **روغ‌وزنان** و دشنام‌جویان به‌میزبانان و تماشاچیان، به پشت تریبون رفت و شروع کرد به‌درآوردن لباس‌هایش .... و اندکی بعد دست‌بند زده، توسط پلیس به خارج از سالن رانده شد.

**مارسل دوشام** - **دادائیس** دیگر - که سهم‌انهاش به نمایشگاه، یک طرف پشانت بود، گفت: «چه سخنرانی جذاب و شکفتی- آوری!» دست‌آخر وقتی **گراوان** - که با قایق کوچکی بسوی **یونوس** آریس شراع کشیده بود تا زشتی‌ا ملاقات کند - نا‌پدید شد، زشتی برای یافتن او به‌تمام زندانبهای امریکایی مرکزی سرزد. گرچه هرگز او نیافت، اما جواهری را که می‌بایست بی او می‌گشت بلد بود. یک شعر دیگر **دادا** کامل‌شد: **گمشدن** = خودکشی محتمل! تخلف و تجاوز، هول و تصادم، بیماری روانی و خودکشی: اینها

همانطور که معلوم‌شد، جواب، **دادا** بود. یکبار یکی از رفا ریگو را «فصه خالی لباس» نامید، به‌این‌معنی که رهنوشه او در زندگی، ازسختی‌های ایمان‌و عقیده‌ای برخوردار نبود. به‌جای آن «هنر» خودکنشی وجود داشت و ریگو زندگی‌اش را منطق یا فلسفه فسد **دادا** - که خود نوعی **دادائیس** بود - شکل داد. به‌عنوان یک نویسنده، تقریباً هرچه را که می‌نوشت به‌محض تمام‌شدن، نابود می‌کرد. به‌قول بلائتی، تظاهرش به‌قبول نوعی زندگی خیلی رسمی و به‌هدف، مقبوضی از خودکنشی در خود نهفته داشت: «تنها راه باقی مانده برای ما، به‌خاطر تحقیر کردن زندگی، قبول زندگی و است - این را دیگری از تکه‌کاندهای مدورگی است که از باقی مانده، خوانده‌اند: «زندگی، ارزش دردمسری را که رها کردن آن پیش می‌آورد ندارد. مردی که غم و غصه و بی‌پلاهی و بی‌لطفی خودش به‌همان اندازه بود که منظم‌بودن و شیوه‌های خودکنشی او، دوست و ستایشگر او درنیو دو ووشل هر دو کیفیت را باخوش‌ذوقی مناسبی وصف می‌کند:

«**عین چمن خنده‌آور** - نه عبت - (چون **کلبه عبت** جان بزرگ ویر معنی است که ممکن بود آنها را دم بدهد) اما صاف وساده و بگنواخت، بدین شیوه بود که ممکن‌شد «یک روز صبح به‌بستر بروم و به‌جای فشاردن کلید برق، اشتباهی ماشه را بکشم. این موضوع ریگو (و یارانش) را به‌وجد می‌آورد و برای آنکه مدتی رضایصفیتی کامل بسرمی‌برد. برخوردکنشی علیه کرده بود. دیگر نمی‌دانست مرده بود یا زنده ....

چهار سال پیش از مرگ ریگو، یک حمله‌گدوم هنری‌بنام «انقلاب سور رالیس» این سوال را به‌اتقراح گذاشت که «آیا خودکشی راه‌حلی است؟» بیشتر جوابها مثبت بود به‌طوری‌که نودسال پیش پاریس را بیاد می‌آورد، گرچه آنهنگ پانسیه‌ا، چنان چون رمانیک‌ها سوزناک نبود:

«آآ، اجازه بدهید سؤال شما را با رویوس کردن یادداشت خود، دیوار اتاق خواب جواب دهم: بلون در ژدن وارد شوید، اما تنها دارن پیش‌از رفتن خود را بکشید.

مفهوم اقتسراج روشن است: قبول خودکنشی، هرچند به‌شیوه‌ای طنزآمیز، قبول هنر جدید و پیوستن به صف پیشتازان. اما قبول آن ریطی به‌انجام‌دادن آن نداشت. از میان کشش کندگشان در اقتسراج تنها **رنه‌کرهول**، «زیباترین‌فرد از سور رالیس» است که چنانچه‌ترین جوانها را داده بود، عملاً تمام

راه را تا آخر پیمود. اندکی قبل‌از آن در همان سال، در کتابش‌بنام «میرانفس» مرگ واقعی را وصف کرده بود: «یک قوری چای روی آجاق گاز، پنجره‌های محکم بسته، گاز را باز می‌کنم، یادم می‌رود کبریت را بکنم. شورت و اعتبار سرچایش است، و وقت برای گذشتن اینکه آدم تا چه حد به‌خود اعتماد دارد. یازده سال بعد، او خود را عیناً به همان شیوه نابود کرد. اما **کرهول** وضعی استثنائی داشت، همچنانکه در جواب به‌اتقراح گفته بود، او بشدت تحت تأثیر خودکنشی کسی بوده که دوستش می‌داشته. پس برای او خودکنشی چیزی بیشتر از مواد یک بی‌مان‌نامه بود. ازهمه بالاتر اینکه او نه‌یک **دادائیس**، بلکه یک **سور رالیس** بود، و گرچه **سور رالیس**، مثل اکثر طرفداران هنر جدید، اصل هجوم **دادا** را قبول داشتند (هجوم مداوم به‌تصام برهن‌گاریها و عهدیومیناها و اصول مورد‌قبول که اساس بنیادهای اجتماعی بر آنها است) خود، بنسابه گفته ژورژ **اوتگه**، در جستجوی شیوه‌ای بایسن خصوصیات بودند: «نظامی کمتر خرابکارانه، و کمتر دور از دست. برای نبرد با آن اصول و عوامل، باید به جنبش **دادا** اضافه شود.»

**دادا** طبعاً بی‌ایمانی مرگ‌آمیز داشت: هدف‌ایش با هنر - نه در جوهر و نه در عرش- سازگاری نداشت، به‌ندرت می‌توانست طور دیگری باشد، چونکه استیض نه بی‌مناهی زیست‌اش بلکه برسلکی که زندگی را مشحنه‌ای از روی بدسلطنتی بر علیه آدمی می‌دانست، استوار بود. یاس و تئویش حاصله از این برداشت ممکن است «جوانان خود واقعیت اصولی بوده باشند» اما **دادا** هرگونه اعتراضی از این‌قبیل را ممنوع می‌کرد. حتی آنهایی که دیوانه واقعی بودند - چون **واشه**، **گراوان** و ریگو، که همه سهمی از دوگانگی **دماغی** (Schizophrenia) داشتند - به‌خود اجازه نمی‌دادند که از دیوانگی خود رنج ببرند، از این‌دو دلتنگی و ملال را به‌شوخی و مسخره بر گزار می‌کردند. گروهی دیگر وجود داشتند که آدای دیوانگی درمی‌آوردند، اما خودکنشی را واقعاً برآزنده خو می‌دانستند. **اوتگه** نوشت: «**دادا** بی‌دوران است. نه درد در آن، که دردهای آن است.» مدعائی‌بزرگ است برای نه‌بختی کوچک که گرچه به شیوه‌های ظاهره، اسمیل و غیرمعمول توسل می‌جوید، خود واقعیت دارد. کامیابی **دادا** از نظر آثار خلق شده ممکن است ناچیز بوده باشد، اما از جهت نه‌بخت هنرمندان، بطور نسبی، عظیم بود. با شیوه خرابکارانه‌اش گنایش قلمروهای تازه را بر سرایش ممکن ساخت. به‌هرکامیحت و گفتگو مورد خودکنشی، دیوانگی و ناخوشی‌های دماغی در هنرمندان، زمینه تحقیق روانی را درآثار هنری مسر کرد. نیز به‌افتن پیام شفابخشی برای آنها که نومیدی برایشان نه سرگرمی بلکه سرنوشت بود کمک کرد.

از این قرار غرابت و بی‌تسامبی کاریکاتوری که **دادا** از جنبش مدرنیسم به دست داد، برصحت اساسی آن تأثیری نداشت؛ دعوش تفاوت‌ها صرفاً مورد تأیید و تا کید قرار گرفتند. تمام مدرنیستها از همان اول ویرانی ارزش‌های سنتی را پذیرفتند. اما برخلاف **دادا** این ادعا را به‌اصدی بلند برزبان‌نیابردند. و این واقعیت به‌معنای کینه‌ورزی یا شوخی و سرگرمی نیست، بلکه به‌مفهوم جستجوی حیات دوباره است. هنر قرن بیستم ممکن است با هیچ آغاز شود اما به کمک ایمانش و اعتقادش به‌خویش، به کمک امکان نظارت بر آنچه بدو نظارت‌ناپذیر می‌نماید، و به کمک توانائیش به خلق ارزش‌های تازه برای خود می‌روید و رشد می‌کند؛ به‌این‌معنی که هنر زنده می‌ماند، زیرا هنرمند به‌اعتقاد داشتن خود موجود هنر در اعماق هر چیز ضد هنری، آداه می‌دهد. از طرف دیگر، **دادا**، با قصد **هه‌چیز بودن** که شامل هنر هم میشد شروع کرد، و به کمک منطق کاریکاتوری، به کمک ضدخودبودن، پایان گرفت. هنر امروز می‌تواند از آنجایی که **دادا** آغاز کند.

خود جنبش **دادا** نیز، چون بسیاری از **دادائیس**‌ها، به‌دست خود نابود شد.

# گوشته جهان از چهار



نون افروز

## نون افروز در آفریقا

نون افروز پانزدهمین برجسته ایرانی که برای اجرای برنامه‌های مناسب برگزاری جشن شاهنشاهی ایران به کشورهای آفریقایی سفر کرده است، در پورتوریا رستال موفقیت آمیزی در حضور رئیس جمهوری آفریقای جنوبی و جمعی از شخصیت‌های مهم آن کشور اجرا کرد. نون افروز در ژوهانسبورگ و کیپ‌تاون نیز رستالی‌هایی برگزار کرد که با استقبال روبرو شد.

## اگر رادیو فرهنگی فرانسه نبود...

ادبی خواهد بود (کتابهای جیبی، رمان علمی، افکار تازه، کتابهای هنری و غیره) ساعت ۱۴ به موضوعات مختلف اختصاص خواهد داشت (از قبیل کستلر، ایران، والری...) ساعت ۱۴ و نیم برنامه کتابخوانی خواهد بود (مثلاً یادداشت‌های آلبر کامو، خواننده می‌شود) و نیز جای مهمی در این برنامه‌ها به شعر اختصاص داده شده است. «آگات ملاء» در پایان سخنانش چنین گفته است: «اگر بخواهیم که بر تعداد شنوندگانمان اضافه کنیم باید کاری کنیم که هر طبقه از شنوندگان فرانس کولتور (که خیلی متعدده) در میان برنامه‌های متعدد ما برنامه خاص و مورد علاقه خودشانرا پیدا کنند و در وقت معین بشوند.»

اگر الان «فرانس کولتور» وجود نداشت، لازم بود که آنرا بوجود بیاوریم.

## سومین تلویزیون فرانسه

سومین کانال تلویزیونی رادیو-تلویزیون فرانسه از دسامبر سال آینده یعنی تقریباً چهارده ماه دیگر بکار خواهد افتاد. برای این تلویزیون‌مفته‌ای بیست و یک ساعت برنامه پیش‌بینی شده است.

از هم اکنون O.R.T.F. مشغول تهیه برنامه‌هایی برای پخش از این تلویزیون است.

از میان نماینده‌هایی که به این منظور تهیه می‌شود باید از «فواره اثر: کلود آولین C. Avelin» و «آبی بعد از مرگ» اقتباس از رومان «رنه ژان کلو» R. J. Clot نام برد.

همچنین تلویزیون فرانسه در این روزها مشغول تهیه نمایشنامه‌هایی از روی آثار نویسندگان مشهور برای پخش از کانالهای فعلی خویش است: یکی از این آثار «دو قتل در کوچه مورگ» اثر «ادگار آلن پو» است که «دانیل ژولن» در آن بازی می‌کند.

ضمناً «پی‌یر کاردینال» مشغول تهیه نمایشنامه‌ای از روی «سرداب شیطان» اثر معروف «ژرژ سان» است. «ژنیا نیز جنگ را باخته‌اند» اثر «کورتز یوما لا پارشه» و «شهرزاده» اثر «ژول سوپرویل» نیز بصورت نمایشنامه تلویزیونی در می‌آید.

مهمترین اثر ادبی که اکنون تلویزیون فرانسه برای تهیه در دست دارد «خانواده تیبو» Lestibault اثر بزرگ، «روژه مارتن دو گاه» است که بصورت شش فیلم یکساعت و نیمی در همیشه در ساعت ۱۲ و ربع معرفی آثار خواهد آمد.



## کتاب معطر

بوی نارنج یا نمن یا لیمو از تصویر بلند است. این چگونه تصویری است؟ تصاویر اولین کتابی که یا «دماغ خواننده می‌شود! این کتاب که «چشم تولد مادر بزرگ حرسه» نام دارد اخیراً در انگلیس چاپ شده و بدست بچه‌ها رسیده است.

بچه‌ها از عطر تصاویر کیفی می‌کنند اما بزرگها دچار کنجکاوی می‌شوند و نمی‌توانند به راز این تصاویر «معطر پی ببرند».

تصاویر معطر، حاصل یک کشف فنی است که بیست سال پیش کمپانی امریکائی N. C. R. به آن موفق شد: در سطح کاغذ میلیاردها گوی نقره‌بینی قرار می‌دهند که همه آنها محتوی عطر فشرده شده هستند. کافیتست آنکه روی صفحه دست مالیده شود تا چندتایی از آن گویا له شود و بوی عطر در فضا به پیچد.

این بازی می‌تواند سالها ادامه بیاید بی آنکه عطر صفحه تمام شود. اکنون در فرانسه نیز چند ناشر در تلاشند تا بتوانند پیش از عید توتل کتابهای معطر چاپ کنند و به بازار بیاورند.

## گرانترین تابلوی قرن بیستم

یک تابلو اثر «هانری روسو» نقاش فرانسوی معروف به «کم‌کمچی» در حراج گالری «پارک برنت» نیویورک به بهای ۷۷۵/۰۰۰ دلار بفروش رسید. تاکنون هرگز چنین بهائی برای یک تابلو که کار قرن بیستم باشد پرداخت نشده بود. این تابلو صحنه‌ای از جنگل را نشان میدهد.

فروشنده تابلو، «میسز ابرت ر. مک‌کوری» بیوهٔ سالک «شیکاگو» تریبون بود و خریدار یکی از صاحبان صنایع لوس‌آنجلس بود بنام «نورتن-سیمون».

## یک «مافیای» تازه

### سازمان سارقین تابلو و آثار هنری

تقریباً همه روزه، روزنامه‌های ایتالیا خبر میدهند که تابلو یا مجسمه یا اثر هنری گرانبهای دیگری از یک موزه یا کلیسا به سرقت رفته است و با چند نفر از «تومبارولی»ها Tombaroli (غارت‌کنندگان مقایسه قدیمی) بازداشت شده‌اند. کاریکه این اشخاص می‌کنند یک کار موقت یا تفریحی نیست، بلکه حرفه‌ای است که می‌تواند میلیونها دلار پول نصیب صاحبانش بکند.

افکار عمومی در ایتالیا بشدت نگران است؛ زیرا میراث باستانی و هنری ایتالیا در حال غارت شدن است.

«تومبارولی»ها آدمهای معمولی نیستند، بلکه باستان‌شناسهایی هستند که نه برای پیشرفت علم، بلکه برای پول کار می‌کنند. آنها مقایسه قدیمی را کشف می‌کنند و تکه‌های نقاشی دیواری و یا ظروف سفالی یا وسایل دیگر را که از این مقایسه در آورده‌اند به قیمت‌های بسیار گزاف می‌فروشند، البته گاهی اشیای ساختگی و بی‌ارزش را به مشتریان ساده لوح میدهند اما در اغلب موارد جنسی که می‌فروشند واقعی است. بیشتر مشتریان آنها عتیقه‌فروشان سوئیسی هستند.

و اما دربارهٔ دزدی تابلو و اشیای هنری باید گفت که رقم این دزدی از ده سال باینطرف چند برابر شده است. در مدت هشت سال یعنی از ۱۹۵۸ تا ۱۹۶۶ تعداد ۴۹۷۶ تابلو و اشیای هنری دیگر به سرقت رفته بود. در سال ۱۹۶۷ رقم ۱۲۸۳ به این مقدار اضافه شد. و تنها در سال ۱۹۶۹ تعداد ۳۰۳۸ تابلو و اشیای هنری به سرقت رفت. این سارقین بخصوص بسراغ اشیای کوچک و گرانبهایمیروند که حمل و نقل آنها آسان باشد.

این سارقین سازمانهای بسیار متشکلی دارند و از آخرین روشهای فنی برای دزدی استفاده می‌کنند. دولت ایتالیا برای مبارزه با این روش ناچار به دو تصمیم تازه متوسل شده است: «نخست کمک خواستن از ارتش و دیگر تشکیل یک وزارت ثروت فرهنگی». تا در آینده چه پیش آید؟

## داستان مزبله هنر هفتم

دربارهٔ اسراهای لوود و ماجراهای پشت پردهٔ هنر هفتم تاکنون رمانهای متعددی نوشته شده است که از آن میان «درة عروسکها» و «ماشین عشق» در سالهای اخیر شهرت زیاد پیدا کرده است. اما کتابی که اخیراً «جرج ویلیام مارشال» بنام «بند و بست» نوشته در شدت و خشونت و افسانای واقعیت بر همهٔ اینها پیشی جسته است. این کتاب در واقع یک کتاب افسانای اسرار است و از مسائلی سخن میگوید که تاکنون بحثی از آنها بیام نیاوده بود.



میشل مورگان

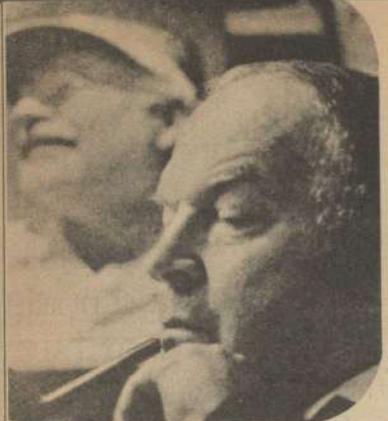
از «ارول فلینی» گرفته تا «میشل مورگان» و از «ژان کلود پاسکال» تا «میشلین پرسل» همهٔ این ستارگان مشهور موضوع بحث این کتاب هستند. نوزده نفر از این ستارگان که از نویسنده شکایت کرده بودند، شکایت شانرا پس گرفتند زیرا نویسنده به آنها ثابت کرد که اسناد و مدارک محکمی در دست دارد. خود او در این باره می‌گوید:



میشل پرسل

«بلی، این کتاب در واقع شرح حال خود من است و قهرمانی که باو نام «جرتیکان» داده شده است خود من هستم. پرسوناژهای دیگر این کتاب

در آرزوی نویسندگی بوده است. خود جرج ویلیام مارشال که بیشتر او را بنام «پیل مارشال» می‌شناسند، یک خلبان قدیم جنگی است که بعد وارد کار سینما شده و سناریونویس و تهیه‌کنندهٔ بیش از چهل فیلم بوده است که «تورتیلا فلا» «اوکلاهماکیده» و «راه سانتافه» از آن جمله است. «همفتری بوگارت»، «تیرون پاور»، «هنری فوندا» و «ارول فلینی» در فیلمهای او بازی کرده‌اند، با «میشل مورگان» و «میشلین پرسل» ازدواج کرده و آخرین زش جنجور راجرز بوده است که همین ماه گذشته طلاقش داده تا با دختر یک دریا سالار فرانسوی ازدواج کند. او اکنون ۵۴ سال دارد. تیراندازی را از «همینگوی» یاد گرفته اما پیوسته در آرزوی نویسندگی بوده است.



میشل مارشال

هم همه اشخاص مشهور عالم سینما هستند. همه حوادث واقعی است و هیچ حادثهٔ ساختگی در آن وجود ندارد. حتی حوادث مرگ. حتی عکس کسی را که کشته شده است می‌توانم بشما نشان بدهم.

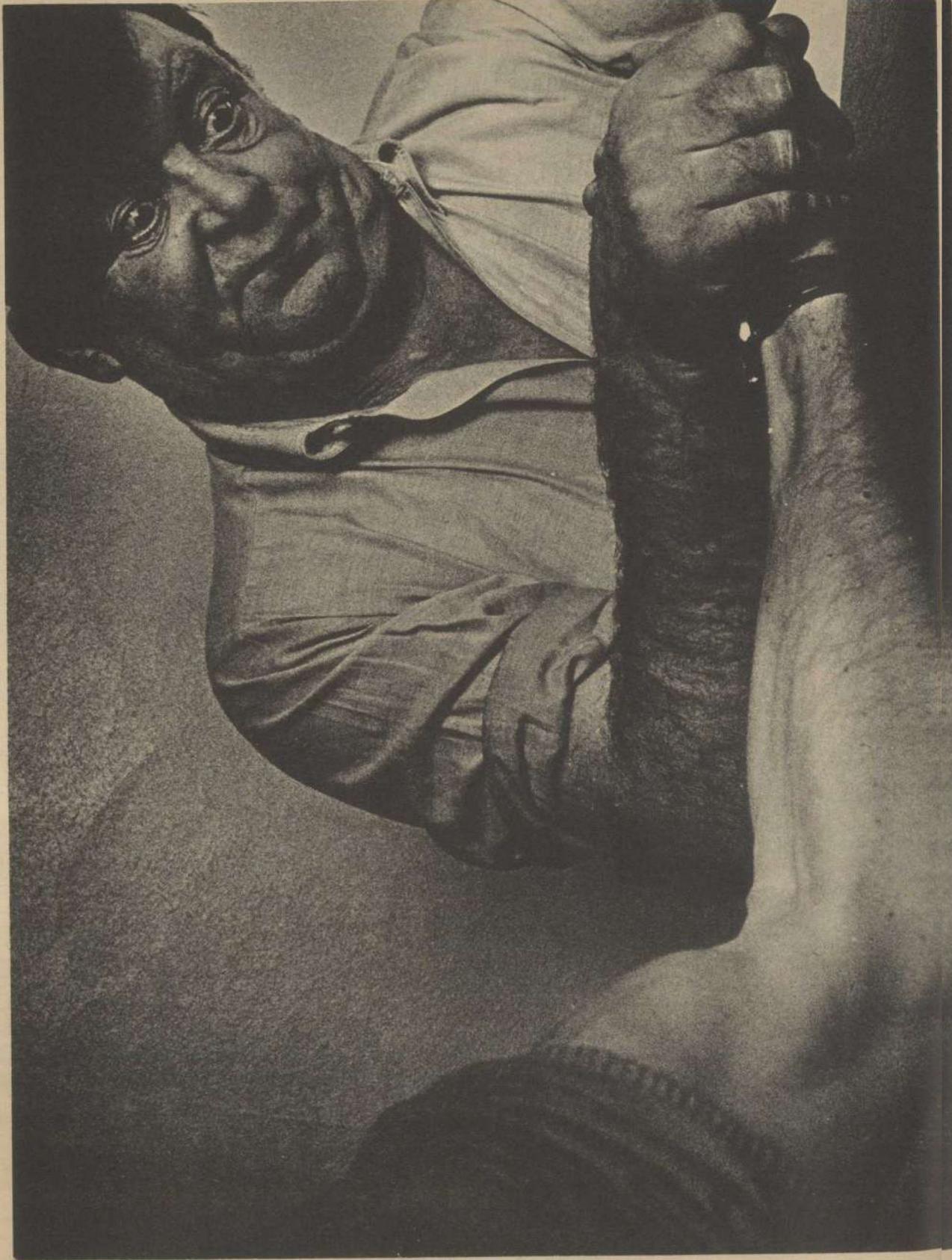
خود جرج ویلیام مارشال که بیشتر او را بنام «پیل مارشال» می‌شناسند، یک خلبان قدیم جنگی است که بعد وارد کار سینما شده و سناریونویس و تهیه‌کنندهٔ بیش از چهل فیلم بوده است که «تورتیلا فلا» «اوکلاهماکیده» و «راه سانتافه» از آن جمله است. «همفتری بوگارت»، «تیرون پاور»، «هنری فوندا» و «ارول فلینی» در فیلمهای او بازی کرده‌اند، با «میشل مورگان» و «میشلین پرسل» ازدواج کرده و آخرین زش جنجور راجرز بوده است که همین ماه گذشته طلاقش داده تا با دختر یک دریا سالار فرانسوی ازدواج کند. او اکنون ۵۴ سال دارد. تیراندازی را از «همینگوی» یاد گرفته اما پیوسته در آرزوی نویسندگی بوده است.

### بهترین شام و ناهار در رستوران حاتم

۸۹۲۳۲۸۱ ۸۹۲۳۲۸۲

خیابان شهید بهشتی تهران

### جوراب جدید (دیزل) کاشفی هرگز نخ کش نمیشود



عکسهای برگزیده تماشا

پرنده (برنده جایزه راه مسابقه عکاسی کلوب عکاسان آمیک در سومین عکس از: فراموش او طمان



**سپیدی های پاک**

قطعه‌یی ساده در پاکترین سپیدی‌ها و بهره جویی کامل از موسیقی «رناردو مان» بویژه از قطعه «آکویک کوارتت برای ساز» های زهی - این همه در خور باله‌یی است با عنوان «Ante Rooms» که با طراحی جفری کولی، در تأثر «سدرلز ولز» بروی صحنه است. باله‌یی در حدی بین یک کمندی و آستره ناب.

از حرکت رقص‌ها، اندیشه می‌تراود و برای آنکه «کولی»، چهره‌یی انسانی بسازد، پیشکش و پرستاری را نیز بیاری می‌گیرد و حرکت‌ها، از بازی آنها آغاز میشود. و برای آنکه باله، در دنیایی غوطه‌ور باشد،



**«شو» بزرگ**

در پروژه «ویکتوریا و آلبرت»، نمایشگاهی به همت تأثر «کانونت گاردن» گشایش یافت. در این نمایشگاه آنچه مربوط به هنر باله و اپراست هم از دکور، لباس بازیگران و مسائل آرایش هنرمندان گذشته به نمایش گذاشته شده است.

این نمایشگاه، همچنین تصاویری از نخستین اجراهای باله و اپرا در اروپا را به معرض تماشا دوستداران این هنر گذاشته است.

**روسی بزرگوار**

دانشجویان رشته‌ی تئاتر دانشگاه هنرهای زیبا بزودی نمایشنامه روسی بزرگوار اثر معروف ژان پل سارتر را در تالار دانشگاه خود بروی صحنه می‌آورند. کارگردانی این نمایشنامه را هرمز هدایت برعهده دارد و بازیگران آن عبارتند از: هرمز هدایت، سوسن تسلیمی، افشین قهرمانی، علیرضا هدایتی، محسن نعمانی، رامین صدیقیان، فلانحسین بهرامی، عباس ستوده‌نیا، محمد ساربان، درپاره‌ی کار دانشجویان بهنگام نمایش اثر خواهیم نوشت.

**مرگ عشق**

«رانیل والکناف» کارگردان جوان بلغاری دومی فیلم داستانی‌اش را در استودیوی «باراندوف» چکسلواکی به انجام رساند. فیلم‌ها هر دو از محصولات این کشور بشمار می‌آیند. نخستین فیلم این کارگردان «چهره‌یی در پناه نقاب» نام داشت و دومین فیلم او «شانس» نامیده شده است.

فیلم نامه «شانس» نیز نوشته خود این کارگردان است که در نوشتن آن «ایول» هرکی کووه او را یاری بسیار کرده است.

«شانس» تکرشی روانی بر رفتار و ارتباط دو انسان است و نیز مطالعه‌یی در ارمغان بخت و تصادف در زندگی انسان‌ها. نقش‌های نخستین «شانس» برعهده «جیریناتریکا» و «جوزی آبراهام» است. به اعتقاد «ایواهرکی کول»، «شانس» فیلمی است درباره‌ی عشق و یا در واقع پیرامون مرگ عشق.

هرمز هدایت و سوسن تسلیمی در روسی بزرگوار



**ونوس و ودونواز**

نمایشگاهی از آثار چند تن از استادان گذشته نقاشی در موزه هنر «متروپولیتن» به نمایش نهاده شده است. در این نمایشگاه که در نیویورک وبهت این موزه بر پا شده، آثار تنی چند از نقاشان برجسته و نیز نیز دیده میشوند که در این میان رنک و روغن - های «تیتیان» چشمگیرتر از دیگر تابلوهاست. تابلوی مشهور «ونوس و ودونواز» از جمله تابلوهای قیمتی «تیتیان» نیز در این نمایشگاه جای دارد.

«تیتیان» (۱۵۷۶ - ۱۶۲۸) از جمله بزرگترین نقاشان ونیزی است و به عاریت کارهایش او را در زمره بنیانگذاران نقاشی نوین قرار میدهند.

«تیتیان» در زمره شاگردان «پلینی» و

**جوراب کاشفی**

جوراب مارک ال ب او بغل گذار آخرین پدیده مند مخصوص شب برای خانم با دو متر خانم با بارنگهای متنوع

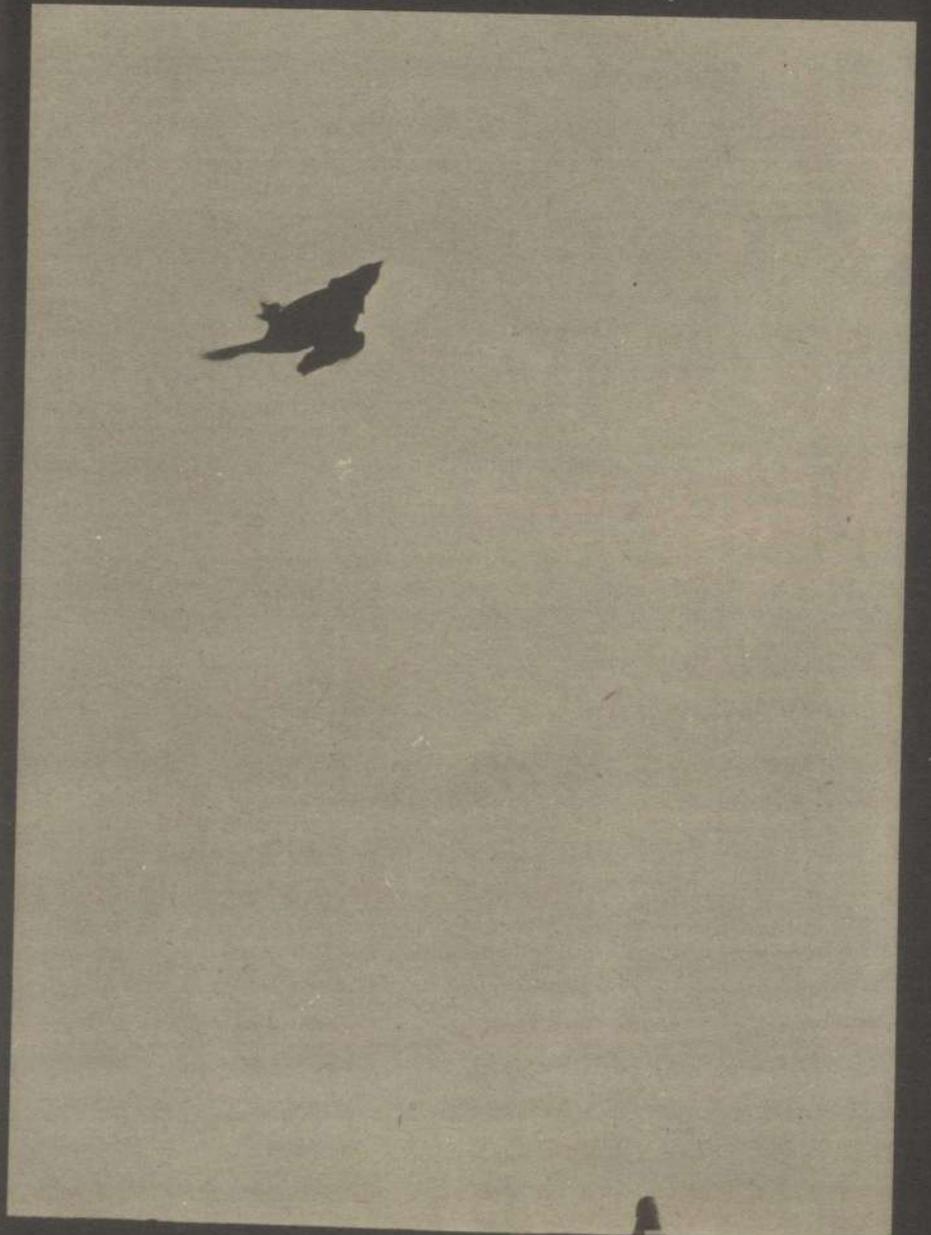
« فروش در کلیه خرایی فروشیهای معتبر »







عکسها از: بهمن جلالی



# عزیزین مسابقه عکس و نوشتن

## ۱۳ سقوط

نامی که برای مسابقه عکس و نوشته این شماره برگزیده ایم «سقوط» است. چنانکه می بینید، پرنده‌یی از پرواز تا شکار و سقوط در این چند عکس نشان داده شده.

این عکس‌ها را نگاه کنید، وبعد آنچه را که با دیدن آنها به ذهن شما می‌رسد، به هر شکلی که مایلید (داستان، زیر نویس عکس، مقاله، شعر و...) بنویسید و به نشانی مجله تماشا بفرستید.

این مسابقه دو جایزه دارد که در دو مرحله به برنده داده می‌شود. در مرحله نخست، به بهترین نوشته‌ای که درباره عکس‌های این هفته برسد ده‌هزار ریال (و در صورتیکه نوشته‌ای درخور دریافت جایزه اول نباشد و دوم تشخیص داده شود پنجاه هزار ریال) جایزه داده می‌شود. در مرحله دوم، برنده مسابقه این شماره همراه با برندگان مسابقات ۱۲ شماره پیشین مجموعاً به محک قضاوت کشیده می‌شوند و به نوشته‌ای که بهترین تشخیص داده‌شود یک بلیط دوسره هواپیما برای مسافرت به اروپا به عنوان جایزه داده خواهد شد.

بدین ترتیب، با این شماره، مسابقه عکس و نوشته که برای ۱۳ شماره طرح‌ریزی شده بود پایان می‌پذیرد. در این شماره برنده نهمین شماره این مسابقه اعلام شده است و برندگان شماره‌های بعد نیز، چهار شماره دیگر به تدریج معرفی خواهند شد. آنگاه نوبت به گروه‌داوران مسابقه خواهد رسید که نوشته‌های برنده را بار دیگر برای تعیین تکلیف بلیط دو سره مسافرت به اروپا بخوانند و اعلام نظر کنند.

# «پائیز»

پائیز و غروبهای زود رس و دایه که قصه میگفت و تو که چون خون در تمام آنها جاری بودی با نگاهی فسفری که از میان تاریکی بسوی دلم نثبی از نور میزد.

اما تا دست دراز میکردی لمسم کنی دایه خوابش میبرد و کم میشدم.

کوچک بودم. میامدم به جنگل برای گرفتن پیروانه و سنجاقک و ملخهای هزار رنگت.. اما بیشتر از اینها وسوسه دیدن دختری را داشتم که در قصهها سرگردان بود.

من در قصهها سرگردان نبودم.. من سرگردان جنگل بودم.

میان مشتبای عرق کرده تپله‌هایی را می‌فشردم که رنگهای پائیزی میانشان شعله میکشید میامدم تا آنها را بتو هدیه کنم.. اما از هرسو میامدم نبود.

مثل طوطی سبز میان شاخه‌های سبز کم بودم و تو نمیدانستی که در توام یا بیرون از تو. پائیز بود و آسمان آبی و آفتاب که رنگ پریده بود. به مدرسه میرفتم. معلم ذره‌ای از مهر ترا داشت اما تو نبود.. به من یاد میداد بنویسم اب، شب، خورشید. من فقط اسم ترا می‌نوشتم و بهزار نامت میخواندم که باز پاسخی نبود.

من صدایت را نمی‌شنیدم. من فقط صدای جنگل را می‌شنیدم.

لکه‌های جوهر روی انگشتانم بود و مشقها چه فراوان. در گذر از کوچه‌های عمر سینه به سینه پریهای کوچکی میشدم یا چشمهای اهویی که به وسوسه‌ام میخواندند.

اما خیالت میان شاخه‌ها سرگردان بود بدنبال من.

کجا و کی یافتمت؟ در جنگل وقتی که درختها در هجوم بیدریغ پائیز می‌میردند.

درختها میدانستند که چقدر دوست دارم و قطره‌های آب که روی عریانی شب میدرخشیدند و نور خورشید که درگذر از بلور اندامت طیفی میساخت.

بین ما یک جنگل بود پس از برگهای سوخته. درختهای شکسته. ریشه‌های پوسیده پائیز که پایش را دراز کرده بود تا آن سر دنیا.. اما من از پائیز نمی‌ترسیدم. با برگهای مرده برج میساختم. برجهای طلایی. قهوه‌ای و

از: سرور حقی

از میان باسختی بسیاری که به مسابقه «پائیز» رسید، هیات‌داوران نوشته خانم «سرور حقی» را برنده درجه دوم تشخیص دادند. نوشته خوب آقای جمشید سامانی از قم، و قطعه شعر «خران» با امضای «هما» هر دو شایسته تشویق بودند.

نوشته برنده مسابقه و شعر کوتاه خزان را در این صفحات می‌خوانید.

# «خران»

کیاست آن قناری قشنگ من که میدوید شور چه‌جای‌های شاد او چو خون تازه در رگ شکوفه‌ها و شاخه‌ها چه مشکل است بی بهار و بی بهانه زیستن چه مشکل است در خزان

برای برگها و غنچه‌ها گریستن

«هما»

ارغوانی.

با حرکت سر انگشتی ویرانشان میکردم. به دستپایت میاویختم چون ریسمان به چرخ چاه. تا از سیاهی‌ها بیرون بیایم تو کمکم میکردی. و بعد رهایت میکردم.

پائیز رنگ زرد کرده بود تمام درختها را.. مثل اینکه جنگل هرگز به سبز بودن نیندیشده بود. ترسیدم که در تن تو هم لانه کند.. به‌خانه‌ام ترا خواندم.

مرا که وحشی بودم با عطر و بسوی سگرآور.

بخردها را باز کردم رو به نور.. هزار پنجره را تا هوای تازه جاری شود بسویت.

اما من نخندیدم. من زندان را دوست نداشتم.

برایت کتاب خواندم.. و تلاش کردم که با زندگی شهری آشنایت کنم.

من به‌گله.. و نمناکی زمین و آواز گوکها فکر میکردم.

با انگشتان بلند و کشیده‌ات که مثل باران بود دستمالها را گلدوزی میکردی و آنها پس میشدند از گله‌های کوچک با شکلهای نامهای ناشناس.

من رها بودن را دوست داشتم و طبیعت را. خیال میکردم که از تپاجم پائیز رهایت دادم. ندانستم که از پشت جامهای شیشه و درزهای و روزنه‌های اطاق پائیز خواهد آمد و ترا خواهد برد.

من همراه پائیز رفتم. من به جنگل بر گشتم.

چشمهایم برای دیدنت محتاج عینک است به جنگل میایم و بین برگهای خشک آنها کم میکنم. مگر چندین پائیز گذشته که صورتم اینطور خشکیده که یادت مثل جیوه در ذهنم پراکنده‌شده. آن خط جادویی که بین ما بدل می‌یست چرا از برگهای سوخته پوشیده شده و من که از خیابانهای قدیمی هزار خاطره میگذرم وقتیکه در گذر تنگ یک کوچه بتو میرسم چرا باید تپه‌هایی از برگهای مرده انقدر زیاد باشد که ترا در میانشان کم کنم. بمن یگو پائیز چه موقع رهایم خواهد کرد.

من تمام پائیزم.. پائیز رهایت نمی‌کنم. تا وقتیکه رهایم نکنی.

بهبانه‌ای برای زیستن نمائند است. بهار را از شهر ما بشهرهای دور برده‌اند خیال هم بگردشان نمیرسد

پرنده‌ای در آشیانه نیست و برگها ترانه جدانیند چه مشکل است بی بهار و بی بهانه زیستن

نگاه کن. خزان بی‌باغ من چه کرده است ببین که چشمه شد مزار برگهای زرد کدام کس غبار را ز روی چشمه پاک میکند که بید ببیند عکس خویش را در آینه

# ده‌ساز ندهی

# تاتر مدرن



# به انتخاب اریک بنتلی

ترجمه بهنام ناطقی

# بخشی از کتاب: ناتورالیسم در تاتر امیل زولا

۵

موضوع بسیار مهم و جدی دیگر، لحن آن دسته از کلمات است که مورد استفاده‌ی رسوناز برای سخن گفتن، قرار می‌گیرد و تکنیکی تر کپی آنها، یعنی نحوه‌ی جمله‌بندی که پرسوناز از آن استفاده می‌کند. و نمائنده‌ی مان و مکانی است که پرسوناز در آن زندگی می‌کند و همچنین نشان دهنده‌ی موقعیت او نیز می‌باشد و در ارائه‌ی شخصیت او نقش مهمی را ایفا می‌کند [۱] است. درست است که ما از سرودهای یکتواخت و آوازهای رنگ قرن هفدهمی آسوده شده‌ایم ولی کافئ نیست بلکه باید شیوه‌های شخصی آنها در تفکر و بیان خودم، مدنظر قرار گیرد. تکرار می‌کنم که این، هدف آشکارای تاتر است. «زبان تاتری» خاصی که با قوانینی چون Sentences یا ملین‌میزان‌شده، باشد، وجود ندارد. و بطور بسیار ساده، گونه‌ای دیالوگ وجود دارد که روزبه‌روز، سراحت بیشتری می‌یابد و دنبال‌کننده‌ی - یا پیش‌بگویی، راهتاری - صحنه‌آرایی و لباس‌ها، در جهت پیشرفت ناتورالیستی است.

بمنوان نتیجه، تکرار می‌کنم که منازعه‌ی قراردادهای، به‌این زودی‌ها، بیابان نخواهد رسید و بی‌شک، برای همیشه، ادامه خواهد یافت. امروز، ما شروع کرده‌ایم تا ببینیم به کجا داریم می‌رویم، اما همچنان طریقه بیان قدیمی و متافیزیک، سرانجامی هستند بر سر گامهای ما.

به جنبش ناتورالیستی: مراحمی که در کتاب «جولیان» برای ما مطرح شده است. خاطر نشان می‌سازم که در آن، چیزی به‌نام «زبان تاتری» اصلا وجود ندارد. طریقه‌ی بیانی‌های بوده است که ضعیف‌تر و ضعیف‌تر شد تا اینکه اکنون دیگر مرده‌است. اینها، حقایق هستند. اگر سخنرانی‌های بازیگران را در زمان لویی چهاردهم یا گفتار کارا کترهای Le Kain را با بیان هنرمندان امروز، مقایسه کنید، موضوع می‌توانید مراحل مختلف را، از پرگویی‌های ترازیک تا جستجوی آهنگ طبیعی و صحیح کلام، فریاد حقیقت، تمیز دهید: و بدنبال آن، آن «زبان تاتری» می‌آید. آن زبان ملین‌های فران، که دیگر محو شده است، ما، بسوی سادگی گام برمی‌داریم، کلمات دقیق که کاملاً طبیعی، بدون تأکیدهای بیجا، بر زبان رانده می‌شوند. اگر مجال کافی داشته، چه مثالهای بسیار و گوناگونی می‌توانست بیاورم!

تأثیر نیرومندی که Geotroy، بر مردم دارد در نظر بگیرید، تمام استعداد او، از شخصیت طبیعی‌اش ناشی می‌شود. او، به این جهت مردم را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد که روی سخنم، همانطور حرف می‌زند که در خانه‌اش. وقتی یک جمله برایش فریب و ناآشناست، نمی‌تواند آنرا بیان کند؛ اینست که نویسنده مجبور می‌شود جمله‌ی دیگری بیاورد. این است نقد اساسی آنچه «زبان تاتری» خوانده می‌شود. دیواره، لحن یک بازیگر بااستعداد را دنبال کنید و در همان لحظه، در تماشایخانه، مردم را زیر نظر بگیرید؛ فریادهای تشویق برمی‌خورند، تمام تماشایخانه، وقتی که یک «آکسان» حقیقی، به کلمات دقیقاً همان ارزشی را که باید داشته می‌بخشد، بوجد می‌آید. شرط بدست آوردن موفقیت‌های بزرگ روی صحنه، در غالب آمدن بر قراردادهاست.

افسوس، بله متأسفانه یک «زبان تاتری» وجود دارد، ژبانی که «کلیشه‌های است، انکاسی عدم لطافت، کلمات توخالی که همچون بشکه‌های میان‌تپه، به‌این‌سو و آن‌سو می‌غلتند، و این شامل همه آن طریقه‌ی بیانی وارثانه و نمایش‌های ما می‌شود، که کم‌کم دارند شمشک می‌شوند. بر سر می‌سبک نویسنده‌گانی چون «لوژیته، دوما (پس)» و «سارده»، بسیار جالب توجه است. من، اسراردهای بسیاری بر زبان قراردادی آنها مخصوصاً در مورد دوقای آخری، دارم. این نویسندگان، زبان خودشان را در دهان همه کارا کترها؛ اغم از زن و مرد و بچه، در هر سن و جنسی، می‌گذارند. این کار، می‌تواند عسبانی می‌کند، چرا که هر کارا کتر، باید با زبان خودش صحبت کند و برای اینکه کارا کترهای ما، مردمانی زنده و جاندار بنمایند، تنها، عرضه‌گراین آنها در لباس‌های صحیح و در محیطی که آنها را بوجود آورده، کافی نیست بلکه باید شیوه‌های شخصی آنها در تفکر و بیان خودم، مدنظر قرار گیرد. تکرار می‌کنم که این، هدف آشکارای تاتر است. «زبان تاتری» خاصی که با قوانینی چون Sentences یا ملین‌میزان‌شده، باشد، وجود ندارد. و بطور بسیار ساده، گونه‌ای دیالوگ وجود دارد که روزبه‌روز، سراحت بیشتری می‌یابد و دنبال‌کننده‌ی - یا پیش‌بگویی، راهتاری - صحنه‌آرایی و لباس‌ها، در جهت پیشرفت ناتورالیستی است.

بمنوان نتیجه، تکرار می‌کنم که منازعه‌ی قراردادهای، به‌این زودی‌ها، بیابان نخواهد رسید و بی‌شک، برای همیشه، ادامه خواهد یافت. امروز، ما شروع کرده‌ایم تا ببینیم به کجا داریم می‌رویم، اما همچنان طریقه بیان قدیمی و متافیزیک، سرانجامی هستند بر سر گامهای ما.

# در آغاز

نوشته‌ی اتو برام (Otto Brahm)

ترجمه به انگلیسی از لی باکساندال ۱۹۶۸

# بیانیه‌ی ناتورالیسم آلمان و پیشگفتار مجله‌ی

# Freie Buehne für modernes Leben, 1889

یمان بیدار و هوشیار، در روزگاری که انباشته از تأکید «برخلافیت و تنگ‌مندی» برای «شدن» است، ما هم می‌خواهیم آهنگ «شدن» را دریابیم. «تازگی» و «نوع» خروشان را در همه‌ی جوشش‌های زنده‌ی بی‌قانونتی، نه‌دخول تئوری و نه نشان‌های محترمانه‌ی «گذشته» هیچکدام بر سر راه بی‌نیابت پیشرفت که چوهرت‌زاد بشر است، قرار نخواهد گرفت.

هر کجا که از «نوع» یا فریاد شادمانه‌ای استقبال شود، کینه‌ای هم نسبت به «کینه» باید ابراز شود و باید با همه اسلحه‌های روح و ذهن، با آن مقابله کرد. ما از آن «کینه‌ای» که هنوز می‌زید، سخن نمی‌گوئیم، زیرا رهبران بزرگ بشریت، دشمنان ما نیستند؛ اما فریاد جنگ ما، بر علیه «کینه‌ی مرده» از بین‌رفته، انگیزه است و همچنین علیه تمام چیزهایی که با منطق آموخته شده، خود را سرراه «شدن» قرار می‌دهند؛ قواعد سخت و جدی، و نقد ادبی‌ای که بیش‌از آنچه حش است، عمر کرده است. ما از علت‌ها می‌گوئیم نه از افراد - اما هر گاه تصادم بینش‌ها موجب قرارگرفتن جوان، در مقابل پسر شود، و توانیم با علت، بدون سروکار پیدا کردن با فرد، مواجه شویم، می‌خواهیم که بخاطر نیازهای مسل خود، با ذهنی آزاد و بدون قسمت از مساجع تثبیت شده، بچنگیم. و از آنجا که این مساجع در اختیار زندگی‌های که در حال «شدن» است و بسوی هدفها گام برمی‌دارد، قرار داده شده است، ما نهایت

کوششمان را در جهت پیشبرد هدفهای گروهی که در اطراف ما هستند یعنی جوانها، معطوف خواهیم کرد: استعدادهای شاداب، نو و از کار نیفتاده، ما فقط از آدمهای بی‌استعدادی که با زیاده‌روی‌های بی‌سروصدا یک‌علت خوب را به «بد» جلوه داده شدن، تهدید می‌کنند، دوری کنیم؛ زیرا ما، بر علیه دنباله‌روهای بدبخت هنر جدید، این غارتگران موفق‌های آن، نیز سلاح بدست گرفته‌ایم. همچنان که با غیرت کوردلانه‌ی رقیب‌هایمان هم مخالفیم - هر جا که هنر مدرن، زنده‌ترین انرژی‌های خود را بکار اندازد، ریشه‌هایش را بیشتر در خاک «ناتورالیسم» فرو می‌کند. با کوشش افرادن به‌ضرورت ذاتی زمان، ناتورالیسم پایه‌های خود را بر شناسایی نیروهای طبیعی قرارداده است و با تقایلی سختی برای آمانت‌دار بودن نسبت به طبیعت و اجتماع، دنیا را آنچنان که هست، می‌نماید. ما، دوستان ناتورالیسم هستیم و می‌خواهیم بخش بزرگی از راه را همراه و دوشادوش آن، طی کنیم - اما نباید تمسح کنیم اگر، در خلال راه‌یابی‌مان، در عبارتی که امروز قادر نیستیم آن را بطور محقق شخص کنیم، راه ناگهان برگردد و منظر جدید در هنر و زندگی، چهره بنماید، زیرا فرهنگ انسان، تابع فرمولی نه حتی جدیدترین فرمولها بسته نشده است. و در این عقیده، ناایمان به «شدن آبدی» ما، دست‌اندر کار برآوردن سخنرانی «آزادی» برای زندگی مدرن هستیم.

شماره‌ی آینده، فصل‌دوم؛ ریچار دو گنر.





موسیقی در قرون وسطی، بیشتر از آن که هنر باشد، دانشی از اسرار بود که توسط عده‌ای نسبتاً اندکی از خیرکاران بسیار ورزیده در اختیار گرفته و نگاهبانی می‌شد. آنان و سفستان مراقب بودند تا دانش نگارش موسیقی، چون رازی، بنیان نگاهداشته شود. با این که ترانه‌های بومی، به صورتی دقیق و سنتی، دهان به دهان می‌گشت، پرورش موسیقی چند صدساله سذجه و غیرمذهبی برای برگزیدگان به کناری نهاده می‌شد. حتی به هدف‌ترین نگاه به نمونه‌های نگارش موسیقی پیش از قرن شانزدهم، مابیت پیچیده طبیعی و غالباً امروز آنها را آشکار می‌سازد که، بیشتر اوقات ونه همیشه، نتیجه انتخابی از روی اراده بوده است.

## نوعی موسیقی مجلسی اولیه

### درباره هنر آواز به شیوهی همخوانی

نوشته‌ی دنیس استیونز  
Denis Stevens

گرداننده‌ی علی پودات

از کستر سازهای زهی، شخصیت موسیقی این قطعه را تغییر خواهد داد. در مورد اجرای آوازی «مادریگال»، از طریق افزودن یک پردرستر بود و خیلی گران تمام می‌شد. متن موسیقی به صورت یکپارچه چاپ نمی‌شد، بلکه تک‌تکه انتشار می‌یافت و از این رو هر خواننده مجبور بود که خود را با سایر قسمت‌ها - که هیچ کدامشان سرآغازی به جز یک خط از موسیقی نگاشته شده نداشتند - هماهنگ سازد. این عمل مستلزم میزان متعاری از مهارت بود. در عین حال، بهای گزاف دفاتر موسیقی تعداد خوانندگان را محدود می‌ساخت. بنابراین نیازهای هنری موسیقی، به همسران بهترین وجه - به عنوان موسیقی مجلسی آوازی یاد کرد، به وجود آورد.

در زمان حاضر، اجرای آوازی تنها به این علت امکان پذیر است که بیشترهای فنی شکر می در چاپ متنها موسیقی از قرن شانزدهم به این سوی، فراهم آمده است. در آن زمان چاپخانه‌های بزرگ و لیزه پاریس، نوسون (Antwerp) نامگزیس-نوربرگ و آتور (Antwerp) نامگزیس بودند که تعداد نسخه‌های چاپی خود را به چندصد یا حداکثر به هزار نسخه محدود کند

غیر حرفه‌یی ویرمایه هستند، در کتابی موسوم به «آوسگار فرانسوی» (که در سال ۱۵۷۳ در لشفن منتشر شده است) هدف آن، چنان که از نامش برمی آید، آموختن زبان فرانسوی به انگلیسی‌زبانان بود (استنقت بسته است). هدف این کتاب جالبی ساختن دروس فرانسه از طریق به کار گرفتن گفتگو-های روزمره بوده است و یکی از این گفتگوها به صورت زیر آمده:

- «دولان، ترانه‌یی برایمان خواهی خواند»  
- «به روی چشم، عالی جناب. دفاتر موسیقی شما کجاست؟ چرا که بهترین و درست‌ترین این دفاتر از آن شماست.»  
- «باید در صندوقچه‌ام باشند. گاترین! کلید گنبدی مرا بیاور، در کدوی کوچک سمت چپ پیدایشان خواهی کرد. مراقب باش که ترانه‌های موزون باشند و در چهارپاره باشند.»  
- «دکست که با من بخواند»  
- «یاران کافی خواهی داشت. دیوید به صدای باس، جان با صدای تنور، و جیمز به آوازی زیر خواهد خواند.»  
- «شروع کن جیمز، آوازت را بخوان، بخوان: به انتظار چینی»  
- «به انتظار دیگران.»  
- «دولان، پیش از آن که بیای غازی، شرای نوش کن، پر دلتر خواهی خواند.»  
- «چنینگو گفته است: آندگی شراب سید دهیم که مرا آوازی خوش خواهد آورد.»  
- «باید شراب سبز بنوشی.»  
- «آی! به راستی که گلویم را فرو خواهد بست.»  
- «دو! ببیندش چه ابله‌ای دارد، چهار پیمان شراب را به یک دم فرو داده است.»  
- «آی! آوازی در دست نیست که چناندازه از این قبیل مجالس موسیقی محل می‌گساری باشد، اما اگر پارهی از آنها آندگی پیش از یک نشست دوستانه معنی داشت، سایر این مجالس - به نحوی - از میان هنری برتری برخوردار بود. در ایتالیا، بسیاری از شهرهای بزرگ، یک Accademia داشته و این انجمنی بود که بخاطر تشویق فعالیت‌های ادبی و موسیقی، کمرشتری عملی داشته،

### موسیقی

تشکیل می‌شد. از طرفی اعضاء احتمالاً خطابه‌هایی ایراد می‌شد و شعرهای بلند خوانده می‌شد و برنامه‌های موسیقی ترتیب می‌یافت که اجرا کنندگان آن عموماً از اعضاء انجمن نبودند و معمولاً تحت رهبری یک موسیقیدان حرفه‌یی که اجیرش کرده بودند و بیشتر اوقات آهنگ را نیز هو می‌ساخت، کار می‌کردند. به این ترتیب، اعضاء الطینان می‌یافتند که از رهبری یک متخصص فن و موسیقی جدید برخوردارند.

در سطحی بالاتر، گروه‌های حرفه‌یی تواناری بودند که زیر سقف طنین افکنن امیری یا که شاهزاده‌یی گرد می‌آمدند. خاندان گونزاگای (Gonzaga) مانتوای (Mantua) به خاطر توجه‌شان به موسیقی انگشت‌نما بودند و گروه‌های خوانندگانی که در دوره دوگلیلمو (Guglielmo) تشکیل شدند، در زمان پسر او وینچنزو (Vincenzo) - متوفی به سال ۱۶۱۲ - و پسر وی فردیناندو (Ferdinando) - متوفی به سال ۱۶۲۶ - به کار خود ادامه دادند و افراد این گروه‌ها بر اساس شرایط زمان تغییر می‌کرد. در سال ۱۶۰۷، زمانی که وینچنزو و اطرافیان برای تعطیلات تابستانی به سن پیرداریا در نزدیکی جنوا رخت کشیدند، گروهی کوچک از خوانندگان را که به رهبری فن باسالوکامولا (Don Bassano Casola) می‌خواندند، با خود بردند. ولی تعداد موسیقیدانان کانی نبود: آنچه امیر می‌خواست موسیقی تازه‌یی بود، بنابراین توسط یکی از مشاورانش پیامی را خطاب به «استاد موسیقیدانان» خود، کلاودیو مونته‌وردی (Claudio Monteverdi) که در آن زمان با پدرش مقیم کره‌مونا بود، فرستاد.

نامه از مانتوا به کره‌مونا فرستاده شد و در تاریخ بیستم ژوئیه به دست گیرنده رسید. روزیست و هشتم ژوئیه، مونته‌وردی به آن مشاور نوشت: «من بی درنگ دست اندر کار این شدم که سرودی را به آهنگ در آورم و شش روزی بدان مشغول بودم و دو روزی را نیز وقت مطالعه و بازویسی آن کردم. این قطعه، دست‌نوشته خود من است، اما شش در حق من مرحمتی کنیبد به این صورت که (پیش از اجرای آن در حضور عالیجناب امیر) این قطعه را به دست فن باسانو و سایر آقایان خوانندگان بسپارید تا بتوانند آن را آرموده و نوای استوارش در دایرینده، زیرا برای خواننده سخت‌شوار است که قطعه‌یی را برای بار اول بدون تمرین اجرا کنند، و این، در صورت عدم توجه، برای آن ساخته‌ی موسیقی که بار اول اجرای آن است، زبانی چشمگیر خواهد داشت. سرود دیگر را که به آهنگ در آورم هرچه زودتر تقدیم خواهم کرد، چرا که از هم اکنون در ذهن نقش بسته است.»

از آنجا که تنها از خوانندگان (ونه نوازندگان) یاد شده است، و از آنجا که به دو سرود اشاره شده، امکانی نزدیک به یقین وجود دارد، که دو اثر مونته‌وردی که در هفته‌ی آخر ژوئیه‌ی ۱۶۰۷ نگاشته شده، دو سرود با شکوه تراوگ (Petraech) موسوم به Zefiro torna و Ohimé il belviso باشند که هر دو آنها چند سال بعد در ششمین مجموعه از «مادریگال‌ها» (وئیز) سال ۱۶۱۴) منتشر شدند. توجه قابل درک مونته‌وردی در تأکید بر تمرین کافی قطعات، یکی از ابزار درک صحیح و اجرای درست متون موسیقی مجلسی آوازی در کلیت خویش است. خوانندگان و رهبرشان باید شیوه و زمان آهنگساز را شناخته باشند. باید با پارهی از پیچیدگی‌های نظریات موسیقی در قرن شانزدهم آشنا بوده باشند و نیز به هنر آهنگسازان و اجرا کنندگان تجربه می‌شد. احاطه داشته باشند. گاهی آهنگسازان در تکاپوی این بودند که حال کلی یک شعر را به شیوه‌یی خاص از نگارش، از طریق به کار گرفتن اصوات بهتر و یا زیرتر، و یا با تکلیفی بیش از اندازه بس (گروساتین» Chromaticism) بیان کنند. در زمانی

دیگر، مفهوم هر مفتاح شعر یا تنها جمله‌یی از یک شعر می‌توانست صورت اصلی موسیقی را ایجاد کند. پارهی از «مادریگال‌ها» هر دو شیوه را همزمان به کار می‌گیرند، به طوری که اجرا کنندگان ناگزیرند دقت بیشتری به خرج دهند و واکنش‌هاشان سریعتر باشد.

می‌گمان نتیجه این است که گروهی این چنین نیازمند صوتی ویژه است. هر پارهای مستلزم مهارت و درک تکخوان گروه است که، در عین حال، شیوه‌ی خوانندگیش همرا با تحریر مخصوص خوانندگی «پاره» نیز نمی‌باشد. در صداهای گوناگون، تحریر هم از جهت شدت و از جهت سرعت، متفاوت است، به طوری که چهار یا پنج صدا که از نظر تحریر متفاوت باشند، به آسانی می‌توانند زیبایی جملات و ساختمان هارمونیک معروفترین آثار را نیز ناپسود کنند. متون کسانی چون تراوگ گوارینی (Guarini)، آریوستو (Ariosto) و مارینی (Marini) شایان دقتی دسته جمعی و درکی ظریف‌است. آندگی از درجات تفاوت اصوات را می‌توان از مقایسه‌ی سه قطعه از یک شعر گوارینی موسوم به O Primavera توسط مونته‌وردی، جاک دور (Giaches de Wert) و هاینریش شوتز (Heinrich Schütz) نوشته شده است - به دست آورد، قسمت اعظم این اثر بزرگ حتی امروز هم به صورت موسیقی جدید تدوین شده است، اما نسخه‌های تجدید چاپ شده اش می‌تواند به قدر کفایت برای آشنا شدن - چه به منظور خواندن و چه به قصد شنیدن - در اختیار همگان قرار گیرد: و این تجربه‌یی برگزیده است و نمری چون اجرای یک «گوارتته» زهی دارد.

دلیلی در دست نیست که چرا نباید احساس خوبی با شکوهی که بیشتر اوقات همرا موسیقی مجلسی سازی است، گروه آواز خوانانی را که در عین حال اساسی مشابه موسیقی مجلسی سازی دارد، دربر گیرد. موسیقی مجلسی آوازی چندین قرن بیشتر از موسیقی سازی سابقه دارد.

- ۱- در اینجا، گرداننده‌ی راست از شعر به آواز، برای چند صدا (معمولاً تا شش صدا).
- ۲- یکتکوه‌ی آوازی روستایی است که ساختمان ساده‌ی دارد.
- ۳- نوعی تصنیف کوچک.
- ۴- سرود چندصدایی که در هنگام فرات «کتاب مقدس» به صورتی دست-جمعی، سروده می‌شود.
- ۵- انتقال نیم پرده‌ها به پرده‌ها یا حفظ کلید اصلی.

بایانویا ماه‌ها بدنیای نشاط و زیبایی وارد شوید

نماینده انحصاری محصولات ارزاننده یاماها شرکت بازرگانی زره: خیابان معنی جنوبی، جنب بانک ملی

YAMAHA SINCE 1887



### لوریس چکناوریان میگوید:

## باموسیقی ایرانی میتوان عالیترین شاهکارهای موسیقی را بوجود آورد من به ایران آمدم تا بتوانم بالهام از فرهنگ کشورم چیزی بیافرینم که یادگار و یاد آور من باشد

از: شهلا عبداللی

«لوریس چکناوریان» سازنده موسیقی برنامه «نور و صدا» - که در جشن شاهنشاهی ایران در تفت جمشید اجرا شد و مورد تحسین قرار گرفت - از جوانان بانوق و تحصیلکرده ایرانی است که پس از چند سال اقامت و تحصیل در اروپا و امریکا به وطن بازگشته است. باین هدف که با برخورداری از فرهنگ غنی میهنش به خلق آثاری ماندگار دست یزد.

ما، ضمن معرفی کوتاهی از این آهنگساز و رهبر ارکستر جوان، گفتگویی را که خبرنگار تماشا با او بعمل آورده از نظر خوانندگان گرامی میگذرانیم.

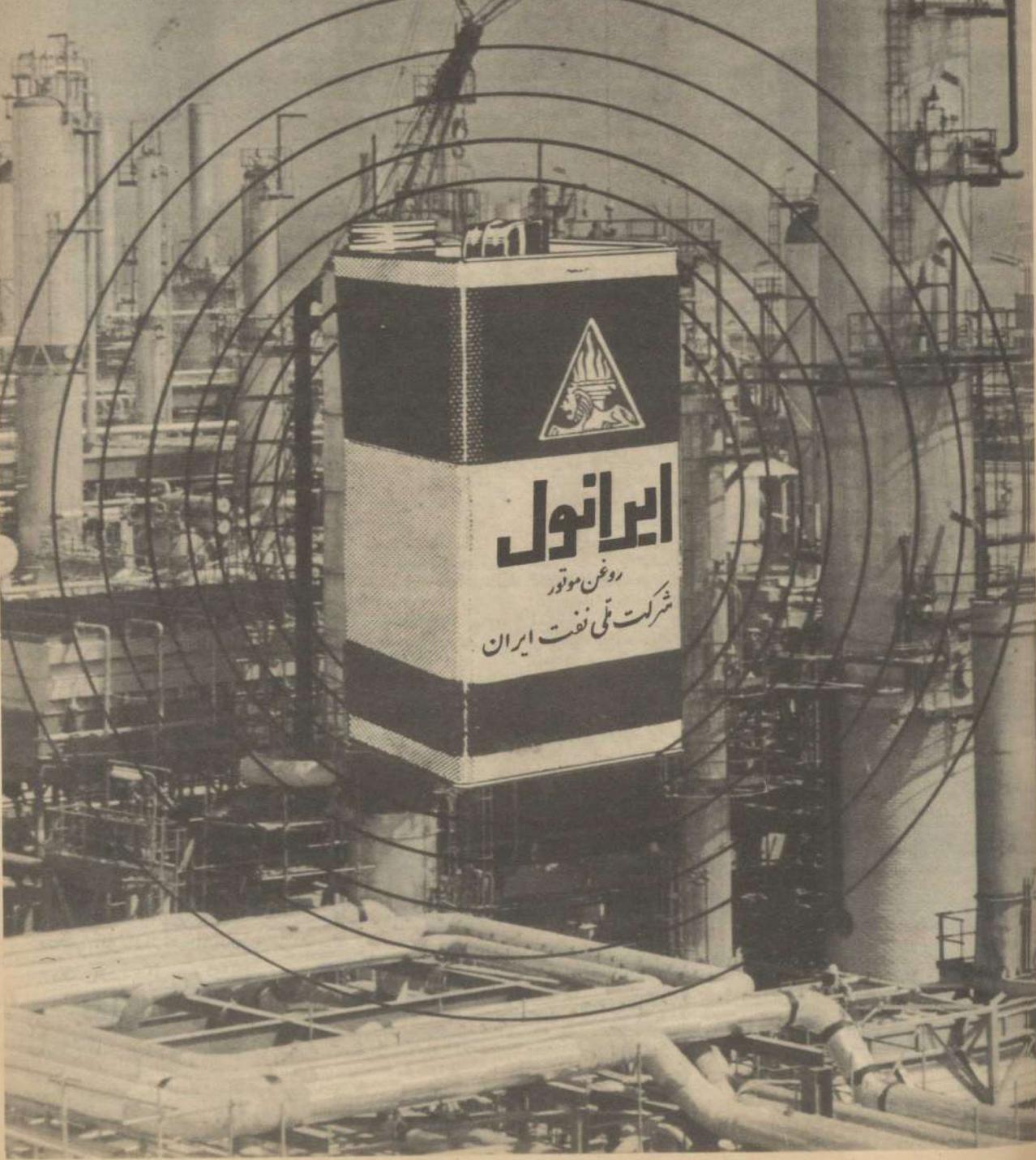
لوریس چکناوریان متولد ۱۳۱۶ در پرورد است. ۱۷ سال پیش برای تحصیل موسیقی به خارج سفر کرده و در سال ۱۹۶۱ موفق بدریافت درجه ممتاز فارغ‌التحصیلی از کنسرواتوار وین شده است.

او بین سالهای ۱۹۶۱ به ایران باز میگردد و شروع به مطالعه درباره موسیقی ایرانی میکند. در ضمن این مطالعات به جمع‌آوری موسیقی ایرانی نیز می‌پردازد و همچنین نوشتن اپرایی رستم و سهراب را شروع میکند (این اپرا را بعد از ۹ سال بالاخره سال گذشته به پایان رسانده است). این اپرا دقیقاً از روی متن شاهنامه تهیه شده و هیچ شعری به آن افزوده نشده است.

اواخر سال ۱۹۶۳ «لوریس» به وین می‌رود و کارهای پیانویش توسط بنگاه نشر «دوبلینگر» چاپ میشود. سال بعد در سالزبورگ موفق بدیدن

# روغن ایرانول

## از فرمولی انجیل شهابجوگیری میکتند



توجه داشت که این برنامه‌ها باید طوری تنظیم شود که مورد استقبال مردم قرار بگیرد. مثلاً وقتی ترتیب کنسرتی داده میشود نباید آنقدر موسیقی سطح بالا را عرضه کرد که آنکسی که می‌خواهد موسیقی بیاموزد بترسد و اولین قدم را برداشته جا بزند. باید سطح درک مردم را تخمین زد و کنسرت‌ها را در یک حد متوسط شعور موسیقی مردم اجرا کرد. در ضمن بلیط کنسرت‌ها باید بسیار ارزان باشد تا در دسترس همه مردم قرار گیرد نه اینکه فقط کسانی که استطاعت خرید بلیط را دارند بتوانند در کنسرت شرکت کنند.

از راه رادیو و تلویزیون، مخصوصاً رادیو، برنامه موسیقی کلاسیک چه ایرانی و چه غربی پخش میشود. همچنین برنامه کارگاه موسیقی کودکان که یکی از ارزنده‌ترین گام‌های است که تلویزیون در راه پیشبرد قسم موسیقی کودکان برداشته است. همه این برنامه‌ها راهی به نشر و توسعه موسیقی است یا بهتر بگویم نوعی تبلیغ برای موسیقی محسوب میشود.

● آقای چکناوریان، اقامتان در ایران دائمی خواهد بود؟  
- همانطور که برایتان گفتم من قبل در اروپا و آمریکا بوده‌ام و می‌توانم بگویم که زندگی مادی و معنوی کاملاً راحتی در آنجا داشته‌ام. مثلاً در آمریکا من هم سمت استادی داشتم و هم رهبری و هم اینکه آنقدر وقت داشتم که میتوانستم آهنگ بسازم. تنها انگیزه آمدنم به ایران نداشتن هیچ ارتباطی با فرهنگ آن دیار بود. باید یک سرگرمی یا بهتر بگویم یک افتخار از روزهای جوانی داشته باشد. مخصوصاً که این آدم یک کسی باشد که با هنر زندگی کرده باشد. من هم می‌خواهم چیزی بیافرینم که یادگار و یادآور من باشد. من تصور می‌کنم که در وطنم بهتر بتوانم به آنچه می‌خواهم برسم، ولی اگر در ایران نتوانم کاری انجام بدهم مسلماً به جایی خواهم رفت که بتوانم به مقصودم برسم.

تعلق ندارند. کمی کوشش و جدیت در راه موسیقی آهنگسازان ما را متوجه این مسأله خواهد کرد که با موسیقی ایرانی میشود عالیترین شاهکارهای موسیقی را بوجود آورد.

● آهنگسازان ایرانی را در چه مرحله‌ای از دانش موسیقی می‌بینید؟  
- من شش سال از ایران دور بودم، حالا که برگشتم با قاطعیت میتوانم بگویم که هم در رادیو و تلویزیون و هم در سالار رودکی به کسانی برخوردیم که موسیقی را بخوبی میشناختند و در راه نشر و توسعه یک موسیقی خوب ایرانی فعالیت میکنند.

● فعالیت‌های دیگری هم غیر از همکاری با وزارت فرهنگ و هنر دارید؟  
- بله، چند موسیقی متن برای فیلم ساختم؛ از جمله چند موسیقی برای فیلمهای ادیان و آبادان منوچهر طبیب، موسیقی برای فیلمی از خسرو سینایی، همچنین موسیقی فیلمهای «بی‌تاب» از هژیر داریوش و «مناظر ایران» از شفتی را من ساختم. در ضمن یک موسیقی هم برای باله‌ای بنام «قلب‌آتشین» نوشتم.

● شما بعنوان یک آهنگساز چه راهی را برای نشر موسیقی و آشنایی هرچه بیشتر مردم با موسیقی پیشنهاد میکنید؟  
- راهش تبلیغ است. تبلیغ از هر راهی که ممکن به نظر می‌رسد. مثلاً از طریق مدرسه، از طریق رادیو و تلویزیون و کنسرت. هرچیز برای آنکه بازاری پیدا کند باید مقداری درباره‌اش تبلیغ بشود حتی یک سیگار، چه برسد به وقتی که بخواهیم موسیقی را یا بشوون را عرضه کنیم. اما باید

به زن تشبیه میکنم؛ چیزی که همیشه یک مرد به آن احتیاج دارد ولی گاهی او را خسته میکند. اماموسیقی ایرانی، من یک ایرانی هستم با تمام تمصباتی که یک ایرانی میتواند داشته باشد. موسیقی ایرانی وسیع است و خیلی هم بکر. و این جای خوشوقتی بسیار است که زمینه کاملاً آماده برای بهره‌برداری است. من خیلی خوشحالم که در کشورم هستم. در خارج از کشور که بودم هیچ‌وجه نمیتوانستم رابطه‌ای با فرهنگ آن کشورها داشته باشم، اما در اینجا، من تمام زیر و بم‌های محیط اطرافم را میتوانم در موسیقی وطن‌بیابم. دستگاههای موسیقی ایرانی بسیار وسیع است و شاید کمتر کسی باشد که مطالعاتش در این باره کامل باشد.

● اما ما پاره‌اشنیده‌ایم که آهنگسازان از محدودیت‌های موسیقی ایرانی گله میکنند.  
- من فقط یک چیز میگویم: موسیقی ایرانی غنی است، تنها اشکال وجود آهنگساز است. اینکه دلایل مختلف میاورند که موسیقی ایرانی در مرحله بدوی است یا یک صدائی است و غیره، فقط بیهانه است. مسأله مهم آهنگساز است که باید تکنیک داشته باشد، باید فکر داشته باشد و از تلفیق ایندو با هم آنچه را که میخواهد بیافریند. متأسفانه هنوز موسیقی برای آهنگسازهای ما یک امر جدید بحساب نمی‌آید. ما همیشه سعی کرده‌ایم چیزی را که بنا تعلق ندارد، مثلاً موسیقی موتسارت یا بتهوون را روکنیم، هیچ کس متکرازش و بزرگی این آهنگسازان و کارهایشان نیست ولی به فرهنگ ما

● از لوریس چکناوریان درباره موسیقی نوروصدا می‌پرسم؛ میگوید: در حقیقت میتوان گفت که برنامه نوروصدا یک نمایشنامه رادیویی است با این امتیاز که نور به آن اضافه شده است. طرح اصلی این برنامه در اختیار من گذاشته شده بود و من از روی آن به نوشتن موسیقی پرداختم. چیزی که میخواهم بگویم اینست که این موسیقی در عرض سه هفته نوشته شد که البته یک هفته آخر را من در فرانسه بودم و ضمن نوشتن بقیه موسیقی رهبری قسمتهای آماده شده را نیز برعهده داشتم.

● نتیجه کارتان رضایت‌بخش بود؟ و شما این رضایت را بیشتر در تماشاگران و شنوندگان برنامه دیدید یا در کار خودتان؟  
- شاید این، تشبیه زیاد نادرستی نباشد که آهنگساز را بایک آشپز مقایسه کنم. توجه کنید، وقتی که یک آشپز چیزی را پخت، خودش اشتباهی چندانی برای خوردن آن ندارد. من در مورد خودم میتوانم بگویم که بعد از ساختن هر آهنگی کاملاً همین احساس را دارم یعنی زیاد مشتاق شنیدن آهنگ نیستم؛ آنچه برایم مهم است نحوه و درستی اجرای آهنگ است. در مورد برنامه نوروصدا باید بگویم که اجرای بسیار خوبی داشت و طبعاً من راضی هستم.

● نظرتان راجع به موسیقی بطور کلی و راجع به موسیقی ایرانی بالاخص چیست؟  
- خوب، من موسیقی را دوست دارم؛ خیلی هم دوست دارم. اما گاهی خسته‌ام میکند. من همیشه موسیقی را

**Resturant**

**از هفت تیرهای کافه**

**تریای بنگ بنگ نتر سید**

**Bang Bang**

آنها توجه شما را به محیط استثنائی و دنج و به خوراکیهای لذیذ سرد و گرم ایرانی و فرنگی - هندی - ژاپونی جلب مینمایند. در بنگ بنگ از موسیقی لایت کلاسیک یک بار امتحان نمائید ضمناً بنگ بنگ دارای پارکینگ وسیع می‌باشد

**نشانی: اول خیابان فرح جنوبی رستوران**

**تریای بنگ بنگ**

سردبیر و کارکنان تماشادرگذشت پدر گرامی آقای هدا یث‌الله نکخواه فیلمبردار تلویزیون ملی ایران را به آن دوست گرامی و خانواده محترمشان تسلیت میگویند.

شلوغکاری و تعقیدپردازی و ناتمام - یا نارسا - نویسی اشتباه شده است. کوئی ناگهان بیماری تازه‌ای شبیه (مانیاک - Mania) شیوع یافته و همه رفقا تداوم ذهنی و تعادل حافظه خود را از دست داده‌اند. البته می‌توان دلایلی قاطع بر این واقعۀ آشکار کرد و در بعضی موارد، بعضی کارها را پسندید. فی‌المثل شازده احتجاب گلشیری - تقریباً نخستین اثر آنچنانی - اثری ارزنده، تجربه‌ای زنده و تازه و خلاصه کنم. قصه‌ای است عمیق. اما به راحتی می‌توان ادعا کرد که این آزمون ریشه در زمین دنیای دیگر دارد... در آمریکا و ایرلند شاید؛ تشابه اسمها، تداخل ماجرا، تقارن و تناظر تاریخها، کم شدن، نازک شدن و اغلب گسیختن آن خط روشن دلخواه - روشن نه مستقیم - چنان است که کوئی نویسنده به عمد خواسته خواننده را پریشان‌خیاال، سردرگم و خیران کند. عبور دادن ذهن ساده خواننده‌ای از کلاف درهم پیچیده فنون و بازیهای بیانی برای رسیدن به کدام حقیقت دست‌نیافتنی و کدام راز صراحتگریز است؟

خشم و هیاهوی فالکنر را هم خوانده‌ایم؛ با همین زبان و همین تکنیک پیچیده. در آنجا نویسنده و به تبعیت او خواننده با مسائل سه‌مناک بیماری روانی، توارث، گسیختگی پیوندهای خانوادگی، سقوط پی‌دپی ارزش‌ها، در اتسفری متزلزل و متغیر باشخصیت های فراوان ذهن ساده خواننده‌ای از روبروست؛ داستان با هذیان کودکی دیوانه، مردی رشد نیافته و ابله که فواصل زمانی و مکانی در ذهنش وجود ندارد، آغاز میشود و خواننده را از همان نخست به‌گردابهای چابچای حیرت و وحشت محیط بیمارگونه کتاب پرتاب می‌کند. شازده احتجاب را هم می‌توان، به سبختی، تجربه‌ای بدان‌گونه‌داد و معذور داشت. شازده احتجاب هم مردی است - سبلی - از جهانی با ارزش‌های فروریخته و عزت‌هایی از دست رفته - گرچه در زمان از دست نرفتگی هم چیزی نبودند؛ ریشه در حقیقتی ارجمند نداشتند و... در حال مردنی بودند... در اینجا وجود اتسفری نامتعادل و جنون‌آمیز تصورشدنی است، و زبانی مفشوش و حوادثی نامتواتر نیز. اما یک تفاوت عمده در زمینه فکری این دو قصه است که از بعضی جهات حتی شازده احتجاب را بر خشم و هیاهو مرجح می‌دارد، یا درست‌تر بگویم متمایز می‌سازد؛ و آن این است که در خشم و هیاهو عامل ایدئولوژی مطرح نیست، خانواده‌ای است و زوالی که گرچه ریشه در سیر طبیعی تحول اجتماعی، در متن نظامی بیمار گونه دارد اما تمندی در توجیهی آنچنانی مشهود نیست. لیکن شازده احتجاب، با زیرکی و هشیاری تمام هر لحظه و هر جلوه بازگوکننده زوایای تاریخی و محتم است، و همینجا و همین نقطه عطف است که مرا وامی‌دارد تا به زبان بگردم - تا دیر نشده بگویم که بتازگی، و تکنیک تعمیلی برگزیده گلشیری ایراد بگیرم. شازده احتجاب می‌توانست

# معرفی و نقد کتاب

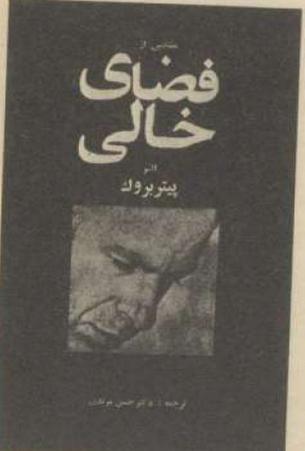
از: منوچهر آشتی

## سخنی کوتاه از قصه‌ای در معیت قصه‌هایی بزرگ نمازمیت

قصه‌ای بلند از: رضا دانشور

## رخساره ادبی جشن هنر

اثر تاری و سینمایی با ارزشی که در حوزه فعالیت‌های هنری جشن هنر شیراز نوشته شده‌اند، اکنون در دسترس خوانندگان قرار دارد. می‌گوئیم در هر شماره یکی دو مجلد از چنان نوشته‌هایی معرفی‌واگر لازم باشد تجزیه و تحلیل کنیم.



## منتخبی از فضای خالی اثر پیتر بروک

دفتریست که گستره‌های محدود و در عین حال تعمیم‌پذیری از اندیشه‌های بلند تاتری این نویسنده را در بر دارد. دشواریهایی که در برابر نویسنده تاتر، هنرپیشه و کارگردان وجود دارد، گونه‌های مختلف اندرک هنری هنرپیشه از کار خود، اشتباهات، کج‌رویها و خطراتی که او را تهدید می‌کند، مسائلی است که بروک با آن دید شگافنده و برجسته‌کننده از عمق اغتشاش کنش‌ها و بینش‌های صحنه‌ای بیرون می‌کشد و درباره آن با منطقی سخت مجاب‌کننده و بحث و گفتگو می‌کند. بروک مسأله‌ای جدی را پیش می‌کشد که شاید کمتر منتقدی به آن توجه کرده باشد، چون معمولاً مردم تنها به اثری که دارد اجرا می‌شود توجه دارند و تمام چند و چون‌ها در شعاع عمل آن اثر و محدوده صحنه و زمان اجراست. اینکه هنرپیشه اوقات بیکاری - یا در واقع اوقاتی را که بازی نمی‌کند - چگونه و در کمال می‌گذراند؟ آیا اشتغالات خارج از صحنه او در مسیری هست که به رشد و سازندگی درون او کمک‌کند؟ اگر چنین نباشد، اگر زمینه‌ای نباشد که شرکت دائمی هنرپیشه را در تاتر بطور کلی تضمین کند، در پیشرفت و گسترش شخصیت او به سوی کمال وقفه حاصل خواهد شد. «از مدت‌ها پیش حاصل شده است که بدون شرکت دائمی، کمتر بازیگری می‌تواند بی

مانع و محدودیت پیش برود و رشد کند، اما باید دانست که حتی یک شرکت و گروه دائمی اگر هدف نداشته باشد و در نتیجه روش نداشته باشد و آموزشگاه نداشته باشد در مقیاس دراز مدت، محکوم به هلاکت است.»

با وجود این، همین نویسنده اگر از قریحه‌ای بی‌همتا بهره‌مند نباشد و در خلق کاراکترها به قضاوت‌هایی علامه وار دست بزند و نتواند طبیعت کلی انسانی را در خلقت خود تعمیم دهد، بدگمانی تماشاگران را برخواهد انگیزد. بروک از دلزدگی فرانسوی از شکل کلاسیک داستان‌نویسی گفتگو می‌کند و این دلزدگی را واکنشی در برابر خودنمایی فاضلانۀ کلاسیک‌ها می‌داند.

بروک برصمیمیت هنرپیشه تأکید دارد، و در عین حال می‌خواهد که وارسته نیز باشد، این دشوارترین وظایف بازیگراست. اما در هر دو مرحله خطراتی هست که او را به‌گمراهی تهدید می‌کند. هنرپیشه‌ای دیگر پیدا می‌کند تا موقع تکاندن آن از کنشش بیفتد، یعنی کارش طبیعی جلوه کند، اگر وارسته نباشد تا «با دل جدا داشتن» کارهای کلیشه‌ای خود را تحمل کند کارش زار است.

بازی، کتاب حاضر قشرده‌ای از اندیشه‌ها و تعلیمات سودمند بروک را در زمینه تاتر بطور کلی در بر دارد، که هم نویسنده تاتر و کارگران و هم بازیگران را سخت سودمند است.

## ماه و پلنگ نوشته بهین دهفید



شهر قصه با آن زبان انتقادی و ترکیب تاتر مردم‌پسند آن، به‌خصوص استقبال وسیع بینندگان بیژن‌مفید را، که به‌گمان من بیش از هنر دیگری،

## تازه‌های کتاب جهان

### اندیشه‌های ناب هنگام ما کسیم گورکی

ماکسیم گورکی تنها نویسنده‌ای بود که صمیمانه و مدام، قلم‌و‌اندیشه‌اش را به خدمت طرز تفکرش گرفت. البته خیلی‌ها بودند که چنین کاری کردند اما اولاً که به قوت گورکی نویسنده نبودند، گورکی دارای قریحه نویسندگی عظیم و عمیقی بود که اگر در روالی دیگر گام برسی‌داشت و تصویرگر درون خویش و انسان‌های تنهای دیگری چون خویش می‌شد، به خوبی می‌توانست همچون داستایوسکی هیولای رنج و شقت، پر نشیب و فراز دست‌نیافتنی جلوه کند. اما اوسادگی را برگزید تا نوشته‌اش «سودمند» افند، دیگران از چنان قریحه‌ای کم بهره بودند. ثانیاً گورکی شجاعت ذاتی یک نابغه را داشت، چندان به ساز بزرگان نمی‌رقصید و جز از دریافت‌های خویش و به شیوه عاطفی خویش سخنی نمی‌گفت. در موارد لازم از انتقاد صریح و حتی پر خاش سیاسی دریغ نمی‌ورزید، همین هم او را به دردهای فراوانی دچار کرد و سر انجام ازوا و تبعید او را بدنبال آورد گورکی از همان نخستین سالهای روی کار آمدن حکومت شوروی به پیروی از روح بلند و اندیشه ارجمند خود که بی‌عدالتی را - در هر کسوتی - محکوم می‌کرد، در سیر انتقاد از کج‌روی‌های سران انقلاب به‌ویژه استالین افتاد. و برای دفاع از نظرگاه انسانی خویش، مبارزه عمیق خود را دنبال کرد پس از پیروزی انقلاب در سال ۱۹۱۷ دست به انتشار روزنامه‌ای زد بنام «دنیای جدید» که ناشر افکار خرد و گروهی سوسیال‌دمکرات، معروف به «انترناسیونالیست‌ها» بود. این نشریه از ماه مه ۱۹۱۷ تا جولای ۱۹۱۸ پی‌دپی درآمد. در فوریه ۱۹۱۸ به‌خاطر انتقاد به قرارداد صلح پرست-لیتوسک (بین آلمان و شوروی) موقتاً تعطیل شد و بالاخره در پایان همانسال، به دستور و مصلحت‌لین درش را بستند. تعدادی از مقالات گورکی که در روزنامه سذبور چاپ شده بود، توسط انجمن فرهنگ و آزادی در همان سال چاپ و منتشر شد. همانطور که پروفیسور اوهولایف اشاره می‌کند، آن مقالات از آن تاریخ تاکنون در روسیه شوروی تجدید چاپ نشده اند، و حتی وجودشان از طرف ادبای وابسته شوروی انکار میشد، یا اینکه با نوعی بی‌تفاوتی از آنها بیاد می‌کردند تا ارزش آنها را نادیده‌انگارند. علت آن آشکار بود، لنین آنها را - در آن زمان - به نفع رژیم تازه نمی‌دانست، از این گذشته، در سال ۱۹۲۱، از گورکی خواش کرد که مدتی از

روسیه دور بماند، آنگاه نویسنده بزرگ انقلاب به خاطر (حفظ سلامت و تغییر آب و هوا) به ایتالیا رفت و مدت هفت سال دور از وطن بسربرد. واکنش گورکی در برابر خشونت‌ها و بی‌عدالتی‌های حاصله از انقلاب، بیش از آنکه جنبه و زمینه سیاسی داشته باشد، عاطفی بود. در یکی از سخنرانی‌هایش در انجمن فرهنگ و آزادی، چنین تعبیری از سیاست بدست داد: «سیاست حرفه‌ای است چون سایر حرفه‌ها و کارهای بدنی، با این تفاوت که حرفه سیاسی به‌تمام مردم انجام می‌گیرد این نظریه گورکی درباره سیاست، همان اندازه درست و پسندیده بود که رفتار شریف سیاسی او در جوار دروغ‌ها، تسببت‌ها و افتراها.

کتاب «اندیشه‌های ناب هنگام» همان مقالات روزنامه «دنیای جدید» و سخنرانی‌های او در انجمن فرهنگ و آزادی است که به ترجمه هرمان ارمون لایف در انگلیس منتشر شده و چون تمام آثار گورکی و سایر نویسندگان روسی - مورد تفسیرهای گوناگون قرار گرفته است؛ اما حمله گورکی هرگز به بنیادهای فکری و فرهنگی زمان خود نبوده بلکه بیشتر جنبه دلسوزی و اصلاح طلبی داشته است. رفتار لنین نسبت به او حاکی از این طرز تلقی از انتقادهای او است، اما در مورد برخورد فکری گورکی با استالین، شایعات هولناکتر است، چنانکه در کتابی - که بیشتر جنبه تاتری سیاسی داشت - خوانم که: مرگ گورکی نیز یکی از آن هزاران مرگ مشکوک است که انگشت سیاه استالین از گوشه‌ای از تابوت‌هایشان پیدا بود. «نابنگامی اندیشه‌های گورکی در مجموعه مورد بحث مؤید ضمنی این حقایق عبرت آمیز است.

## نیروها در طبیعت

تاکون کتابی علمی که توانسته باشد هم‌بازبان ساده و هم‌گامی شگفتی‌ها و حقایق مرموز پنهان در طبیعت را برای مردم - غیر دانشمند - تشریح کند و به آسانی گروه‌های بفرنج‌فرضیه‌ها و مسائل فیزیکی را بگشاید و هم راه خطا و مبالغه در پیش نگیرد. و چیزی از آن حقایق نگاهد، به زبان فارسی، خیلی کم منتشر شده. غیر از کتاب نامبرده در بالا که بتازگی از آکادمی علوم شوروی و توسط انتشاراتی رز پخش‌گردیده، «سرگذشت زیست‌شناسی» نیز به ترجمه و تألیف بهزاد درآمده است. این کتابها هم برای طلاب علوم مفیدند و هم برای کنیاکان شگفتی‌های جهان.



# نقد فیلم‌های هفته

از بیژن خرسند

## تماشاگر

\* مسأله‌ی تنهایی فرد در جمع، و به انتها رسیدن، و خالی شدن، موضوعی است که بصورت‌های مختلف تا بحال مورد استفاده فیلمسازان قرار گرفته است. علاوه بر آن تماشاگر را داشتن، و از تماشا لذت بردن- بصورت یک بیماری - نیز قبل از این بکار گرفته شده، و بخصوص با استفاده از دوربین فیلمبرداری.

این بار «فرانکو ایندو وینا» کارگردان ایتالیایی، این هر دو موضوع را در هم آمیخته حالت تازه‌ای در فیلم خود ارائه می‌دهد که به نتیجه‌ی تازه‌تری می‌رسد.

نام اصلی فیلم «شوخی خصوصی» است، بهینیم این شوخی در چه حد، و در مورد چه اشخاصی به کار می‌رود.

داستان، با داستانی‌گویی شخصیت‌داستان آغاز می‌شود، و طی چند صحنه حالت بی‌زاری و بی‌خودی او توصیف می‌شود. این چند صحنه که دقیقاً زودگذری هستند، حالت تنبیه‌ی یک زندگی چند ساله را دارد. زندگی شخصی مرد، و زندگی زنشویی او. دواغ خلاصه‌ای از نتیجه‌ی گذشته‌ی اوست...

چند صحنه‌ی بعدی، زمان حال مرد را توصیف می‌کند، و آنچه را که او برای آینده‌ی خود بوجود خواهد آورد - و خواهیم دید که مرد، خود بوجود آورنده است.

این صحنه‌های زمان حال که نیز دقیق کوتاه‌های هستند، همچنان به توصیف حالات و شخصیت مرد می‌پردازند که احساسی می‌کند در یک بن‌بست گیر کرده است.

این صحنه‌های کوتاه که پشت سر هم می‌آیند، حالت مقدمه‌ای را دارند بر آنچه بعد اتفاق خواهد افتاد. و این آینده‌ی صحنه‌ی حراج بی‌زبری می‌شود.

هنگامی که مرد فقط بواسطه‌ی حرکت انگشتان یک خریدار وسوسه می‌شود، و اشتیاقش را خریداری می‌کند، که در بین آنها یک دوربین فیلمبرداری هم وجود دارد.

پس از دیدن یک خانه‌ی بیلاقی اتفاق می‌افتد، چاشنیک برای آرامش و استراحت، زن و شوهر به آنجا می‌روند، اما منظره و درختان برای مرد حالت تهدید کننده‌ای دارند، و علاوه بر آنجا، از لایه‌ی شاخه‌های بر برگ درختان، و بوته‌ها گوش فرا می‌دهد که هنوز برای او مبهم هستند.

شاید دقیقاً از لحظه‌ای که جلوی یک آینه می‌نشیند و به تصویر خود خیره می‌شود، به وجود دوربین، بصورت دیگر باوقف می‌شود، بصورت یک چشم نظاره کننده.

فیلم کوتاهی که مرد در انتها از کارهای خود به تماشا می‌گذارد، بیگ‌فکرده‌ی می‌گردد: مرد در برابر آینه، و این‌رو در دوربین در می‌کشف است.

مرد جلوی آینه می‌نشیند و از حالات خود فیلم برمی‌دارد. اما این هنوز نظر او کافی نیست... در جستجوی همان کشف است که همسر خود را به عشق‌بازی دعوت می‌کند، و در حالیکه زن در حال برهنه شدن است، مرد از اتاق خواب خارج می‌شود تا با دوربین فیلمبرداری باز گردد... آنرا بصورت خود کار بکار می‌اندازد، و در حالیکه ظاهراً با همسرش در حال عشق‌بازی است، مراقب چشم دوربین هم هست. اما این هم‌عاشق‌ی و هیجان آن - برای زن - قطع

می‌شود، زیرا فیلم داخل دوربین تمام شده است، و مرد قادر به ادامه نیست.

آنچه درباره‌ی مرد می‌دانیم اینست که علیرغم تعویض شیشه و شغل، بازم در مانده است، کار خود را رها کرده، و از هرگونه اخذ تصمیمی عاجز است. علاوه خود چند بار به سراحت ذکر می‌کند که نمی‌داند چه باید بکند.

باین ترتیب، تأثیر صحنه‌ی کشتن سنگ بدست یک مرد جوان، بر روی او، تأثیری خیلی مادی است: بصورت وجود لکه‌های خون بر روی زمین.

همچنان در بی کشف است که مرد جوان را سوار اتومبیل خود می‌کند، و او را بخانه‌اش می‌برد، در حالیکه برای زن قسمی یک تجاوز را شرح می‌دهد؛ تجاوز خشونت‌بار یک مرد جوان، و رضایت و وحشت توأم یک زن.

نگاه می‌کنیم به ناکامی‌های زن او قبل از این، و تشریح این قصه برای او - که هنوز بر این روال شخصی ندارد - اما شوهر توضیح میدهد که همان مرد جوان را همراه خود به خانه آورده است.

از این لحظه آنچه در ذهن شوهر می‌گذرد، با آنچه اتفاق می‌افتد، ارتباط قطعی پیدا می‌کند.

مرد دقیقاً در بی انجام یک کار است، وان احساسات خود است، آنچنانکه خودش ناظر بر این نابودی باشد.

نگاه کنیم به فیلمی که ساخته، و صحنه‌ی خودکنی که برای خودش بوجود آورده است. اما پایان سنجیده‌تری در نظر دارد.

قبل از این، مرد در مورد همسرش و مرد جوان در بی اجرای یک فکر است، وان بر دو قرار دادن آندوست - و در حالیکه اگر توجه کنیم به بیماری نظاره‌گری - از این کار لذتی بیمار گونه بردن.

زیرا بهر حال به نابودی خود تشنه است، اما قصد برهنه کردن همسرش، و او را در آغوش مرد جوان قرار دادن را دارد.

در صحنه‌ای که با فشار بر روی آندو آب می‌شاهد، می‌بینیم که زن با پیراهن خیس و چشمان، حالت برهنه‌ای پیدا می‌کند، و در فراز از آب، زن تقریباً در آغوش مرد جوان قرار دارد. حرکات آهسته‌ی فیلم نیز این موقعیت را تشدید می‌کند - آنچنانکه خود او نیز در تماشا فیلم‌های خودش همین کار را انجام می‌دهد.

اما گفتیم که جستجو و کشف بیش از لذت بردن در کار او دخالت دارد. هنگامی زن را با مرد جوان در حال رقص تنها می‌گذارد، خودش را به فیلم‌بازش می‌رساند تا حالت چهره‌ی خودش را نگاه کند، و به آنچه برای او مبهم است، بی‌پرد.

ولی به این حد هنوز قانع نیست، شرایط قصه‌ای را که برای زنش تعریف کرده بود، بوجود می‌آورد، و می‌بینیم که زن عیباً همان واکنش را دارد، و تسلیم می‌شود.

حالا مرد می‌بیند که در واقع چیز دیگری وجود ندارد. در واقع هیچ واقعیتی مهمی قرار نیست اتفاق بیفتد، همه چیز همین اندازه منتدل و عادی است.

او کاملاً به بن‌بست خود رسیده است.



کنند، و از این راه به بیان گفته‌ی خویش می‌رسد.

جز لحظه‌های موفق فیلم، حالات زن جوان است، هنگامی که در بی سر می‌شود، بر اثر یک برخورد، ناگه بر زنانگی خود دوباره واقف می‌شود، و این واقف، بندریج او را تا لحظه‌ای هم‌عاشق‌ی با دیگری، به جلو می‌کشاند.

مثال خوب از این سیر قدریجی در بیان حالات زن، هنگامی است که او نیمه برهنه در برابر آینه تشنه است، و بر آن اقدام خود را توازش می‌کند، و بر آن می‌نگرد.

«تماشاگر» در نوع خود، یک فیلم موفق بشمار می‌آید.

پس باید صحنه‌ی آخر زندگی خود را نیز بازی کند، در برابر یک چشم دیگر، یک چشم بیروح، که اما این بار نیز تصمیم خود را در این صحنه دخالت خواهد داد؛ در برابر یک دوربین بدون فیلم.

«فرانکو ایندو وینا» - که نام تازه‌ای بنظر می‌رسد - فضا و محیط و شخصیت‌های داستان خود را بخوبی لمس کرده، و همین نحو آنها را برای تماشاگران قابل لمس ساخته است.

شخصیت پردازی‌ها کامل بنظر می‌رسد، و در این میان هنرپیشه‌های داخل‌مثلت، بازی‌های خوبی دارند.

فیلمساز این توفیق را بدست آورده که تماشاگر خود را یک لحظه نیز رها نمی‌تواند.



## دردسرفراز

\* «بتی باکس» و «رالف توماس» - تهیه کننده و کارگردان - سالیان دراز است که در سینمای انگلستان فعالیت دارند. فیلم‌هایی که ایندو نفر به اتفاق ساخته‌اند، در هر رشته و موضوعی بوده است، و بهر حال باید گفت که از نظر تجاری، همواره موفقیتی بالاتر از نسی داشته‌اند.

علاوه یک رشته فیلم هم هست که سالیان پیش تهیه آنها آغاز شد، و بعلمت موفقیت، مرتباً ادامه یافت. این رشته فیلم‌ها، که به فیلم‌های «دکتر» معروف است، نخست از وضعیت دانشجویان طب در دانشکده، و سپس در بیمارستان آغاز شد، و بالاخره به طبابت رسید، و یادمان باشد که خیلی از هنرپیشه‌ها، موفقیت خود را از همین رشته فیلم‌ها آغاز کردند، مثل «دیرک بوگاره» ، و «جلازا آندو»، می‌بینیم که «جیمز رابرتسون جاستیس» به‌عنوان سرفق‌لی این فیلم‌ها، همچنان باقی مانده است.

اساس این فیلم‌ها، بر سر دردسرها می‌است که دکترها به آن گرفتار می‌شوند، و به اضافه‌ی یک رشته حوادث فرعی دیگر.

همچنانکه در فیلم حاضر نیز، همین دستورالعمل عیناً به کار رفته است.

ماجرای اصلی بر سر پزشکی از همان باقی‌مانده‌هاست که بالاخره تصمیم به ازدواج گرفته و می‌خواهد به یک دختر مدل‌پیشند ازدواج کند، اما هر بار بر سر گرفتن این پیشنیاد اتفاقی رخ می‌دهد، و جمله‌ای گفته می‌ماند، تا غایت، دختر با دکتر کشتی ازدواج می‌کند، و فقط باین خاطر که آن یکی، پیشنیاد را زودتر بر زبان آورده است.

صحنه‌ی حوادث، داخل یک کشتی است، و دردسر برای دکتر اینست که قاچاقی وارد کشتی شده است.

باین ترتیب در یک محیط مسدود، برای حوادث فرعی و شوخی‌های دیگر موقعیت ساخته می‌شود.

این حوادث با اشخاص گوناگون بوجود می‌آید، که کامل‌ترین آنها فرماندهی کشتی، و مرد توأم برهنه‌ی مسابقه‌ی بیلیارد است، و بندگی می‌بینیم که بار داستان فیلم بردوش همین شخص قرار داده‌شود، و او بصورت یک شخصیت اصلی پیش‌برهنه‌ی داستان در می‌آید.

باین ترتیب، شوخی‌های مربوط به او نیز، جز شوخی‌های خوب فیلم در می‌آیند؛ مثل قضیه‌ی چگونگی لباس پوشیدن بر سر سبز غذا و در موقعیت‌های دیگر.

و باز بهین ترتیب بین همین شخص جاده هیوستن نیز یاد کرد، اما انسان‌های خیلی قبل از آن نیز وجود داشته‌اند، نگاه کنیم به قسمت اول از فیلم «راز کپیان» اثر استنلی کوپرلیک و بازسازی فضا، و آدم‌های آن عصر.

از این باب، شاید باید از «انجیل» یاد کرد، و فراموشی نیز یاد کرد، اما انسان‌های خیلی قبل از آن نیز وجود داشته‌اند، نگاه کنیم به قسمت اول از فیلم «راز کپیان» اثر استنلی کوپرلیک و بازسازی فضا، و آدم‌های آن عصر.

و خیل قبل از آن لاید می‌رسیم به عهد دایناسورها!

قبل از این فیلم دیگری با نام «موجوداتی که دنیا آنها را فراموش کرده است» در همین زمینه و با همین فضا و زمان دیدیم، اثر «دان جان» و محصول «همر فیلم» که متخصص تهیه فیلم‌های وحشتناک است.

فیلم حاضر: عهد دایناسورها نیز محصول «همر فیلم» است، به کارگردانی «وال» گستر.

این بار موضوع اصلی، شکل گرفتن ماه است، و جذب و مد و طوفان حاصل از آن.

می‌بینیم که دستورالعمل در این مورد نیز همچنان یکسان است؛ انسان در عین

تنبها صحنه‌ای که می‌توانست در راه فیلم فکاهی، مورد کلامی پیدا کند، هنگامی است که دکتر برای مداوای یک بیمار به یک کشتی دیگر منتقل می‌شود، و کشتی قبلی او را در آنجا جا می‌گذارد.

اما این صحنه تکلی بر استفاده باقی می‌ماند، و اینطور بنظر می‌رسد که حالت یک فیجی را داشته است، برای قطع ادامه‌ی حوادث داخل کشتی - که بالاخره به یک صورتی می‌بایست به‌تمام برسد.

شوخی‌های صحنه‌های تنهایی فیلم، با توجه به شخصیت‌های ساخته شده‌ی قبلی در طول فیلم، بیابان می‌رسد.

مرد توأم ساده دل همچنان حالت بیروزی و برهنه‌ی خود را حفظ می‌کند، و می‌بینیم که اضافه بر بیروزی‌های او در کشتی و بر فرماندهی کشتی، بیروزی آخر را با ازدواج با یک دختر به انجام می‌رساند، در حالیکه می‌دانیم مادر دختر در پی یک شوهر پولدار برای دختری خود بوده، اما تیرش به سنگ خورده است.

همچنان این شخصیت با آغاز و انجام داستانی، کامل‌ترین شخصیت فیلم بنظر می‌آید.

اما شوخی شخصیت اصلی فیلم، یکی از قراردادی ترین شوخی‌های سینمایی است.

شوخی دختر مکتب مرگ مایی که پیشنیاد شیرکت در استفاده از تاکسی را به دکتر می‌کند، و پس از قولی، ناگهان یک فوج همراهان او به داخل ماشین سرازیر می‌شوند.

فیلم «دردسرفراز» در حد یک فیلم فکاهی سبک - بدون آنکه روی شوخی‌های فیلم خیلی دقت و کار شده باشد - فیلمی متعلق به سینمای متفکر است، که بهر حال جای بزرگی در زندگی عامه‌ی تماشاگر دارد، همچنانکه موفقیت تجاری اینگونه فیلم‌ها پیش‌بینی شده است.

بنابراین، کارگردانی و شخصیت پردازی و داستان‌فیلم، در حد یک داستان‌سازایی است، بدون ابتکار و ذوق قطعی، و هر یک از هنرپیشه‌ها کار را انجام می‌دهند که خودشان یا همکارانشان، در فیلم‌های قبلی از این رشته انجام داده بودند.

حال، هم با انسان‌ها و موجودات دیگر، و هم با عوامل طبیعت باید بچیند، که اینهمه می‌تواند موجد هیجان و حادثه، به حد کافی باشد.

قهرمان اصلی عهد دایناسورها یک زن جوان موطلاهی است که بهین علت باید قربانی شود. اما او از قربانی شدن فرار می‌کند، و باین ترتیب یک داستان پرحادثه بوجود می‌آورد.

عشق و حسادت را ظاهراً بهین ترتیب باید قبول کنیم و نیز قبول کنیم که زن‌ها در آن زمان السه‌ای شبیه سینه‌بند و شورت بتن می‌کردند، شاید به روزی برسند که بازیگرهای این نوع فیلم‌ها اصلاً برهنه در فیلم ظاهر شوند! - اما تا آنروز این تن پوشها را بصورت تن‌پوش‌های عصر حجر قبول می‌کنیم.

حیوانات غول پیکری که برای این فیلم ساخته شده‌اند، در حد قبول و منطق هستند، و با مهارت به کار گرفته شده‌اند، ولی با ذکر این نکته که دایناسورها این اندازه‌ها هم خونخوار و وحشی نبوده‌اند!

فیلمساز، علاوه بر هیجان ماجرای دختر موطلاهی که دائماً باید از تعقیب کنندگان خود بگریزد، در فواصل معین، حیوانات ماقبل تاریخ و نبرد آنها با انسان‌ها را نیز قرار داده است، که در نتیجه فیلم یک لحظه‌ای دک باقی نماند، و از این بابت باید گفت که موفق شده است، بخصوص که عامل سکس را نیز در کمک و بهر بربرادری خود دارد.

علاوه فیلمساز از فانتزی موردعلاقه‌ی تماشاچی نیز نهایت استفاده کرده است. .. مثل نجات مرد جوان - هنگامی که بی روی یک تخته‌ی شناور مشتمل، به بند کشیده شده است - بوسیله‌ی یک حیوان غول‌آسا که یک لحظه فقط برای از هم شکستن تخته‌ی شناور سر از آب بیرون می‌کند - و یا

باین ترتیب می‌بینیم که یک فیلم سرگرم کننده نتیجه شده، که از نظر بصری به اندازه‌ی کافی جذاب هست، و از نظر داستانی نیز، تماشاچی باوقری خوان را بدینال خود می‌کشاند. و از نشانی آن از این حد فراق نیز نمی‌رود - که یقیناً این حد اعلا منظر فیلمساز و تهیه کننده نیز بوده است - در تهیه‌ی فیلمی از عهد دایناسورها!

## برنده جایزه سلطنتی و برنده پالاک طلائی

### از فستیوال مسکو

فیلم استثنائی از: داروش مهرجویی

# هالو

## فقط در سینما ماژستیک

خیابان شام-چهارراه فروردین تلفن ۶۶۸۴۶۱

نرم‌تر از آن، هنگامی که دختری مورد دوستی و علاقه‌ی یک دایناسور مادر قرار می‌گیرد، که البته استفاده‌ی بعدی از دایناسور، برای تماشاگر نیز قابل پیش‌بینی هست.

آنچه را فیلمساز سعی دارد بطور موازی در فیلم خود پیش ببرد، شکل‌گرفتن ماه، و رهایی دختر است، که بالاخره در انتها هر دو به انجام می‌رسد.

اما در استفاده از سکس نیز، باید گفت، کارگردان شگرتی دارد، و آن اینکه صحنه‌های مربوطه را بصورتی در فیلم قرار داده که دقیقاً حالت زائد را دارند، و بریدن آنها به فیلم لطمه نمی‌زند!

طبعاً در آن هنگام نیز - مثل امروز - وجود سکس، از خشونت دور نبوده است، و می‌بینیم که این کار با پاره کردن تن - پوش‌های دختر بوسیله‌ی مرد به انجام می‌رسد. نخست بصورت یک مقدمه در مورد یک حیوانات غول پیکری که برای این فیلم ساخته شده‌اند، در حد قبول و منطق هستند، و با مهارت به کار گرفته شده‌اند، ولی با ذکر این نکته که دایناسورها این اندازه‌ها هم خونخوار و وحشی نبوده‌اند!

فیلمساز، علاوه بر هیجان ماجرای دختر موطلاهی که دائماً باید از تعقیب کنندگان خود بگریزد، در فواصل معین، حیوانات ماقبل تاریخ و نبرد آنها با انسان‌ها را نیز قرار داده است، که در نتیجه فیلم یک لحظه‌ای دک باقی نماند، و از این بابت باید گفت که موفق شده است، بخصوص که عامل سکس را نیز در کمک و بهر بربرادری خود دارد.

علاوه فیلمساز از فانتزی موردعلاقه‌ی تماشاچی نیز نهایت استفاده کرده است. .. مثل نجات مرد جوان - هنگامی که بی روی یک تخته‌ی شناور مشتمل، به بند کشیده شده است - بوسیله‌ی یک حیوان غول‌آسا که یک لحظه فقط برای از هم شکستن تخته‌ی شناور سر از آب بیرون می‌کند - و یا

باین ترتیب می‌بینیم که یک فیلم سرگرم کننده نتیجه شده، که از نظر بصری به اندازه‌ی کافی جذاب هست، و از نظر داستانی نیز، تماشاچی باوقری خوان را بدینال خود می‌کشاند. و از نشانی آن از این حد فراق نیز نمی‌رود - که یقیناً این حد اعلا منظر فیلمساز و تهیه کننده نیز بوده است - در تهیه‌ی فیلمی از عهد دایناسورها!

# شما و تلویزیون

برنامه «شما و تلویزیون» معروف حضورتان هست. این برنامه گاه‌بگاه بپردازد، تماشاگران تلویزیون، مراجعه میکنند و نظر آنها را درباره برنامه‌های مختلف تلویزیون جویا میشود. ما هم این هفته به سبک این برنامه به یکی از تماشاگران پر و پا قرص تلویزیون ( و خواننده مجله تماشا!) مراجعه کردیم و نظرش را درباره چند



- عجب عجب، که اینطور پس برنامه هفت شهر عشق را میبینید؟



- متوجهم. متوجهم میخواهید بگوئید که «سرکار استوار» تازگی خود حفظ کرده و هیچ خسته کننده نشده.



- پیش از هر سوالی میخواستم نظر شما را درباره برنامه کودکان بدانم.



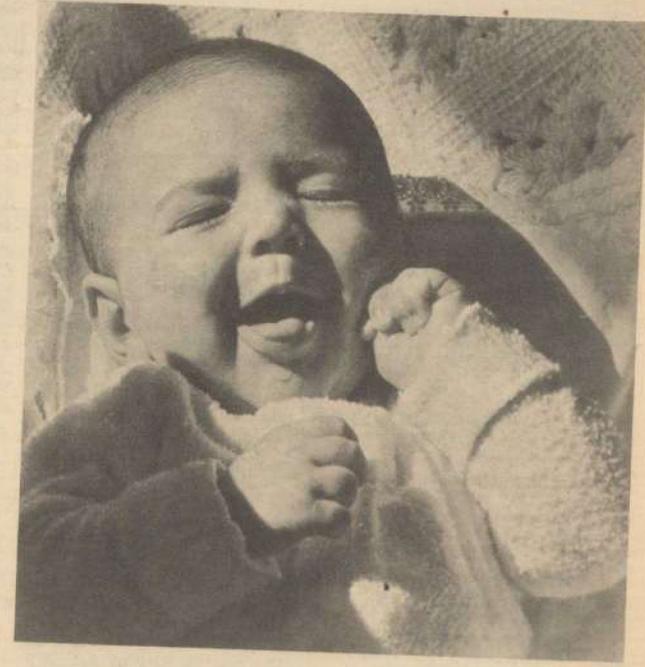
- معلوم است که فوتیال باشگاههای انگلیس به هیجانتان آورده. بنابراین با تشکر فراوان از شما خداحافظی میکنم.



- پس اعتقاد دارید که پهلوانان کان برنامه بسیار خوب است؟



- درست است که شما فقط برنامه‌هایی را میبینید که تا ساعت ۸ شب پخش میشود؟



- بله... مسلم است که ما تمام حرشهای شما را باور میکنیم. نیازی نیست که قسم بخورید!



- به تماشای «سرگرم شو» میروم؟ معلوم است که آنرا برنامه‌ای میدانید؟



- حتما با سریال تازه «مردی در سایه» که هفته‌ی شش روز پخش میشود موافقت میکنید؟



- یعنی حتی حاضر نیستید يك هم راجع به «اختاپوس» اظهار کنید؟



- گویا از تمام شدن برنامه «خانه قمرخانم» سخت ناراحتید؟



- وقتی موضوع را با این آقا - که خود را مازیار معرفی کرد - در میان گذاشتیم با نهایت خوشحالی آمادگی خود را برای پذیرفتن ما و پاسخ دادن به پرسشهایمان اعلام داشت.

## جشن زادروز شهبانو در اصفهان

چوانان اصفهان، زادروز علیاحضرت شهبانو را در سالن ۲۵ شهریور جشن گرفتند. رنک و خواندن سرود آئین فرخنده دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران آغاز گشت و آقای نبوی مدیرکل آموزش و پرورش



اصفهان، سالگرد میلاد شهبانوی ایران را از سوی فرهنگیان و دانش‌آموزان، به‌ممت ایران و خاندان جلیل سلطنت تهیبت گشت.

جشن با رژه با شکوه دانش‌آموزان و اجرای عملیات جالب ورزشی پایان یافت.

## چند پاسخ کوتاه

● آقای علی سامعی - شعر شما را خواندم - احساسات مینهنرستانه شما قابل تحسین است و از توجهتان به‌مجله تشکر می‌کنم.

● آقای محسن چاویدان - یک انگلیسی بنام «سرلویس پلی» - Sir Lewis Pelly در حدود صد سال پیش کتابی درباره ترمزیه به زبان انگلیسی نوشته که جشن‌هنر فقط ترمزیه «شهادت مسلم» را از آن ترجمه کرده است.

● آقای جمشید صالحپور - نمونه‌ای از داستانهای خود را بفرستید تا پس از مطالعه در مورد امکان چاپ آنها در تماشای نظر بدهیم. باتشکر فراوان.

● آقای فریدون صدیقی - تشکر فراوان از لطف و علاقه شما نسبت به مجله تماشای و شرکتتان در مسابقه عکس و نوشته. نویسندگان مجله همه به شما سلام دارند و از محبتتان سپاسگزارند. درانتظار اظهارنظرهای بیشتری از شما هستیم.

● آقای بهرام پذیرا - ما هیچ نامه‌ای را بلاجواب نمیگذاریم. مجله درخواستی شما در همان موقع به‌نشانی شما ارسال شد. اگر بدست‌شما نرسیده باید از پستخانه مبارکه پرسید! اما نباید مجدداً همان مجله شما ناقص برای اینکه دوره مجله شما ناقص نباشد مجدداً همان شماره را فرستادیم و امیدواریم این‌بار انشالله بدستتان برسد.

## نامه‌هایی برای سردبیر

● آقای علی معتمد - آن دستگاه‌هایی که بالای کوه مبارلو نصب شده مربوط به شبکه ماکروویو پست و تلگراف است اما در آینده نزدیک، دستگاه رله تلویزیون نیز برای تقویت برنامه‌های تلویزیون شیراز برای مردم لار و جهرم در همان کوه نصب می‌شود.

● خانم مه‌ری جمشیدی - از دستگاره‌هایی که بالای کوه مبارلو نصب شده مربوط به شبکه ماکروویو پست و تلگراف است اما در آینده نزدیک، دستگاه رله تلویزیون نیز برای تقویت برنامه‌های تلویزیون شیراز برای مردم لار و جهرم در همان کوه نصب می‌شود.

● شعری از خواننده ما خانم پروانه سپین که برای چاپ در مجله فرستاده‌اند. باتشکر و آرزوی موفقیت برای ایشان.

## گریه در چشمهای سرد و یخی گریه

روزهای اندوه  
روزهای عاشق  
کیوتران تنهایی بر باروی سرد زمستان  
آواز گندمزاران طلائی را آه می‌کشند  
دیگر دخترکان نارن اندوه  
برگل سرخ خشکیده لایلای دفتر خاطراتشان  
که سالیهای نا بالغ عشق را تداعی می‌کنند  
نمی‌گیرند

در تکوین حادثه  
مرد مبارز زندگی  
میدانهای تاریک و اندوهگین شکست را  
در انبوه گیسوان زنی که همیشه عاشق بود  
گریه می‌کنند  
روزهای عاشق  
روزهای اندوه  
چشمهای بی‌حاصل  
در قلبهای آبی

خدایان مقدس شهبای کبودین زوال را  
با دانه‌های ارغوانی تسبیح  
بسوی خورشید با کره پرواز میدهند  
وقتی که آب از انزوی راکد ماهیها دره‌راس است  
زنی که در میخانه‌های دودی  
آواز تلخ و گس مردی را که بر گیسوانش کلی  
سرخ بنشاند،

میخواند،  
خوب می‌دانند،  
که بومه بر دستهای خونین سربازی که از جنگ  
با بیبودگی‌ها میاید

چشمهای سرد و یخی گریه را  
با روزنه‌های دلپذیر عطفوت آشنا نمی‌کنند  
و دیگر صوفیانی ره گم کرده شهبای سرگردان  
استکانی تلخ،

کپی و ترجمه شعری  
نقشه ته مانده پستانهای آماس کرده او نیستند  
افسوس، که ذهن شاعر همیشه بازتابی از آرزوهای  
رنگی  
پشت دیوارهای بسته یاس خالی از انبساط گرم  
نور می‌شود،

و در انتظار کلی که در خورشید خواهد روئید  
باتی‌لیکی خالی از آوازه‌های شادی  
ترانه عیب تنهایی را  
در کنار رودی بی‌نام  
همیشه زمزمه خواهد کرد،  
فروردین ۱۳۵۰ پروانه سپین

● آقای محمد قنبرزاده و دوستان - نامه شما را بنظر مسئولین تلویزیون رساندیم و این پاسخ آنهاست:  
«فرستنده آبادان هدف و پوشش دیگری دارد و در اهواز نمیتوان از برنامه‌های آن استفاده کرد. رله تقویتی اهواز - طبق طرح سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران - در سال ۱۳۵۱ (شاید هم زودتر) شروع بکار خواهد کرد. از سال ۱۳۵۲ نیز یک استودیوی خبری در مرکز رادیو تلویزیون اهواز نصب خواهد شد.

● خانم فایزه فیروزی - از لطف شما بینهایت ممنونیم، نویسندگان مجله هم معینطور. آن مسابقه در این شماره پایان میرسد اما زودی مسابقه دیگری برای خوانندگان گرامی ترتیب خواهیم داد. بحث درباره تبلیغ را نیز که دوسه هفته‌ای بعلمت فزونی‌مطالب مجله‌یغافر جشن شاهنشاهی ایران دچار وقفه شده بود دوباره از سر میگیریم و شما و همه دوستانتان میتواندید با فرستادن نظرات و پیشنهادهای خود در آن شرکت کنید.

● آقای احمد عالی‌جاه - مجله تماشای آمادگی خود را برای چاپ نظرات و انتقادات همه خوانندگان گرامی مجله درباره برنامه‌های تلویزیون اعلام میدارد. در شماره پیش نقدی درباره در برنامه‌های کودکان چاپ کردیم و در شماره‌های آینده نیز هر پیشنهاد یا انتقاد بجایی بدست ما برسد چاپ خواهیم کرد. از دریافت نظرات شما نیز ممنون خواهیم بود.

درباره مجله نیز میتواندید هر نظری و انتقادی داشته باشید صریحاً برای ما بنویسید پایین اطمینان که نامه‌تان بدقت مورد توجه و مطالعه قرار خواهد گرفت.

## همکاران «تماشا» در شهرستانها

- ۱- کرمانشاه - آقای کاظم طاهری
- ۲- کاشان - آقای احمد فیضی
- ۳- کاشمر - آقای حسن ممسنی
- ۴- کرمان - آقای محمدابراهیم مجیدی
- ۵- کازرون - آقای امالی
- ۶- کویت - آقای محمدعلی بنائی
- ۷- کنگاور - آقای محمدحسین خلیلی
- ۸- کردکوی - آقای بزرگ کیانپور
- ۹- کلاچای - آقای هدایت‌حسینی
- ۱۰- کلاله گنبدکاووس - آقای صالح هزاره



## روزهای بزرگ سازمان ملل متحد

داستان تأسیس سازمان ملل متحد را نمی‌گوییم چراکه به‌درازا می‌کشد و همه آن را می‌دانند. در حرحال بعد از جنگ دوم تأسیس شد، با این هدف که از بروز جنگی دیگر نظیر آنچه باقول اعلامیه‌اش «دو بار در طول حیات يك انسان» دنیا را به خاک و خون کشیده جلوگیری کند. اما خیلی زود معلوم شد که این سازمان قدرت اجرایی ندارد و کاری از دستش بر نمی‌آید. به بهرحال این روزها با ورود چین به آن و سالروز تأسیس بدینست از مهم‌ترین روزهای عمر آن پائی

بگذریم.  
آوریل ۱۹۴۷: دعوت از اولین مجمع عمومی فوق‌العاده. هدف: تقسیم فلسطین. بعد از هفتده روز جلسه پردرپی، مجمع ۵۱ عضو داشت طرح تقسیم فلسطین، پیشنهاد انگلیس را تصویب کرد.

ژوئن ۱۹۴۸: محاصره مجارستان از طرف نیروهای شوروی هیچ اقدامی نتوانست بکند.  
ژوئیه ۱۹۴۸: نیروهای سازمان ملل به‌وسیله دبیر کل آن دنك هامرشولد در گفتگوی سابق بلژیک مداخله کردند و شرکت «کالاه‌آی‌ها» در جنگ کنگو، خشمگین را برانگیخت.  
ژوئیه ۱۹۴۹: چندبازان فرانسوی علیه تصمیم بورقیه دائر بر تخلیه پایگاه بیروت از طرف فرانسویا در خاک تونس فرود آمدند و جنگ درگرفت. شورای امنیت تشکیل‌چله داد و اعلام آتش‌بس کرد و يك ماه بعد دستور بازگشت نیروهای فرانسه را صادر کرد.  
۲۳ نوامبر ۱۹۴۷: بعد از جنگ‌شش‌روزه اعراب‌اسرائیل قطعنامه خروج نیروهای اسرائیل از سرزمینهای اشغالی به تصویب رسید ولی عملی نشد.  
نوامبر ۱۹۷۱: چین به عضویت سازمان ملل درآمد و تأییه از آن اخراج شد.

ژوئن‌گشته سالروز يك حادثه مخوف را که در ۱۹۴۴ روی‌داد جشن گرفتند در آن روز، اس‌اس‌ها تمام اهالی قصبه اورادور - سورگالان را که ۴۴ نفر بودند به‌انتقام قتل يك اس‌اس آلمانی کشتند.  
جنگجویان سابق نازی می‌توانند با حق عضویتی برابر سالانه ۵۰ تومان به جمع «یاران لشکر اس‌اس» بپیوندند. این



## مرد خوشبخت

هنه‌گشته یکساکو نود ساله شد و به‌این مناسبت در فرانسه مراسم متعددی در تجلیل از او برگزار شد. جشن‌گرفته شد، نمایشگاهها برپا گشت، و کتابهای بسیار در بیوگرافی و تحلیل هنر و آثار او انتشار یافت و ان گویک و گوگون قرن نوزدهم و اخیر مربوط به یکساکو را خبرگزاری‌های بزرگ مخاطبانه رسانس.

کرند و موضوع بحث اکثر میجلات و روزنامه‌های معتبر، یکساکو بود. یکساکو از تونوهای نادر عصر ماست تنها نه از این جهت که هنری شکست را بنیاد گذاشت بلکه نیز به‌این خاطر که در زمان حیات خود تقدیر و ارجش شناخته شد نه مانند و ان گویک و گوگون قرن نوزدهم و اخیر مربوط به یکساکو را خبرگزاری‌های بزرگ مخاطبانه رسانس.



چترافران فرانسوی آن زمان را نشان داده است. حالا این فیلم چندبوزی است که بی‌سوسهای روی پرده یکی از سینماهای پاریس آمده و هنوز اتفاقی رخ نداده است. شاید چشم‌گوشنها بازشده. اما استفاده واقعی از این ماجرا، ژنرال «ژاک‌کاسو» فرمانده سابق لشکر دهم چترپاز که در الجزایر همان زمان می‌جنگید کرده است. این ژنرال کتابی منتشر کرده به نام «نبرد حقیقی الجزیره» که فروش فوق‌العاده‌ای داشته است.

## تعبص

چشم‌گین بعضی از فرانسویهای متعصب دستراستی افراطی‌روبرو می‌شد و صاحب سینما در این معرکه خسارت‌های کلان متحمل می‌گشت. در شیر لاول اولین ستانی با انفجار يك بپ ووربو شد، در اورلکان اولین ستانی سی هزار تومان به سینما خسارت زد، در «لون - لو - سونیه» پیش از آن که نمایش دادشود صاحب از آن که نمایش دادشود صاحب سینما را تهدید به مرگ کردند. همه اینها به‌خاطر این که فیلم از نظرگاهی بی‌طرفانه جنگ الجزیره را تکریمت و فجایع الجزیره را تکریمت و فجایع



۲۵ عروس برای ۲۵ داماد جوان...

رپر تاز خواندنی از عروسی جالب و شکوهمند ۲۵ کارگر ایرانی ناسیونال که در هتل هیلتون برگزار شد

# خوش بحال شاد و ماد!



عروس و دامادها در کنار وزرای اقتصاد و کار و امور اجتماعی

در جشن ازدواج کارگران جوانان ایران ناسیونال برنامه‌های هنری جالبی ارائه شد که علی تاش کمندین برجسته ایرانی آنرا اداره میکرد. آغاسی، گوگوش، سوسن، روحپرور، وفاتی، پرویز باقری، برادران رسولی بی‌هیچ تکلفی در این مراسم بهترین آهنگ‌های خود را عرضه کردند، و هر یک بشکلی آغاز زندگی زناشویی جوانان ایران ناسیونال را تبریک گفتند.

بر سر سفره شام بیش از ۳۶ نوع غذای ملی چیده شده بود و کلیه رسوم سنتی ایران در تهیه آن بکار رفته بود.

ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب طی مراسم هیجان انگیزی عروس و دامادهای ایران ناسیونال ۲۵ کیک عروسی خود را که روی میز بزرگی قرار داشت بردند و قطعاتی از آنرا میان میهمانان توزیع کردند.

در پایان این آئین خجسته عروس و دامادهای جوان سوار بر ۲۵ دستگاه یکسان سفید رنگ ۵۰ که بطرز باشکوهی گل آذین شده بود، گردش خود را در خیابان های تهران آغاز کردند و قریب بسصد دستگاه اتوبوس و اتومبیل تا پایان این گردش عروس و دامادهای جوان را همراهی کردند.



آقای محمود ضیایی مدیر عامل ایران ناسیونال در حال دادن هدایا به عروس و دامادها

متجلی بود. آنان به مراسمی آمده بودند که خوشبختی ۲۵ دختر و ۲۵ پسر جوان ایرانی را بدنبال داشت و به همین جهت جز بانک شادمانیها صدائی بگوش نمیرسید.

عدهای از شخصیت‌های برجسته مملکتی در جشن عروسی جوانان ایران ناسیونال شرکت کرده بودند تیمسار ارشد نصیری معاون نخست‌وزیر، آقای هوشنگ انصاری وزیر اقتصاد، آقای عبدالمجید مجیدی وزیر کار و امور اجتماعی از جمله این میهمانان بودند. بر این عده باید معاونان و زارتخانه‌ها و بیش از ۳۰ مدیر کل سازمانهای اداری مملکت را هم اضافه کرد.

معاون نخست‌وزیر و وزرا به یکایک عروس و دامادهای جوان مبارکباد گفتند و وزیر کار و امور اجتماعی بهر یک از آنها یک سکه طلا که مخصوص جشن شاهنشاهی ایران ضرب شده بود هدیه کرد.

وزیر کار و امور اجتماعی در جشن جوانان ایران ناسیونال سخنانی ایراد کرد و گفت:

این انقلاب اجتماعی ایران بود که بکارگر ایرانی توانائی برگزاری چنین جشن شکوهمندی را داد. وزیر کار و امور اجتماعی از روابط حسنه و تفاهم صمیمانه کارگران و کارفرمایان ایران ناسیونال تحسین کرد و گفت من این صمیمیت و تفاهم را بکارگران شریف ایران ناسیونال تبریک میگویم.

و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران ازدواج فرخنده ۲۵ کارگر جوان ایران ناسیونال را در هتل هیلتون تهران برپا کند جشنی که ۵۰ عروس و داماد در آن شرکت داشتند ۲۰۰۰ نفر میهمان در ضیافت عروسی جوانان نظاره‌گر شکوه آن بودند و میلیون‌ها نفر از طریق تلویزیون قسمتی از مراسم این جشن را تماشا کردند. هفته‌ها وقت صرف شد صدها نفر جوان از خانواده ایران ناسیونال تلاش کردند تا مقدمات برگزاری جشن فراهم شود کارتهای دعوتی که بقطع ۳۵ × ۶۰ از هفته گذشته بدست مدعوین رسید نشان میداد که جشن پرشکوهی در پیش است.

در ساعت ۸ بعد از ظهر وقتی عروس و داماد های ایران ناسیونال در میان ۵۰ نفر از خدمتکاران هیلتون تهران که لباس‌ارغوانی متحدالشکلی داشتند به تالار دریای نور وارد شدند همه میهمانان، شخصیت‌های برجسته مملکتی و بستگان عروس و دامادها، در محل جشن حضور پیدا کرده بودند. نوای «ای یار مبارکباد» این آهنگ سنتی جشنهای عروسی، در فضای سرشار از عطر و شادی دریای نور طنین افکند و هنرمندان، همراه با کنزدهای شدید میهمانان مقدم عروس و داماد را گرمائی داشتند.

در جشن جوانان، پیرها هم جوانی میکردند. فاصله طبقاتی در این جشن وجود نداشت همه اعضای یک خانواده بودند و همکاران دامادها مانند زحمت میکشیدند که مدیران کارخانجات ایران ناسیونال... همه چیز حاکی از دوستی بود و تفاهم و صمیمیت... بر سیمای مهربان همه، فروغ شادمانی میدرخشید و قلبها دوسینه‌ها از شوق سی‌تپید... روح جوانان وانگیزه جوانی در همه میهمانان

صدا میآمد، صدای شوق، فریاد شادی و هلهله نشاط میآمد. از آنسوی دیوار، از تالاری غرق در عطر گلپای پائیزی، از سالنی یکپارچه‌نور، فریاد میآمد، فریاد جوانان، جوانان خوشبختی که برفراز قلعه جوانی از عمق سینه صادقانه به مهربانی همه گلپای عطراگین، سرود زندگی ساز «زناشویی» سر داده بودند. صدای شوق آفرین جوانانی که حلقه ازدواج بردست، در شبی صدای جادوی اینهمه شادی، جشن میگرفتند... و این صدای جادوی اینهمه شادی، سحر جوانی‌ها جوانان پرومند صنعت ایران، ماراهم به دریای نور کشاند، مانیز به خاطر شما و یغایر تپیه این گزارش پررنگه در جشن پرشکوه ازدواج ۲۵ کارگر ایران شرکت کردیم، تا از عروسی جوانان ایران ناسیونال ره‌آوردی خواندنی فراهم‌سازیم... و اینست گزارش ما از جشنی که جوانان کارگر بسا کرده بودند، جشنی در اوج تمریغی‌های انقلابی که سازنده است و زندگی ساز...

۲۵ عروس برای ۲۵ داماد جوان.... همه چیز نشانه یک رویداد برجسته زمان ما بود. صدها سید گل که از شخصیت‌های برجسته مملکتی از مدیران واحدهای اقتصادی و صنعتی کشور از بستگان و دوستان عروس و دامادهای رسیده و تالار دریای نور هیلتون هتل تهران را پوشانده بود حکایت از رویداد مهمی میکرد.

خیر مقدم مدیران کارخانجات صنعتی ایران ناسیونال در مدخل ورودی تالار دریای نور دلیل دیگری بر رویداد مهم سه‌شنبه هفته گذشته بود. فریادهای شادی لحظه‌ای قطع نمیشد. خجستگی‌ها همیشه با هم قرین هستند و این‌بار ایران ناسیونال این پدیده ارزشمند عصر انقلاب، تصمیم گرفته بود به میمنت برگزاری جشن دواز



پایان یک شب پر خاطره و حرکت بسوی خانه بخت...



داماد شیرینی بدخان عروس خانم میگذارد



مدور وسط سالن قرار داشت



۲۵ کیک سه طبقه



برنامه‌های جالب و متنوعی در شب عروسی اجرا شد



در سالن دریای نور، جمعیت مسج میزد....



گفتگواز این دو عروسك نیست

بحث از « عروس » آسمانهاست

هبه جا صحبت از « هُبا » ست

« هُبا » با شاهبال بلند پرواز خود، پلی مطمئن میان آسیا و اروپاست.

با « هُبا » پرواز کنید

هامبورگ - فرانکفورت - پاریس - لندن - ژنو - رم - استانبول  
دهران - دوها - دوبی - کراچی - بمبئی - کابل - بغداد - ابوظبی - کویت



هواپیمائی ملی ایران . هبا .

